

از دی . (نام . . .) و در برخی مأخذ
 ۱۰۱ بن محمد بن سلمه بن سلامه مکنی
 به این جعل . قهقی از مردم طحاوة مصر
 رجوع به طحاوی و رجوع به ابو جعفر احمد
 . . . و روایات الجنت صفة ۹۹ شود .
احمد . [ا م] ابن محمد بن طفاة
 اصبهانی . مکنی به این طاهر . رجوع به
 صلی و احمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن
 سلفه . . . شود .
احمد . [ا م] ابن محمد بن سلیمان .
 رجوع به ابن سلیمان ابوالعباس احمد . . .
 شود .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن سلیمان
 ابن بشار کتاب . محمد ابن اسحق التمیم
 ذکر او آورده است و گوید او استاد ابن عبد الله
 کوفی وزیر است . و در لغت و فصاحت
 و صناعت بکلی از افاضل کتاب باشد .
 او را ست . کتاب الخراج ، نزدیک هزار
 ورقه و کتاب الشراب والنامة . (معجم -
 الا دیه ، چاپ مارکلیوت جلد ۳ صفحه ۵۸)
 رجوع به ابن بشار . . . شود .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن سهل ابن
 عطاء الاقصی الطراز . مکنی به ابی العباس .
 او یکی از مشایخ تصوف و از کبار اصحاب
 ابراهیم انبارستانی و از اقران جنبه است .
 رجوع بروضات الجنات صفة ۶۰ سطر
 ۱۴ و رجوع به ابی العباس بن عطاء شود .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن سهل
 شیخی . از مردم شیخه قریه بعلب . محدث
 است .
احمد . [ا م] ابن محمد بن شتره
 (کتبه) هابدی نیشابوری است .
احمد . [ا م] ابن محمد بن شمران
 طرابلسی مغربی . او را ست تشیبه المصحح
 فی شرح التجمیع در دو جلد که بمال ۹۶۷
 از آن فراغت یافته است .
احمد . [ا م] ابن محمد بن شعیب
 ریختی . از مردم اربان فارس . محدث
 است .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن شیبذ .
 فاسی و محدثی است از مردم تیور .
احمد . [ا م] ابن محمد بن شهاب .
 یکی از بزرگان دهه اسماعیلیه و معاصر
 ابوریحان برومی است و ابوریحان از
 انساب دروغین حدیثی بصیرت جعفر بن
 محمد صادق علیه السلام او را مدلس و مردم
 قریب بگویند .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن شهر
 دار الملک الاصفهانی رجوع به احمد ابن
 محمد ابن احمد ابن شهر دار شود .
احمد . [ا م] ابن محمد بن شهرخان

مکنی به ابی الفضل . مافروخی در هماسن
 اصفهان ، او را در زمره متقدمین اهل ادب
 اصبهان یاد کند (صفة ۳۲) .
احمد . [ا م] ابن محمد بن صاحب
 شرق الدین و او ملقب به شهاب الدین و مکنی
 به ابی العباس است . او را ست تصحیح الطحاوی
 و حاوی از عبدالقادر غزالی است . وفات
 وی بسال ۷۸۸ بود و رجوع به احمد بن
 شرف الدین . . . شود .
احمد . [ا م] ابن محمد بن صاهد مکنی
 به ابی نصر حنفی فاضلی و رئیس نیشابور
 و او را شیخ الاسلام میگفتند . وی فقهی
 سخت متعصب بود و خطبایا نفرا میکرد
 که اکثر طوائف را لعن کنند . وفات وی
 بسال ۴۸۲ بود .
احمد . [ا م] بن محمد بن صالح -
 السنوری . رجوع به منصور بن احمد . . .
 شود .
احمد . [ا م] بن محمد بن صباح
 کبشی . (و در تصحیح ابن المصباح آمده
 است) وی از معاذ ابن المنذر روایت کند
 و نسبت آن بکفش است و آن موضعی است
 (نواح المروان مائه ک ب ش)
احمد . [ا م] ابن محمد ابن الظاهری
 الطلی مکنی ابی العباس . موفقی بسال
 (۶۹۶) او را ست : اربین ابله دینه .
احمد . [ا م] بن محمد بن عاصم بن
 احمد بن سلیمان بن عیسی بن ذوالح فسطلی
 شامی از مردم اندلس (۳۴۷ - ۴۲۹)
احمد . [ا م] ابن محمد بن عاصم .
 مؤلف روایات گویند : او پسر برادر هلی
 بن عاصم محدث است و او را ابو عبدالله
 عاصمی گفتندی و از فهرست شیخ آشکار
 است که او توفه و سلیم الجنبه و کوفی الاصل
 و بغدادی النسکن بود و او شیخ روایت ابن
 الجندی است و او را ست از کتب : کتاب -
 النجوم وغیره و در تعلیقات سنی ما : خروج
 بنقل از ابی غالب زراری و او را ست آمده است
 که او پسر خواهر می بن عاصم است و
 از بنرو او را عاصمی گویند و خال من (مراد
 علامه مجلسی است) و محقق جهرانی وصف
 حال او آورده اند و گفته اند که او استاد
 کلینی است و در آخر کتاب بیاید که او
 یکی از وکلانی است که روایت از حضرت
 صاحب طیه السلام کرده و بر معجزات
 او آنگاه شده اند . روایات الجنات صفة
 ۵۵ سطر . . .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن عاصم .
 ابوسهل حلوانی . محمد ابن اسحق اندلسی
 ذکر او آورده و گوید میان او و ابی سمید
 سکری خویشی نزدیک است از ابنرو او

کتابهای ابی سمید را روایت کند و غالباً
 کتب سزیدو بخط او که نهایت بد نویسد
 بدست آید . او را ست کتاب المجتنبین الا دیه .
 و رجوع به حلوانی ابوسهل احمد بن محمد
 . . . شود .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن طاهر ابن
 فرقد القرشی الاندلسی . یکی از شاگردان
 شلوپین . او مدتی بمصر میزیست و صفت
 بعسرت همیشه چهار بود سپس بشام و بعد
 از آن بعلب رفت و هم بقاهره بازگشت و
 بتدریس اشتغال ورزید . او را ست : شرح
 فصول ابن معنی . و وفات او بقاهره بسال
 (۶۸۹) بود . و مؤلف روایات گویند در
 نحو از پهلوان النحاس امثل است و سببی -
 الخلق بود . رجوع بروایات الجنات صفة
 ۸۶ سطر ۶ شود .
احمد . [ا م] ابن محمد بن العباس
 مکنی به ابی طاهر و معروف به ابن انبرخشی
 و ملقب بملوق الدین . ابن ابی اصبغه در
 بیون الا دیه (جلد اول صفة ۶۰) آورد
 که او از اهل واسط و در صناعت طب قاضی
 و در فنون ادبیه کامل بود و من خط
 او را دیدم که دلالت بر روزات عقل و وزارت
 فضل وی میکرد و او در ایام مسرتش بانکه
 میریست . شمس الدین ابوعبدالله محمد بن
 حسن بن محمد بن کریم بغدادی مراد حدیث
 کرد که احمد بن بندر واسطی او را
 حدیث کرد که حکیم ابوطاهر احمد بن
 محمد برخشی در واسط مریضی را معالجه
 میکرد که مبتلابنوی استمته . پرنویساری او
 دیر کشید و علاج نبشید و از حد احتیاج
 تجاوز کرد و مریض از ماکمل و اغذیه
 بدانچه طبیعت وی مایل بود پرهیز کرد و
 دیخورد . روزی شخصی را دید منجھانی
 که در آب نمک آب پز شده بود میفرودشت
 طبعش بدان مایل شد و از او بفرید و خورد
 و از آن ویرا اسهالی مقرط دست داد و حکیم
 چون افراذ اسهال بدید از معالجه مریض
 دست بکشید ولی پس از چند روز بیمار
 را دانه حاصل آمد و مزاج وی روی بصلاح
 آورد و بر آفاذ شد و حال او بتدریج روی
 بدعت نهاده حکیم که از صلاح او مأیوس
 بود چون حال بدانت نزد وی رفت و از
 او پرسید که چه چیزها خورده است و از چه
 بهبودی بانه گفته من نه اتم جز آنکه از روزی
 که ملخ آب پز بخوردم مزاج من روی به
 بهبود نهاد حکیم زمانی دراز بتفکر فروشد
 پس گفت این اثر و خاصیت ملخ نیست و
 از مریض نشان فرود شده ملخ را رسید گفت
 مکان او را ندانم ولی اگر او را ببینم بشناسم
 حکیم بتفصی فروشد گان ملخ پرداخت

و يك پيك ايشانرا بمریض بنمود تباوی
 فروشنده را بشتاخت . حکیم از او پرسید
 آبا موضع صید ملخی را که بدین سریش
 فروختی ، دانسی گفت آری پس همگان
 بدانجا شناختند در آنجا گیاهی بود که ملخها
 از آن تغذیه میکردند پس حکیم از آن
 گیاه مقداری بر گرفت و بدان استفاده را
 علاج میکرد گروهی از مرضی را بدان شفا
 بخشید و این امر در واسط معروف و مشهور
 است . من گویم که این حکایتی قدیم است
 که ذکر آن متداول است و این گیاهی که
 منبع از آن تغذیه میکنند ماژریون (۱)
 است و قاضی تنوخی در کتاب فرج بعدالاشدة
 ذکر آن آورده و ابو طاهرین بر خشی حوسال
 ۶۰ هـ در واسط حیات داشت و او انبیهی
 پاره و صاحب معرفت در نظم و نثر بود و
 از اشعار او که در بارهٔ پسری که خللی
 روی داد گوید :
 و ناولتی من که مثل خصره
 و مثل عجب ذاب من طول هجره
 و قال خللی قلت کن حمیده
 سوی قتل صب دار قیك پاسه .
 و در مردی بد که از یکی از فرای واسط
 بچ رفت گوید :
 اما حجبت استبشرت واسط
 و قولیانا و قتی مرشد (۲)
 و انتقل الی مکه
 و رکنها و العجر الاسود
 و در شقصی که بر صدر مکتوبی بهوست
 خوش المائم نوشت گوید :
 لما اذبحت سنن المسکوم و العلی
 و غدا الانام بوجه جهل قام
 و رضوا باسمه و لا منی لها
 مثل الصدیق نکتو ابی لسانم
 و نجم انبیه ابوانفانم محمد بن علی بن
 معلم هرئی شاعر واسطی که از مرض خود
 شفا یافته بود و احد او را برهیز فرموده
 و از فدا باز داشته . این بیتها با حمد فرستاده
 صیحت غیر بالهمنی واعتدی
 قدر که فوق النجم مرغوا
 یا منندی من حلقات الردی
 حاشا که آن نقلنی جو صا
 ابن البرشقی در جواب او نوشت :
 نجت مرسومک یا ذا العلی
 لا زال مرسومک متبوعا
 لکن اشقانی علی من
 أمسی فریب الغول مسوعا
 او رجب تخیر القفا یومنا
 و فی غد استدر که الجوعا

اصبر فما اقصر حامدا
 و ان تلککات فاسوعا .
 و او جواب داد :
 یا عالما این توی رحله
 اجری من المقم یا بیعا
 لم عندک الاضار موصولة
 یعنی و یمسی الرزق مقطوعا
 و الله ان یت و ام یجدنی
 شعری یاذا الفضل متقوعا
 لیعلمن انجوع منی العیا
 و اوسمن العلم تقطیعا .
 احمد . [۱] ابن محمد بن عبد الجلیل
 حششی . از مردم حشش ، موضعی بسمرقند
 وی از علی بن عثمان الخراط و از او بر
 سعد سعمانی روایت کنند . (تاج العروس .
 مادة ح ت ش)
 احمد . [۲] ابن محمد بن عبد الجلیل
 السجری . مکتبی بآبی ممد . از مشاهیر ریاضیین
 و معارف متجربین قرن چهارم هجری از مردم
 سیستان وی در علم نجوم و حساب و هندسه و
 هیئت تألیفات کثیره دارد از آن جمله است کتاب
 جامع شافی معروف آن مجموعه ایست مس کب
 از یازده رساله در علم نجوم و اختیارات
 و ذریجات طالع و نحوها و مؤلفه بریطانیه
 در لندن نسخه بسیار معتبری از آن موجود
 است (۳) در یک موضعی ازین کتاب (ورق ۷)
 از نسخه مذکور گوید : و هلهما جردون لمواضع
 الکواکب الثابتة فی الطول و العرض است
 انبیه و الثمانین بدر جردین شهر بار الخ .
 و سنه ۳۳۰ یزدجردی مطابق است
 باسنه ۳۰۱ هجری . و در موضعی دیگر
 از همان کتاب (ورق ۹۰) سنوات یزد
 جردیه را می برد تا سنه ۳۰۸ که مطابق
 است باسنه ۳۸۰ هجری . پس در وی
 فی الجوده تبیین شد . و ظاهر آفتاب اوقات
 عمر خود را در شیراز در کتب حساب
 هندالدولة دیلمی (در سنه ۳۳۸-۳۷۲)
 بسر برده و بسیاری از تألیفات خود را نیز
 بنام او موشح نموده است .
 از جمله نایس ذخایری که در کتابخانه ملی
 پاریس محفوظ است مجموعه ایست (۴)
 مرکب از ۴۱ رساله در علم حساب هندسه
 و هیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر
 ریاضیین و تمام این مجموعه بشفا احمد بن
 محمد بن عبد الجلیل سجری صاحب ترجمه
 است و آنرا در سنوات ۵۸۰ هـ ۶۰۱ هـ ۶۰۲ هـ
 ۶۱۱ (یعنی در عهد هندالدولة دیلمی)
 در شیراز نوشته است و هر چند در آخر

تمام رساله ها نام خود را رقم نکرده ولی
 واضح است که تمام کتاب (باستانی رساله
 آخرین که خط یکی از مالکین این کتاب
 و مورخ است سنه ۶۰۸) خط یک کتاب
 است . و سائلی که احمد بن عبد الجلیل
 سجری در آخر آنها نام خود را رقم کرده
 است از قرار ذیل است : در آخر ورق
 ۱۸ مسطور است :
 تمت المقالة بعد الله و منه وصلى الله على
 محمد وآله كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل
 بشیراز فی شهر ربیع الاول سنة ثمان و
 خمسين وثلثمائة هـ
 ودر آخر ورق ۴۲ نوشته :
 تمت المقالة الثانية و تم القدر المقالة للباشرة
 من كتاب اوفيليس نقل ابی عثمان الدمشقی
 و احمد بنه وصلى الله على محمد وآله و سلم
 كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشیراز
 فی شهر جمادی الأولى سنة ثمان و خمسين
 و الاثناية هـ .
 ودر آخر ورق ۷۵ مسطور است :
 تم ما وجد بخط ابی الحسن ثابت بن قریه
 الصابی فی علم المعنی و الله الحمد ولی العدل
 و واجب العقل كما هوله أهل و كتب احمد
 بن محمد بن عبد الجلیل من نسخة نظیف (۵)
 این یمن انصرتی المتعالم بشیراز سلخ
 ۳۷۱ دی الاخر (کذا) سنه تسع و خمسين
 و الاثناية هـ .
 ودر آخر ورق ۱۲۲ نوشته است :
 تمت المقالة فی مساحة المعجمات المكافئة
 لثابت بن قریه و الحمد لله رب العالمین و صلى الله
 على سینتا محمد خان النبیه و علی آله و
 كتب احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشیراز
 لیلة السبت لمن (کذا ثمان ط) بقیة من
 ربیع الاول سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة هـ
 ودر آخر ورق ۱۲۶ مسطور است :
 تم کتاب ابراهیم بن سنان بن ثابت فی مساحة
 القطع المكافی كتاب احمد بن محمد بن
 عبد الجلیل بشیراز فی ماه اربعین سنة
 ثمان و اثنین و الاثناية یزدجردیه و الله الحمد
 و الاحنة هـ .
 و سنه ۳۳۸ یزدجردی مطابق است باسنه
 ۳۰۹ هجری . ودر آخر ورق ۱۸۰ مسطور
 است :
 تم کتاب ابی الحسن ثابت بن قریه فی الاسعاد
 التي تنقب بالمتعالم وهو عشرة اشکال كتبه
 احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشیراز من نسخة
 ابی الحسن المهنسی بیدمخاله فی آخر شوال
 ماه سنة ثمان و اثنین و الاثناية یزدجردیه

(۱) Douz Ibo Museum .
 (۲) Bibl.othèque National, Arabe 2457 .
 (۳) طبیب النفس و النفس و انقیاف النفس رومی از طبای غنوس هندالدولة دیلمی بود و ترجمه حاشی در تاریخ الحکماء قفعلی من ۳۳۸-۳۶۱
 و بیون الانباء فی طبقات الاطباء لابن ابن الصبیه ج ۱ ص ۲۳۸ مسطور است .

و در آخر ورق ۱۵۷ نوشته است :
 « تم تصدقاً و منه وصلی الله علی محمد و
 آله کتبه احمد بن محمد بن عبدالطیل من
 نسخة سیدی ابی الحسن المحدث باصلاحه
 بشرای فی آخر شعبان سنة فتح مخرجیه »
 مجموع آنچه از تألیفات احمد بن عبدالجلیل
 سجری اکنون در مکتب اروپا موجود
 است ۲۹ کتاب است از جمله ۱۰ رساله
 که مجموع آنها را جامع شاهی گویند در
 مؤرخه بریطانیه در لندن (۱) و ۸ رساله
 در کتابخانه ملی پاریس (۲) و ۶ رساله
 دیگر در کتابخانههای دیگر اروپا (۳) .
 علاوه برین ۲۹ رساله کتابی موسوم به
 صد باب نظامی عروضی در چهار مقاله
 (س ۵۴) و رساله در اصطلاح حاجی
 غلبه در کشف الفنون (۴) بنو نسبت
 داده اند . تألیفات آقای محمد فروشی بر
 چهار مقاله .

و سرافکنشی حسن ابوطی در کتاب خود
 جامع البیاد که بسال (۶۶۰) تألیف کرده
 از ابوریحان بیرونی آورده است که اصطلاح
 سجری پیشی بر حرکت زمین است نه حرکت
 فلک و فلک جز صیه سیاره ثابت است و بیرونی
 میگوید حل این شبهه مشکل است یعنی شبهه
 سر کث زمین . رجوع به کتاب نینوت منطیقه
 روم (۱۹۱۱) شود . (نقل از گاهنامه
 سید جلال اندین طهرانی .) او راست
 منصب کتاب الألف و کتاب الدلائل و
 رجوع به ابی سعید . . . اجمه شود .

احمدی . [آ م] این محمد ابن عبدالرحیم
 ابن حبیب ابن حشر ابن سالم . مولی هشام
 ابن عبدالرحمن ابن معاویه ابن هشام ابن
 عبدالملک ابن مروان قرطبی اندلسی اموی
 و کتیب او ابو عمر است یاقوت گوید حبیبی
 ذکر او آورده و گوید او در جندی الاولی
 بسال ۲۴۸ نو گذشت و مراد وی در دهم
 رمضان سال (۲۴۶) بود و هشام و یکنسار
 و هشت ماه و هشت روز بزیست . و زاهد
 اندلس است . حبیبی گوید ابو عمر از مردم
 علم و ادب شعر بود و کتاب صفه در اخبار
 از اوست و هر یک از ابواب کتاب عقد را
 نام یکی از جواهر نمیده زمانند آن داده
 است مثل الواسطه و الزبرجده و البقره
 و الزمره و امثال آن . و من شهید آنکه
 که صاحب این عیاد نام کتاب العقد شود
 در بدست کردن آن بی تاب بود و چون

بیافت و در آن نظر و تأمل کرد گفت ،
 هذه بضاعتنا ردت الینا ، گمان می بردم که
 این کتاب مشتمل بر اخبار بلاد ؛ بشان باشد
 لکن آن مشتمل اخبار عمالک است و ما را
 بدان بسازی نیست و کتاب را رد کرد .
 حبیبی گوید بعد را شعر بسیار است .
 مسمون کرده و من بیست و اند جزه آنرا
 از جمله دیوانی که برای حکم ابن عبدالملک (۵)
 مخابر بنام اموی سلطان عرب گرد کرده
 بود بدیدم و بعض این مجموع به خط واحد
 بود . و باز گوید : ابو عمر را جلالت
 علم و ریاست و شهرت ادب و دیانت و پا
 صیانت بود و او بر روزگاری میریست و پا
 ولات و امرائی سر و کار داشت حصه علم
 بدان روزگار و در نزد آن ولات بازار
 و تقاضی داشت و ازین رو پس از کسلی
 بیانت و بعد از فقر پتوانگسری و فتنه
 رسید و به تفضیل اشکست نما گردید لکن
 بیشتر شعر و شاعری گزاید .

و از شعر اوست قطعه ذیل . و آنرا بدوستی
 نوشته است که فردا بامدادان هم زم رحیل
 داشته و بازان سخت شبانه از سفر او مانع
 آمده بود .

هلاک ابشکرت لبین انت مینکر
 هیجات بأبی علیک الله و القدر
 ما زلت ابکی حذار البین ملتهدا
 حتی رتالی فیک الریح و المطر
 یا برده من حیا مزین علی کید
 فیر انها بفیل الشوق تمسیر
 آیت الا " اری شما سوالا تمرا

حتى ازلت خالت الشمس والقمر
 و از شعر سائر اوست :
 الجسم فی بلد و الروح فی بلد
 باوخته الروح بل یاقره الجسد
 ان ابک حیناک لی یامن کلنت به
 من رحمة فهما مسمان فی کید .

و حبیبی گوید وقتی که ابن صیدریه از
 کوئی میگذشت آوازی نیکو شنید و بر
 پنجره بایستاد تا آن آواز نیکو بشنود و
 صاحب خانه که دیر اندیشاغت برای طرد آواز
 آنجا از پنجره آب بر سر وی فروریخت
 و ابن صیدریه در این معنی این شعر برگفت :
 یامن یضن بصوت انعام الترد
 ما کنت احسب هنا ان یقبل فی احد
 کو آن اسماح الازرس قاطیة
 اصت الى الصوت ام یضن وام یزد

فلا تضن علی سعی تفلده
 صوتاً یجول بحال الروح فی الجسه
 لو کان زویاب حیا تم اسمه
 لذاب من حسد قومات من کمد
 اما الینا فانی لست اشربه
 ولست آتیک الا کسرنی یدنی .
 و زویاب که در این شعر آمده است نام
 مثنوی است باذلس (۶) و از اندلسیان را
 در صنعت غنا و سرفتن آن چنان است که
 اسحاق ابن ابراهیم موصلی مردم عراق را
 و بدو مثل زنند و مؤلف اسوانی است که
 ندون شده و در آن کتابها کرده اند . وهم
 حبیبی گوید ، ابو عمر را ایشمار بسیاری
 است که آنها را محضات نمیده است و هر
 قطعه آن در قرض غزلی باشد که در عشق
 و شمر و جز آن سروده است مشتمل بر
 مواظ و زهد . و ظاهراً قطعه ذیل از
 محضات است :

الا انما الدنيا فضاة ایحکا
 اذا اخضر منها جانب جف جانب
 می الدار ما الا امان الا فجامع
 علیها ولا اللذات الا مصائب
 و کم سخت بالامس عینا قریرة
 و فرمت عیون دمعها الا ان ساکب
 فلا تکتمل حینک منها بعبرة
 علی ذاهب منها فانک ذاهب .
 و گویند شعر زیرین آخرین شعراوست
 بیت و ابلیقی الیالی بگرها
 و صرقان لایام معتوران
 و ما یی لایبکی لبین حجة
 و عشرات من یمدها سرتان .

و حافظ ذوالنسین (بنی دحیه و العسین)
 ابو الغطاب صر این الحسین المعروف بابن
 دحیه المعری السبی بمن اجازة روایت
 کتاب العقد ابن صیدریه داد و او از شیخ
 خود ابو محمد عبدالحق ابن عبدالملک ابن
 نوبه العبدی روی از شیخ خود ابی عبدالملک
 محمد ابن ممر و او از شیخ خود ابی بکر
 محمد ابن هشام المصعنی و او از پدر خویش
 و او از زکریا ابن بکر ابن الأشیح و او
 از مصنف کتاب اجازة ابن روایت داشت .
 و ابن صیدریه کتاب العقد بریست و پنج
 پیش کرده و هر بخشی دو جزء است که
 مجموعاً بتوجه جزو باشد و بهر کتاب نام
 گوهری از گوهرها داده است و اول آن
 کتاب السؤلوة فی السلطان است
 پس کتاب الوردیة فی الحروب

(۱) C. Rieu, Supplement to the Catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum, pp 528-530.
 (۲) Voir De Siane, Catalogue des Manuscrits Arabes de la Bibliothèque Nationale, pp. 431 - 434
 (۳) رجوع کنید به تاریخ علوم عرب ، تأیید بروکلمن آلمانی ج ۱ ص ۲۶۹ ، بروکلمن ۹ رساله ذکر کرده است ولی وسائل ۷ و ۸ و ۹ از
 آن در جامع شاهی متعرج است و بروکلمن و حادسی خلیفه هیچ کدام جامع شاهی را ندیده بوده اند و ذکر وی از آن نکرده اند .
 (۴) باب الریه در نعت ، رساله فی الاضطراب و عمله ، (۵) العبدی ، صید الرحمن ، (۶) نام زویاب نشان بر محمد که او نیز
 مانند اسحق از مردم ایران است و موسیقی او ایران پسین و قرب ممالک اسلامی رسید .

احمد

دارد ولی قصد او نقر بود لکن برای خوب شدن داری و مروت اظهار نمیکرد . و این ثابت گشت موردی مرا حدیث کرد که ری بیوردی را از موافق او پرسید و او گفت موافق من به سال ۲۵۷ بود و بروز شب ششم جمادی الاخره سال ۴۲۰ در گذشت و در مقبره باب حرب دفن شد . صفة المنقوشة ج ۲ صفحه ۲۲۵ .

احمد [ا م] ابن محمد بن عبدالرحمن شریف حسینی حلی مصری مکنی به ابی العباس و لقب بن الدین . وی بر تکلّف استاد خویش مشرفی ذیلی دارد . وفات او سال ۶۹۵ بود .

احمد [ا م] ابن محمد بن عبدالرحمن طوخی شافعی . اوراست ا نظم جع - الجوامع دو اصول . وفات وی بسال ۸۹۳ بود .

احمد [ا م] ابن محمد بن عبدالرحمن الهروی الباشانی المؤید . مکنی بای عبید . صاحب کتاب تخریص التوراة و الحدیث و باقوت گوید تا آنجا که ما دانیم پیش از او کسی بین تخریب القرآن و تخریب الحدیث جمع نکرده بود . و او شاکردی جامعی از علما لغت و ادب کرد و از جمله ابوسلیمان خطابی و ابومنصور محمد بن احمد ازهری . صاحب کتاب تهلل الفقه و ابوصید پشاکردی این استاد یعنی ازهری اقتضار و مباحث میکرد و وفات او به بداتسان که ملجی ذکر کرده است بر حسب سال (۴۰۹) بود . و کتاب القریبین اورا ابوهر و هیدالواحد ابن احمد الملیحی و ابوبکر محمد بن ابراهیم ابن احمد اردستانی روایت کرده اند و علاوه بر کتاب القریبین اوراست ا کتاب ولایة هراة - رجوع به معجم الانبیاء باقوت جلد دوم صفحه (۸۶) و رجوع به احمد ابن محمد ابن ابی عبید العیدی و ابوعبید احمد ابن محمد ... شود .

احمد [ا م] ابن محمد بن عبدالسلام فقیه شافعی مشرفی مصری مکنی بای انغر و لقب به شهاب الدین . موافق او در سال (۸۴۷) وفات یافت (۹۳۱) هجری قمری . اوراست ا احیاء المجهج بعصول اقترح . الخواطر الفکریة فی القنای الیکریدة . دفع الامانة بمعرفة مشروحات الامانة . تصحیح التعلیق فی معرفة شروط الامام الراتب . ابتهاج التبعین بمعکم الشروط المتباہین . تصحیح الکلام فی تصحیح الامام . المنجبة المریة فی حل الغلط الا حروم . انجوار المصیبة اللغظ المکرّم فی حصائص النبی حلی الله تعالی علیه وسلم . الرهرا الفایح . هداية الطالب الحقوق الامام

ما این روایت ولا سمعت بشه
وردنأ یهود من الجناء صلیقا
واذا نظرت الی معاصن و بیه
ابصرت و بیواته لی سناه قریقا
یا من اتقطع خصره من ردفه
مایال قلبک لایکون وثیقا .

و متنی از من اصاحفة آن خواست و ثوبت دیگر بخوالدم و چون باخر رسید دست بر هم زد و گفت ای ابن مبدویه عراق در مقابل تو از پای در آمد . و این مبدویه در آخر سر از شور و هوای جوانی باز آمد و باخلاص توبت و انابت کرد و هر یک از فرزندان خود را بهمان وزن و قایت و عروض در زهد و طامات تفضیه کت و آسانرا محصنات نام داد و از جمله محصنات است قطعه که در معارضة ابن قول خویش که مطلع .

هلا ابتکرت لیین انت مبتکر . . . داشت گفته است .

یا فادراً لیس یعرف حین یفتقر
ماذا الذی یعد سبب الراس یتفتقر
ما ین یقلبک ان الدین فافقه
عن الحقیقة واعلم انها سقر
سوداء تخریر من فیض اذا سعرت
لنظالمین قما انقی ولا تذر
لواله یکن لک ضر الموت مرعفة
لکن قیه عن اللذات مزدرجر
انت العقول له ما قلت میندنا

هلا ابتکرت لیین انت مبتکر .
معجم الانبیاء باقوت جلد دوم صفحه (۶۲)
اوراست ا لباب فی معرفة الامم و الملاداب .
احمد عم ابی عثمان سعید بن عبدربه است .
رجوع به چون الانبیاء جلد دوم صفحه ۴۴
و رجوع به این حدیثه شود .

احمد [ا م] ابن محمد بن عبدالرحمن بن سعید یا سعد الایبوردی مکنی به ابی العباس .

مؤلف صفة المنقوشة گوید . وی فقهی فصیح از اصحاب ابن امام سمرقانی متوطن بغداد بود و در جانب شرقی آن شهر و مدینه المتصور و ولایت قضاء داشت و مدرس و مفتی و مناظر بود و در جامع منصور حلقة و حوزه داشت .

صیدائش بن احمد بن عثمان صیرفی از دیگری روایت کرده که قاضی ابوالعباس ایبوردی حاتم الدهر بود و غالب الخطار وی زبان و نطق بود و خود نهی دست و با مروت بود و زمستانی را بی جبه بنایان برد و اصحاب خویش میگفت علی مرا از یوشین - شو باز میدارد و آنان گمان میبردند که مرضی

پس کتاب الزیر جلد۱ فی الایوان . پس کتاب الجمانة فی الوعود پس کتاب مرجانة فی مخاطبة الملوك پس کتاب الباقوتة فی العلم و الادب پس کتاب الجوهر فی الامثال پس کتاب الزمردة فی الواعظ پس کتاب الدرة فی المنازی و المرائی پس کتاب البیتة فی الانساب پس کتاب العسجدة فی کلام الازهار پس کتاب المعبیة فی الاجوبة پس کتاب الواسعة فی الخطب پس کتاب المنجیة دوم فی التوقیعات و الفصول و الصدور و اخبار المکنیة پس کتاب العسجدة دوم فی الخوارزما و الصیاح و الطالیین و البراسکة . پس الدرة دوم . فی ایام الکریم و قائمهم . پس اثر سمردة دوم فی فضائل الشعر و مقامه و مخارجه . پس الجوعرة دوم فی احادیث الشعر و حدیث الفواقی پس الباقوتة دوم فی علم الالکمان و اختلاف الناس فیة . پس السرجانة دوم فی النساء و صفاتهن . پس الجمانة دوم فی التنبیخ و المردودین و الطلییین . پس زبرجدة دوم فی التصرف و الهدایة و التکف و الذاکهات و الملح . پس القریة دوم فی الهیئات و البنایین و العلمام و الشراب . و فی المثلثة دوم فی طبایع الانسان و سائر الحيوان و تفاصيل البلدان و این آخر کتاب است . و از اوست .

و دعوتی زیور و اعتناق
ثم فادرت متى یكون التلقى
و بدت لی فاشرف الصبح منها
بین تمک العیوب و الا طواق
یا سقیم الجنون من غیر سقم
بین عینک مصرع العشقان
ان يوم الفراق اقطع يوم
لیس منی مت قبل يوم الفراق .

و هم از اوست .
باذا انقی خط الجبال بخدم
صاح مندی ان لعظک صارم
حتى لیست بهارضیک حمانلا .
حمیدی گوید . معمدی مرا روایت کرد که خطیب ابوالولید ابن هلال بزمارت بانه شد و گناه بازگشت خواست برای کتساب قهری و اسفادت ادبی متنی را تیز پدید کند و او را در مسجد مهر و این ماس بیافتا ابن هلال گوید . پس از ساعتی او متنی گفت مرا از ملیح اندلس مری نهوانی (و مراد او از ملیح اندلس ن عبدربه بود) و من این قطعه خواندین رتقم .

اولاً یسبى المقول انیقا
ورشا یقطع القلوب رقیقا

(۱) الصواب فی البیتة (۳۶۴۱) قمرأ یسی ذوی .

الراغب . تذكرة العابر ، فی شرح مقدمة الزاهر . الفوائد المرتبة فيما يناط من الاحكام بالمشقة . ملخص مقاصد العسنة فی کثیر من الاحادیث المشهورة علی الالاسنة سعاری ، بنام الدررة الائمة فی بیان کثیر من احادیث الثائمة ، تنسیف الامساح بحل* الفاظ مختصر ابي شعاع . الا نناع [شرح مختصر ابي شعاع .

۱) حمله [۱۴] این محمد ابن عبد الصمد - الشیرازی ، مکتبی به ابي نصر ، در تاریخ بیهقی نام وی در چند جا یافت «خواجه» و «خواجه بزرگه» و «خواجه عمیده» آمده است وی از بزرگان و محشمان دوره مغربی است و شعری بزرگه این دوران بودا مدیح گفته اند و از آن جمله است منوچهری که گوید :

بادام چون شبانی (۱) باز بروز باد
چون کف داد احمد عبدالصمد بود .
و هم در قصیده دیگر منوچهری با لقب شمس الوزرا آورده شده است :
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو
شمس الوزرا نیست که شمس النقلان است
وی نخست صاحب دیوان آنتوناش صاحب بود و ابو الفضل بیهقی گوید : «خواجه احمد عبدالصمد که خدای خوارزمشاه در کردانی و کلمات باز نداشت» و هنگامی که بوسهل روزنی عارض آنتوناش خوارزمشاه دسبه کرد ، و مسعودی بر آن داشت تا ملطفاً بقائد منجوق ، که بخوارزم بود ، در باب غر و کفرین و کشتن آنتوناش نویسد ، و عاقبت غر و روزنی در سر آن کار فرو گرفته شد . احمد عبدالصمد در خوارزم کارها کرد و منجوق را بکشت بیهقی در باب این دسیسه گوید :

« از خواجه بونصر شنیدم که بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آنتوناش را دست نهد و او را بشبورقان غر و می بایست گرفت ، چون برقت تیر از شصت پهر رفت و گردن آن چون علی قریب و ارباب و غازی هم برافزاند خوارزمشاه آنتوناش بدانه است که حشمت و آلت و لشکری دارد ، اگر او را بر انداخته آید و معضی از جهت خداوند آنجا نشاند آید پادشاهی بزرگه و خوارزم لشکر بسیار بر آید . امیر گفت تدبیر چیست ؟ که آتیا لشکری و سالاری مختشم باید تا این کارها بکند ، بوسهل گفت سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند ، خداوند بخت خویش سوی قائم منجوق که مهر

لشکر کجاست و بخوارزم میباشد و بخون خوارزمشاه نشسته است ملطفاً نویسد تازی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند ، و آنجا قریب سه هزار سوار چشم است پیدا است که خوارزمشاه و چشم وی چند باشند آسان و بر توان انداخت ، و چون ملطفاً بخت خداوند باشد اعتماد کند و هیچکس از دیران و جبر آن بر آن واقف نگردد . امیر گفت سخت صواب است ، عارضی توئی نام هر يك سخت کن همچنان کرد و سلطان بخت خویش ملطفاً نهد و نام هر يك از چشم داران بود بر محل ، و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود و در پیداری و هوشیاری چنانست بدین آسانی او را بر توان انداخت و عالی بشود . پس از قضای ایزد عزوجل بیايد دانست که خراسان در سر کار خوارزم شد ، و خواجه احمد عبدالصمد که خدای خوارزمشاه در کردانی و کلمات باز نداشت . خواجه بونصر اسنادم گفت چون این ملطفاً بخت سلطان گسیل کردند امیر با عهدوس آن سر بگفت ، عهدوس در مجلس شراب با ابو الفتح حاتمی که صاحب سر وی بود بگفت ، و میان عهدوس و بوسهل دشمنانگی چانی بود و گفت که بوسهل این دولت بزرگه را بپاد خواهد داد ، و ابو الفتح حاتمی دیگر روز با عهدوس مسمدی و کیل خوارزمشاه بگفت بچکم دوسی و چیزی نیکو پسند ، مسمدی در وقت بدستی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال شرح باز نمود ، و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه ها میگردند و احتیاط بجا میآورند ، معامی مسمدی باز آوردند سلطان بخواجه بزرگه پیام داد که و کیل در خوارزمشاهرا معامی چرا باید نهاد و نهدت باید که احتیاط کنی و برسی ، مسمدی را بخوانند بپویان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حال معامی رسیدند او گفت من و کیل ترختندی ام و اجری و مشهره و دست گران دارم و بر آن مراسم کند ملطفاً دانه اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم و خداوند دانه که از من قسادی نیاید و خواجه بونصر را حال معلوم است و چون معامی بود این معامی بنشتم گفتند این مهم چیست ؟ جواب داد که این ممکن فکر کرد که بگویم گفتند ناچار بیاید گفت ، که برای حشمت خواجه تو این بر سرش بر این جمله است و آن بوسی بزرگ بر میدندی ، گفت چون چاره نیست لابد امانی بیاید از جهت خداوند

سلطان باز نمودند و امان ستند از سلطان ، آن حال باز گفت که از ابو الفتح حاتمی شنوده بودم و او از عهدوس ، خواجه بر آن حال واقف گشت فرآ شد و روی پهن کرد و گفت بینی چه میکنند ؟ پس مسمدی را گفت پیش از این چیزی نیش ؟ گفت نوشته ام و این استظهار آنرا فرستادم ، خواجه گفت ناچار چون و کیل در مختشمی است و اجری و مشهره و دست دارد و موگندان ملطفاً عبورده او را چاره نبوده است اما ابو الفتح حاتمی را مامی باید داد که دروغی گفته است و پوشیده مرا گفت سلطان را بگوئی زود از بر عهدوس و بوسهل زودنی پیدا نباید کرد تا چه شود و مسمدی را گفته آمد تا هم اکنون معامی نویسد با مسمدی از آن خویش و یکی با سکه دار که آنچه پیش از این نوشته شده بود باطل بوده است ، که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینم ، و سلطان از این حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی قدم من رقت و بیغام خواجه باز گفتم چون بشنید منجیر فرو ماند چنانکه سخن نتوانست گفت و من اشسته پس روی پهن کرد و گفت هر چه در این باب صلاح است بیاید گفت که ابو الفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عهدوس بدست و این سکه چنین تغییر می گردد است و از این گونه تلبیس ساخته ، باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه ، و مسمدی را خواجه دل گرم کرد و چنانکه من سخت کردم در این باب دو نامه معامی نوشت یکی بدست قاصد و یکی بدست سوار سلطان که آنچه نوشته بوده است آن تصریحی بوده است که ابو الفتح میان دو مضر ساخت که با یکدیگر بدید و بدین سبب حاتمی مالش بخت بد آنچه کرده ، و مسمدی را باز گردانیدند و ابو الفتح را قاصد خوب بزدند و اشراف بیخ که بدو داده بودند باز ستند ، چون مسمدی بر رفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند که عالی را بشورانیدند ، و آن آنتوناش است نه دیوس (۲) و چون احمد عبدالصمد با وی این خبر کی روا شود آنتوناش رفت از دست ، آنست که ترک خریدند است و پر شده انضواد که خویشین را بدنام کند و اگر ، بسیار پلاشگر دی بر ما ، طراه تر است که من شود از چنین کارها سخت

(۱) در دیوان منوچهری چاپ پاریس (۳۸ ص) بجای بادام چون شبانی ... «بران چون بیایی ...» آمده است .
(۲) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب دیوسیه ، آمده است .

دورم چنین که پیشی و آلتوتناش این همه
 در کردن من کنده نزدیک امیر و بگوی
 که بهمه حال چیزی رفته است پوشیده از
 من خداوند اگر بیند بنده را آنگاه کند
 تا آنچه واجب است از در یافتن بجای آورده
 شود بر من و بگفتم امیر سخت ناله بود
 گفت رفته است از این باب چیزی که فل
 بدان مسئول باید داشت بوسهل این مقداری
 با ما میگفت که آلتوتناش رایگان از دست
 پشه پشورقان ، من بانگی بر وی زدم ،
 صبروس شده است و با حاتمى شم و شادی
 گفته که این بوسهل از قساد فرو نخواهد
 ایستاد حاتمى از آن بازاری ساخته است
 تا سزای خویش بدید و ممالش یافت گفتم
 این مسلم است زنده گانی خداوند دراز باد
 این باب در توان یافت اگر چیزی دیگر
 رفته است و بیاندم و با خواجه باز گفتم
 گفت ، یا بونصر رفته است و نهان رفته است ،
 بر ما پوشیده کردند و چیزی که از این زیر
 چه بیرون آید و باز گفتم .
 پس از آن نماز دیگر پیش امر نشسته
 بودم که اسکندر خوارزم را به سوی آورده
 بودند حلقه برافکنده و بر سر زده دیوانان
 دانسته بود که هر اسکنداری که چنان رسد
 سخت مهم باشد آنرا بیاورد و بستم و
 بگشادم نامه صاحب برید بود برادر بوانفتح
 حاتمى با میردامد بسند و مغان و نیکان جای
 شده دانستم که مهمی افزاده است چیزی
 نگفتم و خدمت کردم گفت مرو پنجم و
 اشارت کرد تا نما و حجاب باز گشته و باز
 بگسست و آنچه کسی نموده نامه بمن افاضت
 و گفت بخوان نیتش بود که امروز آدینه
 خوارزمشاه بار داد واریا وحشم بیامند
 و قائم منجوق سالار کجائان سرمت بوده
 جای خود نشست بسکه قمراسر آمد
 خوارزمشاه بخندید او را گفت سالار دوس
 بار پیش در سلای کرده است و در ترخفته
 است قائم پنجم جواب داد که نعمت تو
 بر من سخت بسیار است تا پلجو و شراب
 میدارم ، از این پیراهن هفتک میخوم ،
 نعت نان آنگاه شراب آن کسی که نعمت
 دارد خسود شراب میخورد ، خوارزمشاه
 بخندید و گفت سخن مغان بر من مگوئید ،
 گفت آری سیر خورم گرمته را هست و
 دیوانه پندارده گناه ما در است که بر این صبر
 میکنیم ، نش ماهر وی سپه سالار خوارزمشاه
 پانک و برود گفت بهدانی که چه میگویی ؟
 مهنری بزرگ یا سو بزواج و خنده سخن
 میگوید و تو حد خویش نگاه نینداری
 اگر حرمت این مجلس عالی نیستی جواب

این پشه پشورقانی قائم بانکه بر او زد و
 دست پشورقانی کرد حاجیان و غلامان در
 وی آویختند و کشتا کش کردند و وی سقط
 میگفت با ایشان می بر آویخت و خوارزمشاه
 آواز میداد که یله کشید در آن اضطراب
 از ایشان نگدی چنته چایه و سینه وی رسید
 و دورا بجانه باز بردند ، نماز پیشین فرمان
 یافت و جان با مجلس عالی داد ، خداوند
 عالم باقی باد ، خوارزمشاه بنده را بخواند
 و گفته تو که صاحب بریدی شاهد حال بوده ،
 چنانکه رفت آنها کن تا میورنی دیگر
 گونه به جنس عالی نرساند بنده شرح باز
 نمود تا رای عالی زاده الله هلسوا بر آن
 واقف گردد انشاء الله تعالی ، در آفتی درج
 نامه بود که چون قائم را این حال یافتند
 در باب خانه و اسباب او احتیاط فرمود تا
 خلای بنده و پدرش را باسرفاوند بدیوان
 آوردند و موقوف کردند ، تا مقر کرد
 باذن الله چون از خوانین نامه فارغ شدم
 امیر مرا گفت چه گویی چه تراند بود ؟
 گفتم زنده گانی خداوند دراز باد ، غیب
 نتوانم دانست اما این مقدار دانم حکه
 خوارزمشاه مردی بس خرد و محتشم و
 خویشین دار است و کسی را زهره نباشد
 که پیش او غوغا بشنود کرد تا بدان جایگاه
 که سالاری چون قائم باشد که ضحط گفته
 شود ، و بهمه سالها در زیر این چیزی باشد ، و
 صاحب برید بر امیر او املا ایشان چیزی خواند
 نیست ، بظاهر و اورا سو گنه داده آمده است ،
 که آنچه رود پوشیده آنها کند چنان کش
 دست دهد ، تا نامه پوشیده او بر سر این
 حال واقف نتوان شد ، امیر گفت از تو که
 بونصری چند پوشیده کنم بوسهل ما را
 بر چیزی بجز حقیقت داشته است و منطه به عظامت
 چنین چنین ، و چون نامه و کیل در رسیده
 باشد قائم را بکشد ، باشند و چنین بهانه
 ساخته ، و دل مشغولی نه از کشن قائم
 است ما را بلکه از آن است که نباید
 که آن ملطفه به بعضی ما بدست ایشان
 افتد و این دراز کردد ، که باز داشتن
 بسر قائم و دیریش غوری تمام دارد
 و آن ملطفه بدست آن دیرک باشد تدبیر
 این چیست ؟ گفتم خواجه بزرگ تواند
 دانست در مان این ، بی حاضری دیوانست
 نباید ، گفت امشب این حدیث را پوشیده
 باید داشت تا فردا که خواهه بیاید من
 باز گفتم سخت عذاب و منجر که دانستم
 که خوارزمشاه تمامی از دست باشد ، و
 همه شب با اندیشه بودم ، و در جای
 دیگر گوید ،

امیر گفت بودلی بود ، اکنون شد و چیست ؟
 گفت پناهل العالی جوابی نامه صاحب برید
 باز بیاید نیت و این کار قائم را عظمی
 نباید نهاد و البته سوی آلتوتناش چیزی
 نباید نیت تا نگریم که پس از این چه
 رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائم
 ابلی کرد و حق خویشین نگاه نداشت و
 قضای ایزدی با آن وارشد تا فرمان یافت
 و حق وی را رعایت باید کرد و فرزندان
 و خیلش را بپسردان ، تا دهند با نه ، و
 همه حالها نامه صاحب برید رسد پوشیده ،
 اگر تواند فرستاد و راهها خسرو نگرفت
 باشد و حالها را شرح باز نموده باشد
 آنگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر
 میسازیم ، یک روز بخانه خویش
 بودم گفتند سیاحی برده است بسگو بدست
 مهم دارم ، دلم برد که از خوارزم آمده
 است گفتم بیاریدش ، فرآمد و عالی خواست
 و این مصالحتی که داشت بر شکافت و رفتی
 خرد از آن بوهده الله حاتمى نایب برید که
 سوی من بود بیرون گرفت و بمن داد نیتش
 بود که چنین کرده ام و این سیاح را مالی
 بداده و مالی ضمان کرده که حضرت صلت
 باید تا این خطر بگذرد و بیامد ، اگر در
 ضمان سلامت بگذرگاه عالی رسید اینجا
 مشاهده حال بوده است و بیخامهای من بدهد
 که مردی هشیار دست بیاید شنید و بر آن
 لغزش کردد انشاء الله گفتم بیغام چیست ؟
 گت میگوید که آنچه پیش از این نوشته
 بودم که قائم را در کشتا کش لگدی چند
 زدند در سرای خوارزمشاه برخایه و دل و
 و گذشته شد ، آن بر آن سخت نیتش که
 کدهایش احمد عبدالصمد کرد و مرا سیم
 و جامه دادند و اگر چیز آن نیتشیم
 جان بود و حقیقت آنستکه که قائم آن روز
 که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ
 ساخته بود و غومی را از سر عوقا آن (۱)
 چشم کجالت و جرات خوانده و بر ملا از
 خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ما را
 گفته تا بدان جای که کار جهان یک سان
 بشاند ، و آلتوتناش و احمد خویشین را
 و فرزندان و غلامان خویشین را اند ، این
 حال را هم آخری باشد و بدست که من
 و این دیگر آزاد مردان یسوانی چند
 توانیم کشید ، و این خبر از دیک خوارزمشاه
 آوردند ، دیگر روز در بازگاه قائم را
 گفت ، دی و دوش میزبانی بوده ، گت
 آری ، گفتم مگر گوشت نیامده بودی و
 نقل که مرا و کدهایم را بخوردی ؟ قائم
 مرورا سوایی چند وقت تا باز داد خوارزمشاه

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب ۲ از سر عوقا از چشم

بخندید و در احمد فکریست چون فائد باز
گفت احمد را گفت خوارزمشاه که پسر
حضرت دینوری در سر فائد احمد گفت او آنجا
دور کرده آید و باز گشت پناه و رسم
بود که روز آدینه احمد یگانه تر باز گردد
و همگان پستجوی روند بنده آنجا حاضر
بود فائد آمد و با احمد سخن کتاب آید
گفتن گرفت و در این میانه گفت آن چه
بود که امروز خوارزمشاه با من میگفت ؟
احمد گفت خداوند من حلیم و کریم است
و اگر نی سخن بچوب و ششبر گفتی ترا
و مانند ترا چه عمل آن باشد که چون دردی
آشامد خرسخن خویش گویند (۱) ! فائد
جوابی چند درشت داد چنانکه دست در
دوی احمد انداخت و احمد گفت این باد
از حضرت آمده است ، باری پند چند
پوشیده بایست داشت آنکه که خوارزم-
شاهی بشورسیدی ، فائد گفت بتر خوارزم-
شاهی نیاید ، و برخاست تا برود احمد
گفت بگیرد این سگ را ، فائد گفت که
همانا مرا نتوانی گرفت احمد دست بردست
زد و گفت دهید ، مردی دوپست چنانکه
ساخته بودند پیدا آمدند و فائد بیجان
سرای رسیده بود و شمشیر و ناچاق و تبر
اندر نهادند و وی را تهاه کردند و رستی در
پای او بستند و گردش دیگر دانه در سرایش
فرو گرفتند و پسرش یا دپرش باز داشتند
و مرا نکلفی کردند تا ما به نیشتم بر نیشتمی
که کردند چنانکه خوانده آمده است و
دیگر روز از دهر مطلقه خواستند که
گفتند از حضرت آمده است ، نکر شد که
فائد چیزی بدر نداده است ، خانه و خانه های
فائد نگاه کردند هیچ مطلقه نیافتند دپرها
مطالبت سخت کردند مگر آمد و مطلقه بدیشان
داد پیشند و نمودند و گفتند پنهان کردند
چنانکه کسی در آن واقف نگشت و خوارزم
شاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت
روز چهارم آدینه باز دادند نه بر آن حمله
که هر روز بودی بلکه باحششی و تکلفی
دیگر گوید و وقت باز شطرب بر رسم رفته
کردند و هیچ چیز اظهار نیکند صکه
به میان ماند اما مرا بر هیچ حال واقف
نیدارند مگر کار رسمی ، و غلامان مستوران
زادست افزون از عادت خریدن گرفتند ،
و هر چه من پس از این در رسم پیراد و اعلاء
ایشان باشد بر آن هیچ اعتداید کرد ،
که کار من با سیاحان و قاصدان پوشیده
افتاد و رسم جان است و الله ولی الکفایه . . .
انتهی ، عاقبت مسعود به باشارت خواجه احمد
حسن بیستوی بوسهل روزی را که این تفریب

کرده بود فرو گرفت و باز داشت خواجه ابوالفضل
بیهقی از قول یونس مرشکان در این باب گویند
در دیگر روز چون بار بگدست خواجه
بسهوان خویش رفت و بوسهل بدهوان
عرض و من بدیوان وسالت خالی بنشتم
و نامه با تمجیل برفت شماردم و اسباب
بوسهل برو و زوزن و نشاپور و نور و
هرات و بادغیس و غرغین فرو گیرند ، چون
این نامه برقت فرمان امیر رسید بخواجه
برزیان ابوالحسن کوردیالی ندیم که نامه
در آن باب که دی بخواجه گفته آمده بود
بمشافه با اطراف گدیل کردند و سواران
مسرع رفتند ، خواجه کار آن مرد تمام
کند ، خواجه بزرگ بوسهل را بخواستند
پانزدهان دیوان عرض و شمارها بخواستند
آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول
شدند و پوشیده مثال داد تا حاجب نویسی
بر نشست و بخانه بوسهل رفت با مشرفان و
تقات خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند
و از آن قوم و پیوستگان او چند که بیخ
بودند موقوف کردند و خواجه را باز نمودند
آنچه کردند ، خواجه از دیوان باز گشت
و فرمود که بوسهل را بقتل باید برد
حاجب نوبتی او را بر استری نشانده و اسوار
و پیاده اثبوه بقتل برد ، و در راه دو خادم
و شخصت فرلام او را می آوردند پیش وی
آمدند و ایشان را بر سرای آوردند و بوسهل را
بقتل بردند و بند کردند و آن فعل بدو
در سر او بیچند ، و امر را آنچه رفته
باز نمودند ، مسعود باشارت خواجه احمد
حسن میبندی از خوارزمشاه دلجوئی کرد
و نامه با نوشت ،
ابوالفضل بیهقی قصه گفته شدن فائد متجرب
را ، از احمد عبدالصمد ، در سالی که وزارت
موجود یافت ، شنیده و چنین گوید ،
۱ و من که بوالفضل گشتن فائد متجرب را
تحقیق تر از خواجه احمد عبدالصمد شنیدم
در آن سال که امیر موجود بدینور رسید و
کینه امیر شهید بازخواست و بزرگ رفت
و بیعت ملک بنشست و خواجه احمد را
وزارت داد و پس از وزارت خواجه احمد
عبدالصمد اندک مایه روزگار بریست و
گذشته شد رحه الله علیه ، یک روز نزدیک
این خواجه نشستم بودم و بهیتمای رفته بودم
و بوسهل روزی هنوز از دست در نرسیده
بود مرا گفت ، خواجه بوسهل کی رسد ؟
گفتم خبری نرسیده است از دست و ایکن
چنان باید که تاروزی ده برسد ، گفت امیر
دیوان رسالت بدو خواهد سپرد ؟ گفتم
کیست از او شایسته تر ، بر روزگار امیر

شهید رضی الله عنه وی داشت تا حدیث بعدیست
خوارزم و خاند منجوق رسید و از حالها
من باز گفتم بکرم آنکه در میان آن بودم
گفت همین است که گفتمی و همچنین رفت
اما یک نکته معلوم تونست و آن دانستی
است ، گفتم اگر خداوند بپند باز نماید که
بنده را آن بکار آید ، و من میخواستم که
این تاریخ بکنم هر کجا نکته بودی در آن
آویختی ، چگونگی حال فائد متجرب از
وی باز پرسیدم گفت ، روز نخست صکه
خوارزمشاه مرا کدخدائی داد رسم چنان
نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و
پشتیمی و یک دوامت بیودی اگر آواز
دادی که بار دهید دیگران در آمدندی ،
و اگر همی بودی یا بیودی بر من خالی
کردی و گفتمی خوش چه کردی و چه خوردی
و چون خفتی که من چنین کردم ، با خود
گفتمی این چه هوس است که هر روزی
شدتی کند ، نایک روز بهرات بودیم همی
بزرگ در شب درانند و از امیر ماضی نامه
رسید ، در آن خلوت آن کار بر گزارده
آمد و کسی بجای نیارود مرا گفت من هر
روز شالی از بهر چنین روز کنم با خود
گفتم در بزرگ غلط من بودم حق بدست
خوارزمشاه است و در خوارزم صحتین بود
چون مسه ی بر سید دیگر روز با من خالی
داشت این خلوت دیدی بکنید و ایبار
تو بدی کرد و بگریست و گفت لعنت بر این
بدآموزان باد چون علی قریبی را که چندی
نیود بر انداختند و چون ارباب و من
نیز نزدیک بودم بشورقان ، خدای تبارک
و تعالی نگاه داشت ، اکنون دست در چنین
حلیها بزدند ، و این مقدار پوشیده گشت
بر ایشان که چون فائد مرد مرا فرو نتواند
گرفت ، و گرفتیم که من بر افتادم و لایش
بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه
توان داشت از خصمان ؟ و اگر هزار چنین
بکنند من نام تیکوی خود زشت نکنم که
پیر شده ام و ساعت ساعت مرگ در رسد ،
گفتم خود همچنین است اما دندانی باید
نمود تا هم اینجا حششی افتد و هم بحضرت
نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و
زود زود دست بوی دراز نتوان کرد ، گفت
چون فائد باقی پیدا کند او را باز باید
داشت ، گفتم به از این باید ، که سری را که
پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در
آن نهاد بیاید بریدن اگر زبانی سخت
بزرگ دارد ، گفت این بس زشتوی حشمت
باشد ، گفتم این یکی من باز گذارد خداوند
گفت گذاشتم ، و این خلوت روز پنجشنبه بود

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب : نکویند

و ملطغه بیض سلطان بغاه رسیده بود و بادی
 عظیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ هم
 در این پنجشنبه بساخته کاری شکرش پیش
 گرفت و در روز آدینه فائده سلام خوارزمشاه
 آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها
 کرد خوارزمشاه احتمال کرد هر چند تا شش
 ماه روی سپاه سالار خوارزمشاه وی را
 دشنام داد من بغاه خویش رستم و کار
 او بساختم چون بتو در ملک من آمد بر حکم
 حاجت که هنگام هر آدینه بر من بیامدندی
 بادی دیدم در سر او که از آن تیزتر نباشد
 من آغازیدم مریدم که من و او را مالیدن
 تا چرا حداد نگاهنداشت پیش خوارزمشاه
 و ستمها گفت و وی درخشم شد و مرد کی
 بر منش و زان خانی و باد گرفت و بد سخنهای
 بلند گفتن گرفت من دست بردم که دم که
 نشان آن بود و مردمان کجاست انبوه در آمدند
 و بازه بازه کردند او را و خوارزمشاه آنگاه
 خبر یافت که بانکه فوجا از شهر بر آمد
 که در بادی روی رسن کرده بودند و میکشیدند
 و نایب برید را بخواندم و سیم و سبامه دادم
 تا بدان نسخه که خوانده اینها حکم کرد
 خوارزمشاه مرا بخواند گفت این چیست
 ای احمد که رفت؟ گفتم این سواب بود
 گفت حضرت چه گوید؟ گفتم تدبیر آن
 کردم و بگفتم که چه نبسته آمد. گفت
 دلبر مردی تو گفتم خوارزمشاهی نتوان
 کرد چه چنین و سخت بزرگه شستی
 بیفتاد و انتهی چنانکه گفته شد و از این
 حکایت نیز برآمد احمد عبد الصمد علاوه
 بر اینکه در کارهای خوارزمشاه و تیر
 خوارزم دشانت عظیم داشت و بیشتر
 کارها بدست او میرفت هر پیش مسودان
 مقامی داشت و مورد نظر بود و وی را خلعت
 فرستاده میشد چنانکه وقتی آلتوتاش مأمور
 جنگ با علی تکین شد آلتوتاش و
 خواجه احمد را از طرف مسعود خدمتها
 رسد بیعتی گوید . . . ۲ . . . و استفاد
 نامه ها سخت کرد سخت فرب و نادر
 و خلعتی با نام که در آن بیل فر و ماه
 بود پنج سر خوارزمشاه را خلعتهای دیگر
 خواجه احمد عبد الصمد و خوامسگان
 خوارزمشاه را اولیا و حشم سلطانی را . . .
 و در این جنگ با علی تکین نیز احمد
 عبد الصمد کارها کرد و احتیاطها بکار برد
 و بیعتی گوید که خوارزمشاه را تیری
 رسیده و ناتوان شد و دیگر شب فرمان یافت
 و خواجه عبد الصمد رحمه الله تعالی آن مرد
 کانی دانی بکار آمد پیش نامر که خوارزمشاه
 آشکارا شد با علی تکین در شب صلحی

بکرد و علی تکین آن صلح را سبامه داشت
 و دیگر روز آن لشکر و خوارزم و خلعتان
 سرائی را بر داشت و لطائف الحین بکار
 آورد تا سلامت بخوارزم باز برود . . .
 خوارزمشاه در این جنگ بتقصیلی که در
 تاریخ بیعتی آمده بخارا را فتح کرد و در
 جنگهای دیگر یانقاری ها نمود و حاجت
 گشته شد تقصیل این جنگ با حلف بعض
 نسبتها از تاریخ بیعتی آورده میشود .
 چون بدوسی رسید طلیعه علی تکین
 پیدا آمد فرمود تا کوسر و کوفته و یونفا
 بدیدند با تمیبه تمام برانده و لشکر گاهی
 کردند برابر خصم و آبی بزرگ و حسد
 آویزی پیاپی شد قوی و هر دو لشکر را که
 طلیعه بودند مدد رسید تا میان دو تار لشکر
 فرود آمد و طلایع باز گشته خوارزمشاه
 بر بالای پایستاد و جلوه سالاران و اعیان را
 بخواند و گفت فردا جنگ باشد . . .
 امیرک بیعتی را بخود برد و آن داد و کدخد
 و خاصگانش را حاضر نمود چون از نان
 فارغ شد با احمد و آتش سیئه سالار و چند
 سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این
 علی تکین دشمنی بزرگ است از بیم
 سلطان ماضی آرمیده بود . . .
 چون صبح بدید بر بالای پایستاد و
 سالاران و مقدمان نزدیک وی و تمیبهها بر حال
 خویش گفت ای آزاد مردان چون روز
 شود خصمی سخت شوخ و گریز پیش خواهد
 آمد و لشکری بشکل دارد حاضر خواهند
 زد و ما آمده ایم تا جان و مال ایشان
 بستانیم و از بیع بر کنیم و هشیاو و بیدار
 باشید و چشم بملامت من در قلب دارید که
 من آنجا باشم که اگر باد آینه مستی کشید
 و خلل افتد و حیون بزرگ در پیش است
 و گریز گاه خوارزم سخت دور است و ضعف
 من بجزیمت نخواهم رفت اگر مرا خرا
 گذارید شما را بعاقبت روی خدایانم بیاید
 دیدم آنچه دانستم گفتم . . . و پنج سرهنگ
 مستم را با مبارزان مثال داد که هر کس
 از لشکر باز گردد میان بدویم کشد . . .
 چون روز شد کوس فرود کوفتنه و بوق
 بدیدند و عمره بر آمد خوارزمشاه تمیبه
 زانده چون فرسنگی گذاره رود برقت آب
 پایاب داشت و خوف بود سواری چند از
 طلیعه پناختند که علی تکین از آب بگشت .
 هر چند خوارزمشاه کدخدایش را پایه و
 سای تیری ایستائیدم بود هزار سوار و
 هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با
 آن قوم و اعیان سوی احمد و سافه
 ایستاید و سوی مقدمان که بر لب رود مراب

بودند پیرام داد که حال چنین است پس
 برانده پایکدی بگریسید نمو امیرک را با خو بشتن
 برد تا مشاهده حال باشد و گواهی و امیرک
 را با خو بشتن در بالای پایستاد و علی
 تکین هم بر بالای پایستاد
 از علامت سرخ و بخت بجای آوردند و هر
 دو لشکر به جنگ مشغول شدند و آویزی
 بود که خوارزمشاه کلات در مدت عمر چنین
 یاد ندارد . . . و خوارزمشاه نیز پسته
 و پیش رفت چون علامتش لشکر بدیدند
 چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته
 شد از در روی که سواران را جدولان
 دشوار شد و مردو لشکر بدان بلا صبر
 کردند تا شب پس از یکدیگر باز گشته
 چنانکه جنگ قائم ماند و اگر خوارزمشاه
 آن نکرده لشکری بدان بر درگی بیاد
 شده و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و
 کار گرفتاده بر جایی که از سنگهای فلزی
 که در هندوسان است سکی بر پای چپ
 آمده بود . . . هر چند که پنجاه بار
 قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش
 و آن قوم که آنها مراب بودند احیاط
 کرده بودند تا فلزی نماند بود خوارزمشاه
 ایشان را بسیار نیکوئی گفت و هر چند
 مجروح بود کس ندانست و مقدمان پهلوان
 و فرود آورد و چندین را ملامت کرد و
 هر یک هلر خواسته صفو بدید رفت گفت
 باز گردید و ساخته پگاه بیاید تا کار خصم
 فصل کرده آید که دشمن مغرور شده است
 و گریز بیامدی فتح بر آمدی . گفتم چنین
 کنیم . احمد و مرا (۱) باز گرفت و گفت
 این لشکر امروز بیاد شده بود اگر من
 پای نیفتد می و جان بلی تکریمی اما
 تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان
 جای سنگی رسیده بود هر چند چنین است
 فردا جنگ دوم . احمد گفت روی ندارد
 مجروح جنگ رفتن اسگر مصلحتی باشد
 که بادی در میان جهد تا تکریم که خصم
 سه کند که من حاسوسان فرساده ام و شکی
 در رسد و طلیعه ها نامرد کرد مردم
 آورده و من باز گشتم وقت سحر کسی آمد
 و بعجل مرا بخواند نزدیک رفتم گفت دوش
 همه شب بخدمت از این حراحت و ساعتی شد
 تا حاسوسان بیامدند و گفت علی تکین
 سخت شکسته و درج شده است که مریدش
 کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد
 و صلح سخن گوید هر چند چنین است
 چاره ایست جیله بر نشینم و پیش رویم
 احمد گفت تا خواجه (۱) چه گوید گفتم
 اعیان و سپاه را بیاید خوانند و مدد که به

(۱) مرا یعنی امیرک بیعتی که از طرف مسعود نزد خوارزمشاه آمده بود . (۲) یعنی امیرک بیعتی

جنگ خواهد رفت تا لشکر بر نشسته آنگاه کس بتازیم که از راه غانغان در آید از طلیعه گاه تا گوید که خصمان بچنگه پیش نخواهند آمد که رسول میآید ، تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را آنگاه تکریم خوارزمشاه گفت صوابست ، ایسان و مقدمان را بخوانند و خوارزمشاه را بدیدند و باز گشتند و سوار ایستادند و کوس جنگه زدند خوارزمشاه اسب خواست و بجهت بر نشسته اسب نندی کرد از قضای آمده بستاند هم بر جانب افکار و دستش بشکست ، پوشیده او را در سرای پرده بردند بصر گاه و بر تخت بخوابانیدند و عوش از وی بشد احمد و امیرک را بخواند گفت مرا چنین حالی پیش آمد و بخود مشغول شدم آنچه صوابست بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر بیاد نشود ، احمد بگریست و گفت به از این میباشد که خداوند میآید پیشه ، تدبیر آن کرده شود ، امیرک را بتردید لشکر بردوایشان را گفت که امروز جنگه نخواهد بود میگویند علی تکین کوفته شده است رسول خواهد فرستاد ، طلیعه لشکر دمام کیند تا لشکر گاه مخالفان ، اگر جنگه پیش آرد برایشیم و کار پیش گیریم اگر رسولی فرستد حکم مشاهدهت را باشد گفتند سخت صوابست ، و روان کردند و کوس میزدند و حرم نگاه میداشتند ، این گرگه بر جنگه پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش ، در شب کوس فرستاده بود نزد کدخدای علی تکین محمود بیگ و بیخام دانه و نموده گفته که اصل تهور و مادی از شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و بعد نزدیک بودی که مهرت رسولی فرستادی و علم خواستی از آن فراخ سخنیها و تبسختها که سلطان از او بیازرد ، خوارزمشاه در میان آمدی و بشاهت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی ، قضا کار کرد ، این از عجز لبیگویم که چاشنی دیده آمده و خداوند سلطان بلیغ دست و لشکر دمام ، ما کتبتش نمایان بپشگاه محشمان باشیم ، بر ما قریضه است صلاح نگاهداشتن ، و هر چند خوارزمشاه از آنچه گفتیم خبر ندارد و اگر بداند بنی بلالی رسد اما لغوا هم صکه پیش خونی ریخته شود ، حق سلسلهای و حق محاورت ولایت از گردن خویش بدون کردم ، آنچه صلاح خویش در آن داند بکنید .

رسول را نامزد حکردند مری و صیبه از محشمان سرقتند ، و بیامها دادند چاشنگاه این روز لشکر بتعبیه بر نشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که چه گسرم هر چند بقرن خویش مشغول بود و آن شب گرانه خواست کرد گفت ، احمد من رفتم نیاید که فرزندانم را از این بد آید صکه سلطان گوید من با علی تکین مطابقت کردم ، احمد گفت بجز از این درجه گذشته است صواب آنست که من پیوسته ام تا صلح پیدا آید و از اینجا سلامت حرکت کرده شود جانب آموی و از آن جانب بیخون رفت آید آنگاه این حال باز نمایم ، معتمدی چون امیرک اینجاست ، این حالها چون آفتاب روشن شد اگر چنین کرده نیامدی بسیار خالی افتادی ، خوارزمشاه را دروغ باید کشید بکساعت بیاید نشست تا رسول پیش آرد ، خوارزمشاه موزه و کلاه پوشید و بجهت بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوبه بزرگ و لشکر و ایسان رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند چنانکه خوارزمشاه نزدیکتر بود در صلح سخن رفت ، رسول گفت صکه علی تکین میگوید مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خواند و این سلطان چون قصد بر اندر کرد و فرزین من لشکر و فرزند پیش داشتم ، مفاقات من این بود ، اکنون خوارزمشاه بر رضای سلطان با موی رود و آنجا بالشکر مقام کند و دامغه شود ، خداوند سلطان عذر من پذیرد و حال لطیف شود چنانکه در ثبوت خداوند سلطان ماضی بود آنخونی ریخته نشود خوارزمشاه گفت سخت نیگو گفت این کار تمام کنم و این صلاح بجای آرد ، و جنگه برخواست ما سوی آموی برویم و آنجا مقام کنیم علوی دعا گفت و بار گرفتار بندش و بجهت بنشانند ، . . . و خوارزمشاه برخواست و صفتش قویتر شد چنانکه اسهال افتاد سه بار ، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کار من بود کار رسول زودتر بگزار ، احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و درخیمه بزرگ نشست و زحمتی تا آخر وصله بسترا بعد و رسول را باز گسرا تیه و مردی چند سخن گوی از معتمدان خویش بدو فرستاد سخن بر آنجهت فرار دادند که چون علوی از یک علی تکین رسید باید که رسول ما را باز گرداند و صی تکین بر منزل باز پس نشیند چنانکه پیش رسول ما حرکت کند ما نزدیک منزل امشب سوی آموی بخوابیم رفت و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب

بگماشته و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت شد لشکر خادم مهرت سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان ، چون احمد را بدید گفت من رفتم ، روز جزع نیست و نیاید گریست ، آخر کار آدمی سرگشته است ، شایان مردمان پشت بیشت آرید چنان کنیید که مرگ من امشب و فرود پنهان ماند چون یک منزل رفته باشد اگر آشکارا شود حکم مفاصلت چهار است صکه اگر عیاذا بآب خیر مرگ من بعلی تکین رسد و شما بیخون گذاره فکرمه باشد شما و این لشکر آن بنیید که در صر ندیده باشید و امیرک ، سال من ، چون بالشکر بدر گاه فرودت سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بفل کردم و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند ، بیش طاقت سخن نیسدارم و بجان دادن و شهادت مشغولم احمد و لشکر بگریستند و بیرون آمدند و مضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که پیش امید نماند ، احمد بجهت بزرگ خود آمد و نقیبان بخواند و بالشکر بیخام داد که کار صاحب قرار گرفت و علی تکین منزل کرد بر جانب سرقتند و رسول تا نماز خفتن بطلیعه ما رسید و ضیعه را باز گردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد منتظر آواز کوس باشید . . . چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و حر آن ساختن که خبر فاش شدی مهد پیل راست کردند و شبگیر دی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانیدند تا او را نگاه میداشت و گفتند از آن حر است نمیتواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی میرود ، و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامانش ، لشکر خادم فرمود ، کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار فروخته روان گردید ، تابوت نماز با مداد هفت فرسنگه برانده بودند و شب و خر گاه و سرای پرده بزرگ زده ، او را از پیل فرود گرفتند و خبر مرگ گوشا گوش افتاد و احمد و لشکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخوانند و گفتند شما پیشین و تابوت کردن مشغول شوید ، احمد نقیبان فرستاد و ایسان لشکر را بخواند که بیخامی است از خوارزمشاه هر کس قوسی لشکر با خود آرید ، همگنان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد ، اسهال ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از بنشیند و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت

عمی بسیار خوردند بر مرک خوارزمشاه و احمد را بسیار ستودند گفت اکنون خود را زودتر بآموزی انگلیس ، خواجه گفت منی تکلیف زده و کویته امروز اما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرک خوارزمشاه رسد رسد ما بآموزی رسیده باشیم ، و فلامان کردن آووتر خوارزمشاه از مرک شمی یافته بودند شما را بدین رنجه صحرای تا ایشان را ضبط کرده آید و نساژ دیگر برنشینیم و همه شب برانیم چنانکه روز بروز رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بنگلیم جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله منافع فرمان بریم بهره مثلان دهد . شکر خدام را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان ، چون حاضر شدند سرهنگان را بنشانند و محبت میداشتند پیش احمد نمی نداشتند چه بسیار کرد تا بنشینند گفت شاه اید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانیده وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرک چاره نیست و خداوند سلطان را زندگانی دراز باد بجای است و او فرزندان شایسته دارد و خدمنهای بسیار کرده است و این سالاران و امیرک که مملدگان سلطنتند هر اینه چون بدرگام رسند و حال باز نمایند فرزند شایسته خوارزمشاه را جای پسر دهد و بخوارزم فرستد ، و من بدین باطنی تکلیف صلح کرده ام ، و تو از ما دور است و تا نماز دیگر برخواهیم داشت تا بآموزی و سیم زودتر این مهتران سوی بخش کنند و ما سوی خوارزم ، اگر یا من عهد کنید و بر فلامان سرایی محبت کنید تا بخرید باشند ، که چون بآموزی رسم از خوارزمشاه صنتی داده آید ، بدانم نشوید و همگان نیکو نام مانید ، اگر عیاد با بنشینید و تشویشی کنید بیعت است که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یکساعت دعار از شما بر آرد و منی چند نیز اگر بطلی تکلیف بیوقید شما را پیش از هیچ قدری ندانم و فراری بجائی ، این پوست باز کرده بدان گفتیم تا خوابی دیده نیاید ، این مهتران که بنشینند با من در این یک سخن اند و روی بفرم کرد حکم شما همین میگوید؟ گفتند ما بندگان فرمان برداریم احمد ایشان را بسو گندان گران بیست و بر خند و با فلامان گفتند ، جمله در شوریدند و با یک بر آوردند و سوی اسپه ملاح شدند ، امن مندان بر شدند و فرمود تا لشکر برانست بجله ، چون فلامان دیدند یک

زمان حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند حکنه قرار گرفت که خواجه همینه هندی میخوانند و سو گندی که ایشان را نیاز دارد و همچنان داردشان که بر روزگار خوارزمشاه ، خواجه احمد گفت روا باشد بهتر از آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه ، رفتند باز آمدند و احمد سرگند بغرود اصدا گفت يك امشب اسبان فر شما جدا کنند و بر اختران نشینند ، فردا اسبان بشما داده آید ، این يك منزل روی چنین دارد ، در این باب لغتی تأمل کردند تا آخر بر این جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید ، از هر و تاقی ده فلامی يك هلام سوار باشد و با سرهنگان رود آنل ما قرار گیرد گفت سخت صواب است بر این جمله باز گفتند و چیزی بخوردند و سحر راست کردند و همه شب برانندند و با صد فرود آمدند و اسبان فلامان باز دادند و همچنین میآمدند تا از جیحون گذاره کردند و بآموزی آمدند و امیرک بیعتی آنجا بود احمد گفت چون این لشکر بزرگ سلامت باز رسد من خواهم که بدرگام عالی آم بیلغ اما این خبر بخوارزم رسد دشوار ختل زائل توان کرد ، آنچه معلوم شد است باز گوید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید ، همه خواجه احمد را بناها گفتند و وی را پسرود کردند و خواجه احمد فرمود تا اسبان فلامان باز دادند و پند و مصلحت پرده شده بود مختصر این مشروح برناختم تا رای عالی بر آن واقف گردد انشاء الله تعالی . و خواجه بزرگ و استاد در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه ها تسخت کردند سوی امیرک بیعتی که پیش از لشکر بیاید ، و نامه رفت بامیر جهانان با شرح این احوال تاهشبار باشد که منی تکلیف رسولی خواهد فرستاد و تقریر او قبول خواهد بود تا فسادی نولد نکردد ، و خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت مخاطبه شیخا بود ، شیخی و معتمدی کردند با بسیار تراخت با احمد ، و گفت آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بدل کرد و پندار لاجرم حقهای آن پرمشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ما اند و مذهب گشته در خدمت و یکی را که رای و اسب کند بر اثر فرستاده میشود تا آن کارها بواحی قرار گیرد ، و نامه بنده آمد سوی چشم خوارزم یا حاد این شخصت که کردند ،

این نامهها بتوقیع و خط خوبش مقید گرد و احمد بنده الصمد میس گدشند او وزیر پسرش هارون گردید . بیعتی در باب خوارزمشاهی هارون و گدشند احمد گوید ، دیگر روز باز داد و هارون پسر خوارزمشاه را که از راقمیان بود از جانب مادر بخواند ، امارت خراسان پیش از بقوب لبت و الفیج بن سباز داشت و نشست او بیوشنگ بود خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود حکنه بفرات بود در روزگار پسند الواله پیش از خوارزمشاهی ، هارون یکساعت در بارگاه ماند مقرر گشت مردمان را که بجای پدر او خواهد بود و میان دو نساژ پیشین و دیگر بهانه ها باز شدند مشهور هارون بولایت خوارزم بخلیفتی خداوند زانده امیر سعید این مسعود تسخت کردند در مشهور این پادشاه زاده را خوارزمشاه بنشیند و لقب نهادند و هارون را خلیفة العار خوارزمشاه خواندند مشهور توقیع شد و نامه ها بنشیند آمد با احمد عبدالصمد و چشم تا احمد کدخدای باشد و مخاطبه هارون وندی و مستندی کرده آمد و خلعت هارون پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی سنه ثلاث و عشرین و از سنه (۱) برتیه آنچه خطبه پدرش بوده بود راست کردند و در پوشانیدند ، و روز آمرت هارون بطار آمد و بونصر سو گند نامه بنشیند بود عرش کرد هارون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گروه شدند و پس از آن پیش سلطان آمد دستوری خواست رفتن را سلطان گفت هشبار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگامت زیادت شود و احمد ترا بجای پدر است منانجی وی تا کار بسته باش . . .

و پس از آن سال ۴۲۴ بوزارت سلطان مسعود رسید ، در حبیب السجدر این باب آمده است ،

در سنه اربع و عشرین و اربعه و خواجه حمیده صفات احمد ابن حسن میسنی بمالم آخرت انتقال یافت و سلطان مسعود بونصر احمد ابن محمد ابن عبدالصمد را حکم صاحب دیوان هارون ابن آلتو سانش حاجب بود از خوارزم طلبیده امر وزارت ببار فریض نمود و احمد ابن محمد ، آخر حیات مسعود بولزم آن منصب اشتغال داشت (۲) و ابو الفاضل بیعتی فرمان بج کرد گوید که ، و بجای خود بیارم که از کوبه کوبه چه کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواند ، و وزارت دادند و پسرش را بدل وی بزودیک هارون فرستادند . . . در

(۱) در این سال احمد بنده الصمد کدخدائی و وزارت هارون یافت و این تاریخ سیاه پناه نویسنده گان دائرة المعارف اسلامی گردیده و سال وزارت احمد عبدالصمد فرموده است ۴۲۴ ثبت کرده اند و حال آنکه بلاشک در سنه ۴۲۴ است . (۲) ح ۱ ص ۲۲۲ حبیب السجدر طبع تهران .

جایی دیگر از طریق بعضی آمده است که پس از مرگه خواجه احمد حسن مینندی امیر مسعود با امیران و ارکان دولت کره و در باب انتصاب وزیرهای زده پس از گفت و گوها گفته شد . . . احمد بن عبدالصمد خایسته تر از همگان است آلتوتناش چنوبی دیگر ندارد و خوارزم نغری بزرگ است . . . و خداوند هم بندگان و چاکران خایسته دارد امیر گفت نام این قوم بیاید نبشت و بر امیران عرضه کرد بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت گفتند هر یک از دیگری خایسته ترند و شایسته ترند و شایسته ترند که اعتماد بر کدام بنده بایند کرد . امیر بونصر را گفت بوزمان بسیاری صاحب برائی ری و جبال دارد و آن کز بهر نظامی گرفته است و بوسهل حمله روی بری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و دعوت دیگر کاری بر نیامد و طاهر مسوقی دیوان استیفا را بکار است و بوالصن عقیلی مجلس ما را و چنانکه سلطان باخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار میگردد که لشکری بدان بزرگی و خوارزم شاه مرده را بآموی داند آورد و دبیری و شاز و معاملات نیکو داند و مردی خوشبار است بونصر گفت سخت نیکوترین میشد است . . . امیر فرمود تا حوات آورند و بخط خویش ملطافه نبشت سوی احمد برین جمله که با خواجه ما را کاری است مهم بر خوارزم ملک و این خیلناش را بتعمیل فرستاده آمد چنان بایند که در وقت که برین نشد که بخط ماست واقف گردی از راه نس سوی درگاه آیی و بخواهیم درنگ نکنی و ماطفه بونصر داد و گفت بخط خویش چیزی بنویس خطاب شیخی و متمدنی که تازد و یاد کند اگر قبیل وی خللی افتد بخواهیم متمدنی بجای خود نصب کند و عهد انجبار بر خود را یا خود دارد که چون حرمت یا درگاه بایند با خدمت و تواضع و قاعده و ترتیب بخواهیم باز گردد و از خویشتن نیز نامه نویسی و مخرج باز تنای که از برای وزارت ناوی را داده آید خوارزم شده است و در سر سلطان با من گفته است تا مرد قوی من شود و بونصر نامه سلطان نبشت چنانکه او دانستی نبشت که استاد زمانه بود درین ابواب و از جهت خود ملطافه نبشت برین جهت زندگانی خواجه سید دراز باد و شر عز و دولت و جاهای بسیار زیاد بداند که در هر زمانه تقدیرها نبوده است و بر آن سر سخای عز و جل واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطان بزرگ ولی النعم

که با اختیار این دوست بونصر مشکان را جایگاه آن سرداشته است و نامه سلطان من نبشتم بفرمان عالی زنده الله بنوا بخط خویش و بتوقیمی موکد گشت و بخط عالی ملطافه درج آن است و این نامه از خویشتن هم بمشال عالی نبشتم چند دراز بایند کرد و سخت زود آید که صد روز از مشتاق است تا آن کس که سر او را آن گشته است و آن خواجه صید است بزوی اینجا رسد و چشم که خیران بنفای وی روشن گردد و الله تعالی بیده پدافه فرزند صید پدافه و بیلقه ذایه همه و بیلقی بیه ماتمتت له بنه و این نامه را ترقیح کرد و از خیلناش و بوسوزان یکی را نامزد کردند و برای نهادن که در روزی بخواهیم در بونصر بیاور باز آید و در وقت برفت . . . و خیلناش مخرج که بخواهیم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جوئی نامه باز آورد و گفت سرا دو روزنگاه داشت و این قبیلی بیست تا جامه و بیست هزار گرم بختید و گفت بر اثر همه روز حرکت کنم و جواب نامه برین جمله بود که فرمان عالی رسید بخط خواجه بونصر مشکان آراست بتوقیمی و درج آن ملطافه بخط عالی و بنده آرا بر سر و چشم نهاد و بونصر مشکان نیز ملطافه نبشته بود بفرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی نشود که نه پابست اوست و هرگز بخاطر نگذشته است و خویشتن را محل آن ندانند خیلناش را باز گردانید و این شغل که بنده مراند بونصر بر غشی موقوف خواهد کرد کمردی کافی و پسندیده است و هر روز سخت خردمند و خویشتن داراست انشاء الله تعالی که در نهایت بنده همچونین بماند و عهد الجبار را با خویشتن بیاورد بنده بر حکم فرمان عالی تا بفته باز گردد و سعادت خدمت در گناه عالی بخت . بنده بر اثر خیلناش سه روز از آنجا پرورد تا بزودی بدرگاه عالی برسد و جواب استاد نبشته بود هم بخاطره متاد الشیخ انجیل السیدایی نصر ابن مشکان احمد عبدالصمد مطهره و وضیعه و باوی سخن بسیار با تواضع روانه چنانکه بونصر از آن شکفت داشت و گفت تمام مردی است این مهتر و پادشاهان بودم اما نه انستم که تا این جایگاه است و نامه با نزدیک امیر برید چون خیر آمد که خواجه نزدیک نیشابور رسید امیر فرمود تا همگان باستقبال وی روند همه بیخ رفتن کردند تا خبر یافتند وی بدرگاه آمده بود بایر روز چهارشنبه هجرت ماه جمادی اولی و مردم که میرسدند

وی را سلام میگفتند و امیر پاد داد و آنگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش بایند آمد و دوسه جای زمین بومه داد و بر کن صله با استاد و امیر سری بلکانکین اشارتی کرد بلکانکین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را بصفه آورد و سخت دور از نعت پشاند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار پنهانند وی صدی گوهر گفتند هزار دینار قیمت آن بود از آستین بیرون گرفت حاجب بلکانکین از وی بست و حاجب بونصر را را داد آیشی امیر نهاد امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون مانندی گفت بفر دولت عالی بر سراد و هیچ خلل نیست امیر گفت رنج دینی بایند آسود . شدمت سکرد و باز گشت و اسب بکنیت خواستند بتعمیل مرتب کردند و باز گشت بسرای ابوالفضل میکائیل که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده و فرود آمد و مخرجی بسرای دیگر نزدیک خانه پدر و کلیل را مثال بود تا خودی و از زار ماندند سخت نام و هر روز بهرگاه میآمد و خدمت میکرد و باز میگشت چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را بهارم نزدیک صفا بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی سکرد و بونصر مشکان و ابوالحسن عقیلی در میان بیفام بودند و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و پس از سخن رفت در معنی وزارت تن در نینداد و گفت بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد وی را همچون شاگردی و یا بکاری صوابتر و آن قصه گرانده آید دراز گردد آشر فراد گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و تواضع از مجلس عالی و لفظ مبارک یافت و باز گشت بدانکه مواضع نوبت برسم و دو او فرابطه شغل در خواهد و امیش هم بکنیت خواستند و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرب نمودند و خدمت کردند و مواضع نبشت و نزدیک استاد فرستاد و امیر بخط خود جواب نبشت و هر چه خواسته بود و الناس نموده این شرایط اجابت فرمود و خلعی سخت فاش راست کردند و در دوشبه شب جمادی الاولی خلعت پوشانیدند که هزار گاتی بود در آن و حاجب بلکانکین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت پشاند امیر گفت مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر وصیت خواجه بریای خاصت و خدمت کرد و صدی گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر نهاد امیر یک انگشتری بیروزه تمام امیر نبشته بر آنجا

بدست شواجه داد گفت این انگشتری
 نمکنت است بهواجه دادیم و وی خلیفه
 ماست ، بدلی قوی و نشاطی تمام کار پیش
 باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی
 است در هر کاری که صلاح دولت و نمکنت
 باز گردد خواجه گفت بنده فرمانبردار است
 و آنچه بجهت باید کرد و بندگی است بکنند
 تا حق تمت خداوند را شناخته باشد و
 زمین بوسه داد و باز گشت و غلامی از آن
 وی را خلعت دادند بر رسم حاجبی و با وی
 برقت و چون بخانه فرود آمد صفا اوایا
 وحشم و اعیان حضرت بنهیت رفته و بسیار
 ناز کردند و دروسیم و آنچه آورده بودند
 همه را نسخت کرده پیش امیر فرستادند
 بسیار جدا گانه آنچه از خوارزم آورده
 بود نیز فرستاد با پسر آتش ماهروی که
 چون پسر و پسر در جمال نبوده
 و خواجه احمد بدیوان بنیشت و شغل وزارت
 سحت نیکو پیش گرفت و ثریبی و نظامی
 نهاد که سعادت کافی و شایسته و آهسته و ادیب
 و فاضل و معاندت دان بود و با چندان خصال
 سوده مردی تمام ، و کارهای نیکو بسیار
 کرد که مقرر گشت که این عهشم چه تمام
 مردی بود گوئی این درویش در او گفته اند
 اتنه الوزار منقذ الیه تجر یا ذیالها
 غلم نك صلح الاله ولم نك صلح الاله
 و با این کفایت دلیر و شجاع و با زهره که
 در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها
 کشید و کارهای با نام کرده و در ده روزگار
 وزارت یک سو چیز گرفتند بروی و آدمی
 معصوم نتواند بود ، یکی آنکه در ابتدای
 وزارت بگروز بر ملا خواجهکان علی و
 عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را
 سهتی چند مرد گفت و اندر آن پدر ایشانرا
 چنان عهشم سب بر زبان آورد ، مردمان
 شریف و ضعیف ، ایستادند و دیگر
 دو آخر وزارت امیر مودود در باب از کوفه
 که خود او را برداشت سغنی چند گفت تا
 این ترک اروی بیازرد و بد گمان شد و این
 شواجه دوسر آن شد . . . امهی و صاحب
 نرحه در گرفتاری و کشته شدن هرون پسر
 آلتوتاش دخیل بود چنانکه در این باب
 در تاریخ بیهمی آمده ، و در این دو سه
 روزه مصلطه های پوشیده رسید از خوارزم
 که هارون کوزها بگرم میازد تا بر او آید
 آن مصلطه ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد
 عبدالصمد فرستاد و منطقه از جانب
 خواجه بزرگ در رسید ، آرا پوشیده
 بیرون آوردن نبشته بود که هر چند بشمل
 ختلان و نخلستان مشغول بود بنده کار
 هارون محمود و خوارزم که فریضه تر و

مهم تر بخواهست پیش داشت و شغل بیشتر
 راست شد بیمن دولت عالی و بسیار زو پیشه
 و کار بدان منرات رسانیده آمده است که
 آن روز هارون محمود از خوارزم بیرون
 بیرون رود آن ده غلام که بیعت کرده اند با
 مستندان بنده ویرا بکایره بکشند چون
 وی کشته شد آن کار تهاه کرد و آن قصد
 ناچیز ، و بنده زاده عبدالجبار از منواری گاه
 بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر
 بشمشیر و دینار بپزاید که بیشتر از لشکر
 معسودیان و آلتوتاشیان با بنده در این
 بیعت اند آنچه جهاد آدمی است بنده بکرد
 تا چون رود و ایزد هر ذکره چه تقدیر
 کرده است و این ده غلام نزدیک غلامانند
 بهارون بچند بار بگویند که این کار تمام
 کنند و ممکن نشد که در کوشش میباشد و
 احتیاط تمام میکنند و هیچ پناه و صید
 و جوگان برنشسته است که پیوسته بکار
 ساختن مشغول است تا قصد مرو کند و
 انشاء الله که این مدبر ناخوش شدن شناس
 بدین مراد نرسد و شومی هصبان ویرا
 ناچیز کند . . . و روز چهارشنبه سیر بر جیب
 در راه نامه رسید که هرون پسر خوارزمشاه
 آلتوتاش را کشته و آن لشکر که قصد
 مرو داشتند سری خوارزم باز گشته امیر
 برسدن این خبر سخت شاد شد و خواجه
 بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی
 گفت که انسون او ساخت بود چنانکه باز
 نموده ام پیش از این تا آن کافر نعمت
 بر افتاد . . . و چنان بود که چون هارون
 برقت دوازده غلام که کشتن او را ساخته
 بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فرو
 خواست آمد شهر و ناحی و دیوس در نهادند
 و آن سگ بفر نعمت را یازده بازه کردند و
 لشکر در جوشید و باز کشته . . . امهی و سزاید
 یکی از علل مخالفت وی با هارون بدگمانی
 هارون است نسبت بوی و سر وی عبدالجبار
 چنانکه در تاریخ بیهمی آمده است ، و
 خود حتی بدگمان شده بود از خواجه
 بزرگ احمد عبدالصمد را از سبها و سبها بی
 پسرش عبدالجبار سر زده گشته چون این
 نامه بدو رسید و خود حتی شیطان در او
 دمیده بود بانی دوسر کرد و بد گمان شد
 و آقا زید آب عبدالجبار را خیر خیر ریختن
 و بیستم سبکی در او نگریستن و بر سوا بید
 های وی اعتراض کردن و آخر کار بدان
 درجه رسید که خاص شد و عبدالجبار منواری
 بایست شد از پیمان و هر دو در سر یکدیگر
 شده . . . پس از کشته شدن هارون
 اسمعیل خاندان دیگر پسر آلتوتاش کشته گان
 برادر را بکشت بیهمی گوید ،

چهل غلامان را که برادرش را کشته بودند
 بدست آوردند و بروی بکشند و همچنان
 هر کس از آن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد
 بود و دیگر پسرش را نیز بکشند ، و نیز
 ابوالفضل بیهمی در باب قتل عبدالجبار پسر
 احمد عبدالصمد گوید ، « روز چهارشنبه
 نهم ماه رجب ازلانده رسیدند از خوارزم
 و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ
 و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده
 بود چون هارون را بکشند در ساعت از
 مسواری جای بیرون آمد و بر پیل نشسته
 بود و میدان سرای امارت آمد و دیگر پسر
 خوارزم شاه که او را خندان گفتندی باشکر
 خادم و غلامان گریخته بودند از اتفاق به
 شکر خادم با غلامی چند پشانی میدان
 سرای امارت آمد با عبد الجبار چهار شه
 و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان
 را گفت دهید تیرو ناچیز در نهادند و عبدالجبار
 را بکشند با دوسر وی و صبرانه و چهل و
 اند تن از پیوستگان او و خندان را باز
 آوردند با همی پشاندند . . . وزیر یاسم
 نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او
 رفتند ، و از شهادت وی آن دیدم که آب از
 چشم وی بیرون نیامد ، و در همه ابواب بزرگی
 این مرد یگانه بود ، در این باب نیز سیور
 یافته و بیست و شش و راست بدان مناست که
 شاعر بدین بیت او را خوانسته است ،

یکی عابنا ولا تبکی علی احد
 لکن اعظنا اکبادا من الابل
 و امیر رضی الله عنه فقیه عبدالملک طوسی
 ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت
 و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خوش منته
 چون پیغام بگزارد خواجه پر پای خواست
 و زمین بوسه داد و بنشست و گفت ، « بنده
 و فرزندان و هر کسی که دارنده ای به تبار
 موی خداوند باز که سعادت پندگان آن
 باشد که در وصای خداوند گرا نهی کنند
 و کایه مردان همه یکی است و کس غلط
 نام نگیرد »
 این وزیر در آرامش خلان و تجارسان و
 نواحی آن کارهای بانام کرده و ابوالفضل
 گوید ، « روز سه شنبه هشتم صفر
 خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در رسید
 خانها طافرا که بزرگ کاری بدست وی
 پر آمده بود بحدود ختلان و نخلستان و
 آن نواحی را آرام داده و ششمی بزرگ
 افتاد و او را از حاجب بزرگ بیکانگین
 سپرده حکم فرمان عالی که رسیدم بود
 و باز کشته ، و ویرا از خندان بجزا کردند
 چون نزدیک امیر رسید بسیار او اخلافت

بر ملا و پاری همان ساعت خالی حاکم بود . صاحب دیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم حاکم دهم وزیر را گفت کار تبارستان و خندان منتظم گشت بعد وسیع نیکوی خواج و شغل هارون نیز انشاء الله که بزودی کفایت شود . . . و با همه این احوال حاکمان در باب این وزیر تضرعها کردند و چنین نمودند حاکم سبب عساکر هارون همه را بچار پسر اوست و وی در آمدن سنجوقیان پسران دست نداشت و بعد موافقت نسبت با احمد بدگمان کردند و پاری بدعت چنانکه وقتی هارون پسر آلثوایش خوارزم شاه تمییز پسر وی عبدالعبار سخت میگریخت و بر کرده های او اعتراض می کرد پدرش نمیتوانست کاری بمصلحت وی کردن چونکه مسعود سخن کس بر هارون نمی شنید و با وزیر به بود یعنی در این باب گوید . . . و نیز منجمی بهرون گفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد و باد در سر کرد و آغاز بد مثالهای عبدالعبار را داشتن و بر کرده های وی اعتراض کردن و در مجلس مظلوم سخن از وی در ریودن تا کار بداند جای رسیده که یک روز در مجلس مظلوم بانگ بر عبدالعبار زد و او را مرد کرد چنانکه بخشم باز گشت و بیان در آمدند و گر گئی آشنی می رفت و عبدالعبار به پایید و پدرش او را فریاد نمیتوانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هارون نمی شنید و پاری بد بود . . . و سپس مسعود بواسطت بواسطت از وزیر دلجوئی کرد یعنی در این معنی گوید . . . و طرفه از آن آمد که بر خواجیه بزرگ احمد عبدالعبار امیر به گمان شد با آن شده نه های پندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست با هارون مختول را بگشتند و وسیع عساکر هارون از عبدالعبار دانست پسر خواج بزرگ و دیگر صورت کردند که او را با اهدا زیانی بوده است و مراد این حدیث آمدن سلجوقیان پسران است و از خواج به پسر شنیدم رحمة الله علیه در خلوتی که با منصور (۱) طغفور و با من داشت گفت خدای عز و جل داده که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمینها دور اما ملوک را خیالها بشدو کس باصفا و بدل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در ناپدید من که بونصیرم بحکم آنکه سردکارم از جوانی بار آئی بودم عدا با ایشان برده است و بر احوال ایشان واقفم و هم از نصای آمده است که این خدای عا بر وزیر بدگمان است . هر تبه بر راست که وی میکند در هر یابی

برعتد میرانند و اذی باه القضا صی البصر و چند بار این مهتر را بیازمود و خدشهای مهم فرمود ، بالشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تبارستان و خندان و بروی در نهان موکل داشت سالاری محتشم را و خواج این همه میدانست و از سر آن میگذاشت و هیچ نصیحت باز نگرفت اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر فتاک میباشد و مشغول دل بدین سبب و میسازد اما لشکرش فرستد در این معنی خلوتی حاکم و از هر گونه سخن میرفت هر چه وزیر میگفت امیر بطعنه جواب میداد چون باز گشیم خواج با من خلوتی کرد و گفت می بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سبحان الله العظیم ! فرزندی از من چون عبدالعبار با بسیار مردم از بیو متنگان کشته در سر خوارزم شدند با این همه خداوند بخشنده بدانت که من دو حدیث خوارزم می گناه گویا بوده ام ، من بهر رفتی که او را فرستد و خیال پند پسر می و چندی من مردم ندارم که پیدا شوند تا او بداند با نداند که من می گناهم و از آن این تر که افغان طرفه راست و از همه بگذاشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آنکه مرا بسیار زمین و دست بوسه داده اند وزارت خویش بمن دهند ؟ همه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگ گران آن باشم که از چیزی کسر بسیار خدمت کرده اند وزیر ایشان باشم و چون حال بر این چله باشد با من دل کجا ماند و دست و پا می کار چون کند و رأی و تدبیرم چون فرزند آید گشم زنده گانی خداوند در از یاد این برین چله نیست دل چینی جایها نباید برد که چون بدل و بد گمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید . گفت ای خواج مرا می بینی ؟ نه کودک خردم ، تدبیری که امروز چند سخن بضعفه رفت و دبر است اما من این میدانم و میگذاشم اما اکنون خود را خد می بگردد ، گفتم خواج روا دارد اگر من این حال بر مجلس هائی بگویم گفت سود ندارد که این خداوند [وا] نیاید کرده اند ، اگر دانی سخنی رود از این ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از بر سوز و آنچه از من دانی براسی باز نهائی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی گشته نیک آمد ، از اتفاق را امر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران هائی نکین و خوارزم و سلجوقیان مرغت گفتم زنده گانی خداوند در از یاد این میدانست را

نیزید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتار کارها این دل مشغولی آورده است . یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن بکار داد و پاری رأی زد امیر گفت : چه میگویی ، این همه از وزیر شنیدم که با ما راست نیست ، و در ایستاد و از خواج بزرگ گناهها کردند گرفت که در باب خوارزم چنین و چنان رفت و پسرش چنین کرد و اینک سنجوقیان را آورد گفتم زنده گانی خداوند در از یاد ، خواج با من دو این باب دی مجلس دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدها نموده من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم ؟ گفت اگر حدیثی رود روا باشد اگر از خود باز گوئی . اکنون اگر خبر من باشد تا باز گویم گفت نیک آمد ، در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بتامی باز گفتم ، زمانی نیک از بشید پس گفت الحق راست میگویی که خان و مان و پسر و مردهش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن ضرور بر افتاد گفتم چون خداوند میداند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمده نیکو پسر برد و جان و مال پیش داشت بروی بد گمان بودن و وی را منم داشتن خانه چیست که خان آن بکارهای خداوند باز کرده که وزیر بد گمان تدبیر راست چون داده کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید بدانش آید که دیگر گونه خواهند شد و بر مراد رفت سخن نگوید و مواب و صلاح در میان کم شود امیر و عی الله عهه گفت ، همچونین است که گفتمی و ما را تا این غایت از این مرد شیانی پیدا نیامده است اما گوش ما از وی پسر کرده اند و هنوز میکنند گفتم خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است ، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را در سافه آید و اگر پس از این در باب وی سخنی گویند بی وجه بانک بر آن کس زده آید از هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچند و نیکو پیش رود ، گفت چه باید کرد در این باب ؟ گفت خداوند اگر بیند او را بخواهد و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید ، گفت ما را شرم آید ، خدای عز و جل آن پادشاه بزرگ را بیاصراء ، توان گفت که از وی کربمتر و حنیم تر پادشاه نواند بود ، گفتم پس خداوند چه بیند ؟ گفت نه ، نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به بیام ما و هر چه دانی که صواب

(۱) در حاشیه ۱ ص ۲۷۷ نسخه تصحیح آقای فیاض آمده : « فقا ، پاری و طغفور ، چه این نام چند جا چنین بود . »

باشد و بفرات فل از باز گردد بگفت
 و ما نیز فردا بمشاهده بگوئیم چنانکه
 او را هیچ بند گمانی نماند و چون باز
 کردی ما را بیامدند تا هر چه رفته باشد
 بامن باز گوئی . گفتم اگر رأی عالی بیفتد
 عیدروس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند
 که سواب دیده آید یا بنده آید ، دوتن
 نه چون یک باشد . گفت دانم که اندیشه ما
 در بر تو مشرف بکار نیست و حال شفقت
 و راستی تو سخت مقرر است و بسیار نیکوئی
 گفت چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و
 باز گشتم . و نماز دیگر نزدیک خواجهرتم
 و هر چه رفته بود یا از بگشتم و بیثامی
 سر تا سر همه نواخت و دلگرمی ، چون تمام
 شد خواجهرخواست و زمین بوسه داد بنهشت
 و بگریست و گفت هرگز حق خداوندی
 این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه
 بزرگ که مرا نهاد تا زنده ام از خدمت
 و شجاعت و شفقت چیزی باقی نماند اما چشم
 دارم که سخن حاضمان و دشمنان مرا بر من
 شنوده نباید و اگر از من خطائی رود مرا
 زانرا آن میدار کرده آید و خود گوشمال
 داده شود و آنرا در دل نگاهداشته نباید
 و بدانچه بر من بد گمان مییابد و من ترسان
 خاطر و دست از کار بسته ضرر آن بکارهای
 ملک باز گردد و چگونه در مهلت سخن
 تواند گشت گفتم خداوند خواجهر بزرگ
 پشامی دل خویش قوی کند و قمار غر داند
 که اگر پس از این تقاضی رود بدان بونصر
 را باید گرفت و دل وی را خوش کردم و
 باز گشتم و آنچه رفته بود پشامی با امیر
 بگشتم و گفتم اگر رأی عالی بیفتد فردا در
 خلوت خواجهر بزرگ را نیکوئی کنه
 شود که آنچه از لفظ عالی میشود دیگر
 باشد .

گفت چنین کنم . دیگر روز پس از باز
 خلوتی کرد با خواجهر و قوم باز گشتم و مرا
 بقواند و اصلی چند سخن گفت با وزیر
 سخت تیکر چنانکه وزیر را هیچ بند گمانی
 نماند . و این سخن فریضه بود تا این کارها
 مگر بگشاید که بی وزیر راست نیاید انتهى .
 پس از آن مسعود را نسبت بوزیر دل خوش
 شد و کارها بدست او میرفت . در جشن
 مهرگان سال ۴۲۷ که روز دو شنبه ۲۴
 ذیحجه بود ، و مسعود بدان جشن بنهشت
 وزیر حضور داشت ، و در آن مجلس شراب
 نخورد بیعتی گوید . . . دست بکار
 حکر دند و خوردنی علی طریق استیلا
 میخوردند و شراب روان شد به بسیار قدسها
 و بابلهها و ساکنینها و معزبان زندگرفتند

وزیری بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد .
 وزیر شراب نخوردی یک دو دور شراب
 بگشت او باز گشت و امیر تا نماز پیشون
 بود . . .
 و در ماه ذی حجه یک روز پس از عید مسعود
 عزیمت بست کرد و فرموده تا وزیر نیز با وی
 برود تا اگر حاجت افتد بهرات رود و یا
 وزیر را بداند تا فرستند بیعتی گوید . . . دیگر
 روز امیر باز داد و پس از باز بوزیر و اهلیان
 دولت خسانی کرد و پس از مناظره بسیار
 قرار گرفت که امیر بر جانب بست رود و
 وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رایت
 عالی بهرات رود و اگر نه وزیر بر سرست . . .
 احمد عبدالصمد در کار سلجوقیان که بتوسط
 او پیغام بمسعود فرستاده بودند ، تدبیرها
 کرد بیعتی در زمین باب گوید .

درو آدینه نوزدهم محرم (۱) در رسول
 سلجوقیان را بشکر گناه آوردند و نزل
 نیکو دادند ، دانشمندی بود بخاری مردی
 سخنگوی و تر گمانی که گفتندی از نزدیکان
 آن قوم است ، و دیگر روز شنبه امیر بار
 داد سخت باشکوه و تکلف و رسولان را
 پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی
 نمودند و بدیوان وزیر بردند و صاحب
 دیوان رسالت آنجا رفت خواجهر بونصر
 مشکان و عالی کردند ، نامه سوی وزیر
 خواجهر احمد عبدالصمد بنیسه بودند و حوائث
 به پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما
 تا این نهایت هیچ دست درازی نرفته است
 اما پوشیده نیست که در خراسان تر گمانان
 دیگر اند و دیگر میآید که راه چهبون
 و بلخان کبود گدازه است ، و این ولایت که
 ما را داده آمده است نمک است و این
 مردم را که داریم بر نسیکیرد باید که
 خواجهر بزرگه بیان کار ندآید و در خواهد
 از خداوند سلطان ما این شهر کجا هسته
 باطراف بیابان است چون مرو و سرخس
 و باورد ما را داده آید چنانکه صاحب
 بریدان و قضاة و صاحب دیوان خداوند
 باشند و مال میدهند و ما میدهند ، بدین گمانی
 تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک
 کنیم از دشمنان و اگر خصمی باشد بفرات
 یا جای دیگر تمام کنیم و بهر کار دشوارتر
 میان بندیم و سیاهی حاجب و لشکر بشاپور
 و هرات مقام گشته اگر قصد ما کنند چهار
 ما را بدفع آن مشغول باید شدن و حرمت
 از میان بر خورند . السلام ما این است ،
 زئی عالی برتر . بونصر رفت و آنچه
 گفتند با امیر بگفت جواب داد که رسولان
 را باز گردانید و شد دوتن بیاید تا در این

باب سخن گوئیم . وزیر و بونصر نزدیک
 سلطان رفتند امیر سخت درخشم شده بود
 وزیر را کتک این حکم و تبسط و اقتراح
 این قوم از حسد بگشفت ، از یک سو
 خراسان را غارت کردند و از دیگر سو
 این چنین شوه و سخن نگارین میفرستند
 این رسولان را باز باید گردانید و مصرح
 بگفت که میان ما و شما همشیره است و لشکرها
 از برای جنگ فرستاده آمده است و ما
 اینک از بست حرکت میحکمیم و بهرات
 خواهیم رفت . وزیر گفت تا این قوم سخن
 بر این چله میگویند و نیز آریه اند برده
 حشمت بر انداخته بهتر ، بنده را سواب
 آن می نمایم که جواب درشت و نرم داده آید
 تا انجامد در میان بیاند آنکه اگر خداوند
 فرماید بنده بهرات رود و حاجب بزرگ
 و چله لشکر اینجا آید و کار ایشان ساخته
 آید و بصلح و یا جنگ بر گزارده آید و
 خداوند نیز ما نزدیک باشد اگر حاجت آید
 حرکت کند . امیر گفت این سره است این
 رسولان را بر این چله باز باید گردانید و
 آنچه باید نشست خواجهر بونصر را خوشن
 بنویسد و ایشان را یک بیدار کند تا خواب
 نبستند و بگوید اینک تو که احدی میآی
 تا این کار را بر گزارده آید ، هر دو باز گشتند
 و حومه روز در این مناظره بودند تا پسا
 رسولان فرار گرفت ، جواب نامه و پیغام
 بدادند و ایشان را صلح داده شد و باز گردانیدند
 سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده
 از محرم و هنگام رسیدن ملطفه برید هرات
 مبنی بر قصد تر گمانان غزنا را و موسم
 مسعود بفرستادن احمد عبدالصمد بهرات ،
 احمد در صحت خیر تردید کرد و این تردید
 وی درست بود و رأی او صاحب آمد
 و نیز ابو الفضل بیعتی در این باب گوید ،
 و روز سه شنبه قره صفر ملطفه برید
 هرات و بادقیس و عمرچستان رسید که داود
 تر گمان با چهار هزار سوار ساخته از راه
 رباط وزن و غرد و سپاه کوه قصد غزنین
 کرد ، آنچه تازه گشت باز نموده آمد و
 حقیقت نزد تعالی تواند دانست . امیر
 سخت تنگ دل شد بدین جور و وزیر را
 بخواست و گفت هرگز از این قوم راستی
 نماند و دشمن دوست چون تواند بود ،
 بالشکری ساخته ترا سوی هرات باید رفت
 تا ما سوی غزنین رویم که هیچ حال خانه
 خالی نتوان گذاشت وزیر گفت فرماتر دارم
 اما بنده را این خبر شفقت ، نمی نماید که
 از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ
 نیز از راه رباط وزن بوزین نتواند رفت

امیر گفت این چه حال است که میگوئی دشمن کی مقید بیخ بند میشود بر خیز کار رفتن پساز حکم من پس فرود؟ همه حالها سوی فرزین باز روم . وزیر باز گشت و قومی که در آن خلوت بودند چای بنشستند و بر زبان بوضر بیخام دادند که اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است خداوند را چندین مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد . بر رفت و بیخام بکار آمد امیر گفت نیک آمد سوزز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان و غلامان از سه پنج باز آرند . گفتند نیک آمد و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را و هزاره‌ری عظیم در لشکر گاه افتاد . . . روز شنبه پنجم صفر نامه دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدره بگلیشته بودند و گفته که ایشان مقدمه دادند . از بیم آن ناطقین دم ایشان آورد آن خبر ناکند بودند . امیر بدین نامه پیار آمد و رفتن سوی فرزین باطل گشت و مردمان بیار آمدند . . . و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر بر نشست و بکران رود هب بر مند رفت و پشورت پرداخت و دست بشارت کرد و پس از نماز بکنشی نشست ناگاه آب نیرو کرد و کشتی هرق خواست شد کشتیهای دیگر نزدیک بودند هفت هشت تن در جسطه و امیر را بگریفتند و بکنشی دیگر رسانیدند و نیک گفته ریای راست افکار شد و چون آمد بکنشی رسید کشتیها را اندو بکرانه رو رسانیدند و امیر از آن جهان آمده بخیمه فرود آمد و جامه بکرانه و توتو تپا شده بود بر نشست و بزودی بکوشک آمد که خبری سخت ناخوش در آن گاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ پای شده . و اعیان و وزیر باستان رفتند . . . و مر اثر این حادثه امیر را تب گرفت و سرسامی افتاد چنانکه بار توانست داد و در روز چهارشنبه هفدهم هنگامی که رسول پسران علی نکیس برای پش عهده آمده بود . و رای خواجه احمد در پش این پیمان مؤثر بود . با تکلف باز داد

۶ . . . و امیر را آگاه بگردند بیخام فرستاد بر زبان بوالعلاء طبیب نزدیک وزیر که هر چند اتوانیم از این علت از نجد چاره بست فرود باز هم دهیم چنانکه همه لشکر ما را پیوسته رسولان را پش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود گفت سخت نیکو میگوید خداوند که دایها

مشمول است و چون از این رنج بر تن بگذرد خود نهه بسیار فائده حاصل شود . دیگر روز امیر بر تخت نشست رحیمی اهلخته در صفا بزرگه و پیشگاه و وزیر و از کان دولت و اولیا و حشم بدر گاه آمدند . . . و رسولان ایشان را بدیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و ساری بوالفتح دازی و بوضر مشکان . . . امیر گفت سخن این رسولان بیاید شنیده هم در این هفته باز باید گردانید . . . رسولان را باز گردانیدند و بوالعلاء نیز بر رفت پس باز آمد و وزیر و بوضر مشکان را گفت خداوند میگوید در این باب چه میباید کرد و صواب چیست؟ گفتند عطلی نخواسته است این جوان . اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود یکی آنکه از جانب او امانتی افتد که نیز در دسری و غسانی نولد نگرود و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد . بدگان را از این فراز میآید و صواب آن آن باشد که رای عیالی بنده بوالعلاء بر رفت و باز آمد و گفت آنچه میگویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد . . .

و هنگامی که سلطان مسعود از شنیدن خبر شورش ترکمان در خراسان و غارت آنها شهرتون را . ننگدل شد . وزیر خود احمد عبدالصمد را برای سرکویی آنان و کوتاه کردن دست بوالحسن عراقی . سالار کرد و عرب . که شب و روز بهرات مشغول بشارت بود مامور کرد . بوالفضل بیخانی در این باب گوید در روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه (۹) نامه ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود سناک پیرا کشند و شهر خون قاروت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشارت و حمل بوطایفه شیبانی از وی بفریاد و وی دیگر اعیان و نقات با وسعت در مانده و غلامی را از آن خویش با فوحی کرد و عرب پناختن گروهی ترکمان فرستاد بی بصورت تا عطلی بیخام و بسیار مردم بگشتند و دستگیر کردند . امیر بدین اخبار سخت تنگمن شد و وزیر را بخواند و از هر گونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت ترا بهرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سپاسی همه لشکر خراسان نزدیک میآید و هنگامی را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته روست و روی پش کمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید بشمشیر که از ایشان راستی

ان خواهد آمد آنچه گفتند تا این غایت نهند همه سرور و عشوه و زرق بود که هر کجا رسیدند به قتل گذاشته و نه حرث و این ناسپکار مرا قیله و دست کوانه کنی از کرد و هر چه ایشان را دوسالار کارخان گماز هم از ایشان و به حاجب سپاس و عرفی را بدر گاه فرست تا مزای خویش ببیند که خراسان و عراق پسر او و پسرانش شد و چون پسر کار رسیدی و شاهد سالها بودی نامه ما بیوسته نویس تا مالهای دیگر که باید داد میدهم . گفت فرمان بردارم و باز گشت و با بوضر بنشست و در این ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضع نوشته بدر گاه آورد و بوضر آنرا در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوانها نشست . آنکه امیر فرمود و صواب دید و بتوفیق مؤکد گشت و روز سه شنبه پنجم ماه ربیع الآخر خواجه بزرگه را خلعتی دادند سخت فخر که در او پیلار و مانده بود آستر و مهد و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمده امیر و بر زبان [گذا] تا بدان جایگاه که گفت خواجه مارا بدر است و رنجها که مارا باید کشید او میکند دل مارا از این موسم فارغ کند که مالهای او را بر فرمانهای ماست . وزیر گفت من بندهام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهه آدمی است در این کار بجای آورم و باز گشت با کرامتی و کور که سخت بزرگه و چنان حق گزارند او را که مانده آن کس یاد نداشت و میان او و خواجه بوضر اطف حائی افتاد در این وقت از حد گذشته که بوضر پنگانه روزگار را نیک بدانت و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسانت امیر گفتند که نامه های سلطانی نویسد با مستصواب وی و هر حالکی نیز به مجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری داشتند بویکر پیش در هر نرسد فرمود بدین شغل و بوضر حالهایی که مبیاست او را بداد و دیگر روز وزیر بر رفت با حشمتی و عدتی و ابهتی سخت تمام سوی هرات و با وی سوازی هزار بود . آتھی . و جد عبدالصمد عراقی دبیرا از سالاری بر کنار کرد . و او را بدر گاه مسعود . بخوبی گهیل داشت . بوالفضل بیخانی گوید در روز شنبه هفدهم جمادی الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب بدر گاه آمد . و خواجه بزرگه احمد عبدالصمد او را بخوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکل در آمد او کرده . و امیر ویرا پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود

(۱) مقصود و بیم الاولی سال ۴۸۸ است .

محمد لیت دیر فرستاد تا چون باز داشته باشد و هر کسی بزیارت او رفت و سعادت منبر و دل شکسته بود و آخر بونصر محکم آنکه نام کتابش بر این مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا دیر مل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و بدیوان رسالت بازگشت . . . هنگامی که حاجب حباشی سال ۴۲۹ از تر کمانان شکست خورد و مسعود از این معنی سعادت دل مشغول بود از احمد عبدالصمد رای میخواست چنانکه یعنی گوید . . . اما چگونید در این باب چه باید کرد ؟ گفتند تا حاجب فرسه در این باب چیزی نتوان گفت اگر رای عالی بیند سوی خواجه بزرگ نشسته آید که چنین عالی افتاد ، هر چند این خبر بدو رسیده باشد ، تا آنچه او را فراز آید در این باب بجواب باز نیاید گفت صواب است و استادم را مثال داد تا نشسته آید . . . و بوزیر در این معنی نشسته آمد سعادت مشیح و رای خواسته شد . . . و در پیشتر اوقات اختیار خراسان را بوی آنها میکردند تا بدو گاه عرضه میدادند چنانکه هنگام فرارسوری و بوسهل جدوی از پیشتر کمانان در نسا بوز صاحب برید آنجا ، بوالظفر جمعی ، در درج نامه نمود که بدو گاه مسعود فرستاده بود چنین نوشته است . . . تا خود پس از این چه رود و حالها بر چه قرار گیرد ، چنانکه دست دهد فاسدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهتر باشد بهما بوزیر فرستد تا پردای عالی عرضه کند ، و پس از شکست از تر کمانان خواجه احمد نامه معنی بر تأسف از شکست لشکر با نامه بواسطی پسر ابراهیم ابلك ، بدو گاه مسعود و نامه به بونصر مشکان فرستاد و در تاریخ یعنی در این معنی چنین آمده است . . . و دیگر روز (۱) این نامه وزیر رسید بسیار شغل و غم نموده بدین حادثه بزرگ که افتاد و گفته ، هر چند چشم زخمی خدای انداد ، بس سیزی و اقبال خداوند هم در توان پانت ، و کارها از لونی دیگر پیش باید گرفت ، و نامه بواسطی پسر ابلك ماضی ابراهیم که سوی او نشسته بود از جانب اورگنج ، فرستاده که ، رای عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرب این مرد را هر چند دشمن بیخ است قبول کرد که مردی است مرد و با رای و از پیش پسران عالی تکلیف جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد ، با برجایی دیگر فتنه

بیای نشود ، و سوی استادم نامه سعادت دراز نیفته بود و فلان را بتامی برده گفته و گفته ، پس از قضای ایرد هزد کمره این خنلهها دیدید آمد از زمین دو باو یکبار بهندوستان و یکبار بهطبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و الا لای کرد و کار خاندان فرسوز بیشترتی رسید که بهیچ سال از شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سال از عهده را باینچند لشکرهای گران بزدند و بسیار لغت یافتند و دلیر شدند و کار جستن بهاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گمرات و دست از ملاهی بیاید کشید و لشکر پیش خویش هر ضی کرد و بهیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر بر انداخت ، این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنکه که بدندار باشد که در این معانی سخن گشاده تر گفته آید ، استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه در اینچه میگویید بر حق است و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم ، جواب او باید نوشت بر این جمله و تو از خویشش نیز آنچه در این معنی باید بنویس ، و حدیث بود تکلیف پسر ابلك ماضی مرسدی است مهتر زاده و چون او مردمان امروز بکار است ، خواجه نامه او را نویسد و بگوید که حال او را بسجلی ما باز نموده آمد و خانه ما ارداست رسولی باید فرستاد و نامه بنیشت بعضی را باقرض وی واقف گردیم و آنچه رای واجب کند بفرماییم ، این نامه نشسته آمد و با مسکندار گسیل کرده آمد .

احمد عبدالصمد در جواب نامه که در باب بوزیر تکلیف باو نوشته شده بود نامه بدو گاه مسعود فرستاد و در این باب در تاریخ یعنی آمده است . . . و سلج شوان نامه وزیر رسید در معنی بوزیر تکلیف و بگفته که سوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه با احمد نشسته بود مقرر ما گشت و خانه او راست ، و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم . اکنون باید که رسولی فرستد و فلان آمدن بخراسان و غرض که هست باز نباید تا بر آن واقف شده آید و آنچه بهصلاح حال او بار گردد فرموده شود . امیر بونصر را گفت آنچه صواب باشد در این باب بیاید بنیشت خطایی بر رسم چنانکه اگر این نامه به پسران می تکلیف رسد زبانی ندادند . و استادم نامه سعادت کرد چنانکه او کردی ، که لایق بود در چنین

ایواب ، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خوانند و شرح نامه وزیر فرستاده شد . سلطان مسعود در محرم سال ۴۳۰ از غزنین قصد بلخ کرد و در راه نامه از احمد عبدالصمد وزیر دو باب بوزیر تکلیف سوی رسید و در تاریخ یعنی این موضوع چنین آمده است ، و دستاخ نامه رسید از وزیر نشسته بود که بده حکم فرمان عالی مانها در بلخ بفرمود تا بتامی بساختند و چون قصد ولوالج کرد بوالحسن هر روزه و اخلافت خویش ببلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان تابعیت را حجت بگرفت تا نیک جهاد کنند که آمین را بت عالی سخت زود خواهد بود و چون بخلم رسیده آمد نامه رسید از بوزیر و بخش بوزیر تکلیف از میان کمانان بوزیر که میخواست بیاید و فوجی از ایشان و از ترک منگبه بسوی بوسته است بهکم و ممانی حکم کرد با مهتران کمانان و قصد هلاک دارند و آوری چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است و اینجا بسیار برسی کرده این لشکر هر چند بوزیر تکلیف میگوید که به خدمت سلطان میاید حال اینست که باز نموده آمد ، بنده بهکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد و نامه های دیگر بپوسته گشت از حدود ختلان بنظر از وی و آن لشکر که با وی است چنانکه هر کجا که روند هلاک است بنده صواب ننید بوزیر که رفتن راه را بگردانند و سوی بوزیر و آنچه رفت تا بختلان رود و از آنجا ادره حشم کرد بولوانج رود و اگر وی شتاب بختلان دو آید و از آب پتخ بگذرد در سر او قضونی است بنده بدرد شتکوی برود و به خدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد بهخارستان رفتن که از این حادثه که حاجب بزرگ را بر سرخی اندازند ناچوان مرسدی بادی در سر کرده است ، و بوالظفر علف ساخته آمده است و نامه نشسته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمل و صب شدند ، و با این همه نامه نشسته به بوزیر تکلیف و رسول فرستاد و زشتی ایتحال که رفت بوخش و ختلان باز نمود و مصرح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو بطاعت میائی اثر طاعت نیست و گمان بنده آنستکه چون این نامه بدو رسد آنجا که بدست مقام کند ، و آنچه رفت باز نموده شد با مقرر گردید ، و جواب بزرگی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی .

امیر از این نامه اندیشه مند شد جواب

(۱) مقصود روز دوشنبه سوم ماه شوال سال ۴۲۹ است چونکه در چند سطر پیشتر گوید . . . و روز آینه بعد نظر کرده آمد . . . و بعد ، از روز یکشنبه پس از صد سخن بیان است و میگوید . . . و دیگر روز . . .

فرمود که اینک ما آنچه هم و از راه پزوهوژک
 میآیم باید که خواجه پیدان آید و از آنجا
 پاندراب منزل چو گمانی بسایه بوند. و این
 نامدرا بردست خیلناشان مسرع گسیل کرده
 آمد و امیر بتجهیل تر برشت و بیروان یک
 روز مقام کرد و از یزهوژک بگلشت چون
 بچو گمانی رسید دوسه روز مقام بود تا بنه
 و زردخانه ویلان و لشکر در رسیدند و
 وزیر بیامد و امیر را بیدید و خلوتی بود
 سهت دراز و دو امین ابواب سخن رفت
 امیر او را گفت نصحت از پورنگین باید
 گرفت که دشمن و دشمن بجه است . . .
 وزیر گفت خداوند تا بولوالج برود آنجا
 پیدا آید سکه چه باید کرد. دیگر روز
 حرکت کرد امیر و نیک براند و بولوالج
 فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از
 محرم . . . و ساخت بر آنکه بر سر پورنگین
 برود و پورنگین خبر سلطان شنیده بود
 باؤگشت از آب پنج و جواب وزیر نیشته
 بود که او بخدمت میآید و آنچه یوخت و
 حدود هلیک رفت بی علم وی بوده است.
 وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد که
 خداوند این ناختن نکند و اینجا بیروان
 مقام کند تا رسول پورنگین برسد و سخن
 وی بشنوم اگر راه بدیده برسد وی را
 بخوایم و نواخته آید و هرا حکام و وثیقت
 که کردنی است کرده آید که مردی جلد
 و کاری و شجاع است و فوجی لشکر قوی
 دارد تا او را با لشکری تمام سالاری در
 روی تر کمانان کنیم و سامان جنگ ایشان
 بهتر نماند و خداوند بیلج پشینه و ما به دان
 باشد و سیاه سالار بالشکری ساخته بر جانب
 مرو رود و حاجب بزور با لشکری دیگر
 سوی هرات و تشارور گشته و بر خصمان زنت
 و جد نمانند تا ایشان را کم کنند و همه بر دست
 شوند و کشته و گرفتار و بگریزند و کوران
 جیعون گرفته آید و بنده بخوار و درو آن
 جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که
 آنجا اند و آلتو نتا شبان چون نشوند آمدن
 امیر بیلج و رفتن بنده از اینجا بخوارزم از
 پسران آلتو نتا ش جدا شوند و بطلان باز
 آیند و آن ناحیت صافی گردد. امیر گفت
 این همه ناصواب است که خواجه بگوید
 و این کارها بشن خویش پیش خواهم گرفت
 و این را آمده ام . . . که پورنگین بدتر
 است از تر کمانان که فرصتی جست و در
 ناخست و بشرا از ختلان غارت کرد و گرمایس
 بر رسید بی وی آن نواحی غراب کردی . . .
 وزیر گفت همه حالها را که بنده گمان خیر
 پیشند و دانند باز باید نمود ولیکن رای
 خداوند درست تر است. سیاه سالار و

حاجب برونک و سالاران که در این خلوت
 بودند گفتند پورنگین دزدی وانده است
 او را این شطرنج را باید نهاد که خداوند
 بشن خویش ناختن آورد پس ما بچه
 شغل بکار آیم ؟ وزیر گفت راست
 میگویند. امیر گفت فرزند مودود را
 بفرستیم. وزیر گفت هم ناصواب است
 آخر فرودادند بر آنکه سیاه سالار بود . . .
 و از استاد بونسر شنودم گفت چون از
 این خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت
 مریخی این اشتدادها و تدبیر های شطرا
 که این خداوند پیش گرفته است ؟ ترسم
 که خراسان از دست ما بشود که هیچ
 دلایل اقبال نمی بینم جواب دادم که « خواجه
 مدتی دراز است که از ما غائب بوده است
 این خداوند نه آن است که او دیده بود
 و هیچ حال سخن نمیتواند شود. و از
 عز ذکره را تقدیر است در این کارها که
 آدمی پس آن نتواند شد و جز خاموشی
 و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه
 دانیم باز باید نمود و اگر شونده آید و
 اگر نیاید . . .
 سلطان مسعود پس از فراغ از کار های
 قهندزی سوی بلخ کشید. در راه نامه
 رسید از سیاه سالار علی که پورنگین بگریخت
 در میان که خیال شده. بنده راجه فرمان
 باشد ؟ از ختلان دم او گیرد و با آنجا باشد
 و باز گردد ؟ جواب رفت که بیلج باید آمد
 تا تدبیر او ساخته آید. و البته امیر در این
 رای خود صائب نبود حق سیاه سالار بود
 که هنگام رسیدن بدر گاه گفت « صواب
 بود دم این دشمن گرفتن که وی در سر
 همه تساد داشت . . . مسعود سخنان وزیر
 را نیز در باره این پورنگین نشیند و از
 این کار خود پشیمانی دید و خلاصه آنچه
 در تاریخ پهنی در این باب آمده این
 است . . .
 « امروز بگر روز خلوتی کرد با وزیر و امیران
 و گفت فریضه شد نصحت سخن پورنگین
 را پیش گرفتن و زود برداشتن در این
 زمستان و چون به افراسیاب نصحت کرد کمانان
 کردن. وزیر آواز داد. امیر گفت ایسه
 سخن بگوئید. گفت کار جنگه نازک است
 خداوندان صلاح را در این باب سخن باید
 گفت بنده نتواند در چنین ابواب سخن
 نگردد چه گفت بنده خداوند را ناخوش
 میآید. استاد گفت خواجه بزرگ را
 نیک و بد نباید گفت که سلطان اگر چه
 در کاری معسر باشد چون اندیشه باز گمارد
 آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود
 وزیر گفت من بیلج حال صواب نمی بینم

در چنین وقت که آب براندازند بیخ شود
 لشکر کشیده آید که لشکر بدو وقت کشته
 یا وقت نوروژ که سبزه رسد یا وقت رسیدن
 فله. مکاری مهم تر پیش داریم و لشکر را
 بیورنگین مشغول کردن سخت ناصواب
 است. نزدیک من نامه باید کرد هم بوالی
 چنانچه و هم پسران علی نکین که عقد و
 عهد بقند تادم این گیرند و حشم وی را
 بتزند که ناهم کاری بر آید و هم اگر آسیبی
 رسد باری یکی از ایشان رسد بلشکر ما
 فرسد همگان گفتند این رای دوست است
 امیر گفت شامن در این نیک بیندیشم. و
 باز گفتند و پس از آن امیر گفت صواب
 آن است که قصد این مرد کرده آید و هشتم
 ماه ربیع الاول نامه رفت سوی پورنگین
 چو گماند محرومی و فرموده آمد تا بر
 حیجون بنی بسته آید که کتاب عالی را
 حرکت خواهد بود . . . و جواب رسید که
 بل بسته آمد بدو چای و در میان جزیره
 بانی سخت قوی و محکم که آلت و کشتی
 هم بر جای بود از آن وقت باز سکه امیر
 محمود فرموده بود و بنده کسان گماشت بل را
 که بسته آمده است از این جانب و از
 آن جانب بشب و روز احتیاط نگاه میدارند
 نادمی حیلنی نساژد و آنرا نیام نکند
 چون این جواب رسید امیر کار حرکت
 ساختن گرفت چنانکه خویش برود و هیچ
 کس را زهره نبود که در این باب سخنی
 گوید که امیر سخت ضجر میبود از پس
 اخبار گوناگون میرسید هر روزی شنی نو
 و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمده بود
 در مدینه حال و صافیت اکنون بیدامی آمد . . .
 وزیر چند بار استاد را گفت می بینی که چه
 خواهد کرد ؟ از آب گناره خواهد شد در
 چنین وقت برمانیدن پورنگین بدانشکوی
 بختلان آمد و از بیخ آب بگذاشت این
 کاری است که خدای بداند که چون شود
 اوام و خواطر از این عاجزند. بونسر
 جواب داد که جز خاموشی روی نیست که
 نصیحت که بهمت باز گردد تا کردنی است . . .
 خواجه احمد از راهنامه ای مسعود دست
 بر نیداشت و بر بسته او را از کارهای نامناسب
 بزم داشت چنانکه هنگامی که تر کمانان
 پسر کردگی آنتی تر کمان. آنچه داود
 بیلج آمدند و سلطان برای جلوگیری آنان
 خواست رفتن وی از این کار متنع کرد
 پنهانی گوید . . . وزیر و سیاه سالار
 بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند خراز
 باز چه افتاده است که خداوند پسر باری
 سلاح خواهد ؟ مقدم گونه آمده است همچو
 کسی را باید فرستاد و اگر قوی تر باشد

سیاه سالار بود . . . سعود در جنگ
 مطاع ، حکه میان سلجوقیان روی داد
 بهت دفعت خلوتها کرد با وزیر واعیان
 و گفت من ندانم که کار این قوم بدین
 منزلت است و هشوه دادند مرا جدیت
 ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی
 تا پادشاه تدبیر این کار کرده آمدی . . .
 و هنگامی که تر کمانان بچنگ باز آمدند
 و سعود از این کار سخت تشنگل بود و
 در پی چاره میکشست ، بعضی گوید که
 . . . امیر سخت لومید و متحیر گشت
 و دیگر روز پس از باز خالی کرد او وزیر
 و اعیان . . . گفت تدبیر چیست گفته
 هر چه خداوند فرماید میکنیم ، و خداوند
 چه نماند پشیده است ؟ گفت اندیشیده ام که
 اینجا بدانم . . . وزیر گفت : اندیشه به از
 این باید کرد ، وقت بد است و خطر کردن
 محال است . . . امیر روی به این اعیان کرد
 و گفت بسم الله بر خیزید تا ما بر نشیم .
 گفتند خداوند بر جای خود بیامد که
 مقدمان ایشان میگویند نیامدند ما بماندگان
 برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر
 بددی حاجت آید بگوئیم ، و باز گشتند
 و ساخته بروی مخالفان شدند ، و وزیر و
 استادم زمانی بنشینند و دل امیر خوش
 کردند . . . اشکر سعود در این جنگ
 تر کمانان توفیقی نیافت ، و عیان پوشیده
 که بر لشکر بودند این اخبار با هم رسانیدند
 و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر
 پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و
 از کاهلی لشکران که کار نمیکنند و از
 تنگی هلف و پورائی می نمانند شکایت کردند
 که : عارض ما را بگشته است از بس
 توقیر که کرده است و ما می برسیم که کار
 بجای بد رسد وزیر نماز تمام بر نشست و
 بیامد و خلوتی خواست و تا نماز ختم پیداند
 در این حالها با امیر بگفت و باز گشت و با
 استادم بهم در راه بایکدیگر از این سخن
 بگفتند و بجهت باز شدند . پس از این
 این اوضاع ، احمد پادشاه مصالحه با
 تر کمانان را از ره دانست و در این باب اقدام
 و تدبیرها کرد . تفصیل این عمل در تاریخ
 بعضی چنین است : و دیگر روز خصمان
 قویتر و دیرتر و بسیارتر و بکارتر آمدند
 و از همه جوانب جدا گانه پیوستند و کار سخت
 شد و بانک و نضر از لشکر گاه برخاست ،
 امیر بر نشست پوشیده و متشکر بجای پیروز
 رفت و بسایه پدیده آنچه سالاران گفته
 بودند و نماز پیشین باز گشت و وزیر پیشام
 فرستاد و گفت آنچه خواجه بار نمود برائی زمین
 دیده شد و نماز دیگر اعیان را بخواند و

گفت کار سخت مستحضر بود ، سبب چیست ؟
 گفتند زندگانی خداوند دراز باد هوا
 سخت گرم است و صلف نایافت و ستوران
 ناچیز میشوند و تدبیر شافی تر میباشد در
 جنگ این قوم و گفتند سوری خواجه بر رگه
 پیام فرستاده بودیم و خبر خویش باز نموده
 و شك نیست که بگفته باشد ، و خداوند را
 نیز منهایند در میان لشکر باز نموده باشند .
 وزیر گفت با خداوند سلطان در این باب
 مجلسی کرده ام و دوش همه شید را بر آید پشه
 بوده ام و نه بینی یاد آمده است با خداوند
 نگفته ام و خالی بخواهم گفت و اعیان
 بجهت باز گشتند امیر مانده و وزیر واستادم
 وزیر گفت زنده گانی خداوند دراز باد و
 همه کارها بر آید خداوند باد ، نه چنان است
 که اگر لشکر ما ستوه شده اند تر کمانان
 ستوه تر نیستند ما ایشان مردمانی انحصورتر
 و بجان در مانده و جان را میکوشانند بنده
 را صواب چنان میباشد حکه رسومی
 فرستد و از خورشیدن نصیحت کند این قوم
 را حکه سخت تر ساقند از آن يك
 قذا که خورشیدند و بگویند که اگر دیگر
 باره کمر جنگ بندند يك تن از شما مانده
 و صواب آنست که عذری بخواهید و نوازشی
 نباید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم
 که تفریبش قبول کند و گویم که کوشش
 ایشان از بیم جان است و تسلط کنم تا
 سوی هرات رود و ایشان در این حدود باشند
 و رسولان آید و روند تا قاصده راست نهاده
 آید چنانکه مکاشفت بر خیزد و لطف حال
 پیدا آید ، امیر گفت این سره میباشد
 ولیکن دوست دشمن داند که عجز است .
 وزیر گفت چنین است اما بهتر است رسالت تر
 و ما در این حال تسلط باز گردیم و خداوند
 جنگ ایشان بنده و سامان کار در مسافت
 اگر خواهد از هرات ساخته و به بصیرت
 تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد
 اگر بر فراز ما راه راست گزیند چنانکه
 مراد باشد کار گزارده شود و اگر بخلاف
 آن باشد فالعین بالله آب شد که باشد خللی
 افتد که آنرا دو نتوان یافت اگر خداوند
 بفرزد و در این نیکواند پشه کند و بر خاطر
 مبارک خویش بگرداند تا آنچه برائی خالی
 فرار گیرد کار کرده آید ، ایشان باز گشتند
 و استادم چون بجهت باز آمد مرا بخواند
 و گفت می بینی که این کار بکدام منزلت
 رسیده ؟ و کاشکی مرده بودی و این
 رسوائیها ندیده می ، و در ایستاد و هر چه
 رفته بود وزیر فرار گرفته بود باز
 گفت و گفت که همچنان است که امیر میگویی
 این عجز باشد و ظواهر است اما ضرورت

است و مرا گفت ای پراغظیل وزیر و ای
 نیکو دیده است ، مگر این تدبیر راست
 بود تا بنام نیکو بهرات رویم که نباید
 که خللی افتد و شغل دلی بیش آید ، که
 این عجز را باز جویم ، انهی سعود از
 این کار سخت دل مشغول بود و زاری وزیر
 او را آسوده نکرد و پیوسته مشوش بود
 و هنگامی که از بونصر مشکان چاره جوئی
 میخواست کردن ، بونصر را گفت : و با
 هر کسی که در این سخن میگوئیم نمی آید
 جوابی شافی که دو سالار معتمد زده و
 کوفته این فویند و روا میدارند که اینکار
 بیبجده مانده تا ایشان را معذور داریم ،
 و خواجه از گوه دیگر مردی است که راه
 بدونی برم ، حوالت سیاه سالار کند و
 سالار رسوای ما در این متعیر گشت نو
 مردی ای که جز راست بنکوشی و غیر صلاح
 فتواهی ، در این کار چه بینی بی حشمت
 باز گوی که ما را از همه خدمتگاران دل
 بر تو فرار گرفته است که پیش ما سخن
 گوئی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح
 کار باز نمائی . . . وزیر گفت : صواب
 آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت
 که رسولی فرستد و با این قیم گرگ آشتی می
 کند و ما سوی هرات برویم و این ناسنان
 آنجا باشیم تا لشکر آسایش یابد و از فزونین
 نیز اسب و اشتر و سلاح و دیگر خواهیم
 و کارها از اوئی دیگر سازیم ، اکنون که
 سامان کار این قوم بدستیم چون مهرگان
 فراز آید قصد پوشنگ و اشاور کنیم اگر
 پیش آید و ثبات کنند غلبه باشیم که نیست
 ایشان را چون چنین کرده آید پس خطری
 و اگر نهایت نکنند و بروند بر اثر ایشان تا
 باوردند تا برویم و این زمستان در این کار
 کنیم تا بتوفیق آید هر ذکره خراسان را
 پاک کرده آید از ایشان ، بونصر در جواب
 مسوده گفت :
 « نیکو دیده است اما هیچ کسی از وزیر
 و سالاران لشکر ، بر خداوند اشارت نکنند
 که جنگی قائم شده و خصمان را نژده باز
 باید گشت ، که ترسد که فرقا روز خداوند
 بهرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی گردید
 تا سرا بضرورت باز باید گشت ، و من
 بنده هم این اشارت نکند که این حدیث
 من نباشد . . . پس از گفت و شنیدها و
 تا بزل سعود بچنگ با تر کمانان و بی اهمیت
 داشتن کار ایشان بونصر او را گفت : سستی
 دیگر است هم ، بوزیر و سیاه سالار و
 حاجب بزرگ و اعیان لشکر راحت نیاید
 اگر دای عالی پندد فردا مجلسی کرده آید
 تا در این باب رای زنده و کاری بدهد پیش

گرفتند و تمام کنند. گفت نیک آمد، و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رفتی زدند آن سخنانی که خندان گفته بودند کاری که کرده بودند آوده، بدان فرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بیکر کنند و رسولان در میان آیند و بخواهند او را باز شوند تا کار صلاح باز آید و جنگ و مباحثت بر خیزد. چون باز گشتند از پیش امیر، وزیرها که بر امیر موعظی زودتری را بخواهند و او مردی جلد و سخن گوی بود در روز کار دراز خدمت عهد عاری سالاری بدان بختی کرده و رسوم کارها بداند و بی از وی این پادشاه او را بشناخت بکفایت و کاردانی و شغل حرب و کفایت نیک و بد ایشان بگردن او کرده، و این سخن با وی باز راند و مثالها بدو گفت البته نباید گفت که سلطان از این آگاهی دارد اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را بدیده باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم ناشیرها در پیام شود و خونها ناحق ریخته نیاید و رعیت این گردد، و شا چندین رنج می بیند و زنده و کوفته و کشته میشود و این پادشاهی بی محشم او را خشم خویش کرده باید فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا بریندازد. اگر چه شما را در این بیان وقت از وقت کاری مبرود آن عاقبتی نتواند بود تا اگر سر بر خط آید و فرمان می کنید من در حضرت این پادشاه در این باب شفاعت کنم و باز نتایم که ایشان هم این جنگ و جهال و مشقت و بریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش میکنند که در جهان جانی ندارند که آنچه منوطن شوند اگر رحمت و عاطفت پادشاهان ایشان را دریاید و چرا خوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بدگی نمایند و بدنگان خدایند از این ناخنها و جنگها بر آسایند، و چنان سازم که موعظی ایشان را مبرود تا آنچه ساکن گردند و آسوده و مرغه روز کار گذرانند. از این زمانه این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد باز گفت و بسیار تابه و انداز و عطفات نمود و او را کسب کرد. حاکم موعظی از بدنگان نوحاستگان وقت و پیام خواجه بزرگه مشیخ باز راند و آنچه بمصلحت ایشان باز گشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصر الدین از این حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرساده است، ایشان او را تبعیل کردند

و بجائی فرود آوردند و نزلهای گران فرستادند بعد از آن جمله سران یکجا شدند و در این باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم از هر نوع سخن نگفتند و اندیشیدند آخر رایها بر آن قرار گرفت که این کار را بر این جمله صفا وزیر مصلحت دیده است بر داند که پادشاهی است بزرگه و لشکر و خزائن و ولایت بی اندازه دارد اگر چند کارها را بر آید و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگریهیم در این یک ناختن که بنس خویش کرد نکایستی قوی بهار رسیده و اگر همدان بر فرود در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچهگان ما باز نرسنی اما بونتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما میمانند و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون بر این قرار دادند دیگر روز حاکم موعظی را بخواهند و بدگی نمودند و مراجعت کردند و گفتند حال بر این جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است اکنون چیزی و بزرگی مپاید کرد و در باب ما عتابت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم بر گرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چرا خوری فرماید تا آنچه ساکن شویم و در دولت این سلطان بیاییم و روی بخدمت آریسم و مرصه ان خراسان از شمارت و تاراج و ناختن فارغ آید، و معتمدان خود با حاکم موعظی تامل کردند و هم بر این جمله بیامی مطول دادند و موعظی را حقی نیکو گزارانند و با رسول شود باز گردانیدند و چون بشکر گاه رسیدند حاکم بیشتر بیامد و در خدمت خواجه بزرگه بیوست و حالها تمام شرح داد و گفت این طوائف اگر چه حالی بیایمها بر این جمله دادند و رضامندی میکنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخواست پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود و بیکر حالی نسکین خواهد بود و ایشان را نخواهند آرمید، آنچه معلوم شد بر رأی خواجه بزرگه باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آنرا با مضا رساند چون وزیر بر این احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نوحاستگان را خواندند و پیش آوردند و اجازت کرد و رسول خدمتی بواجب کرد و بدگی نمود و فرمان باز راند و او را باز گردانیدند و در رسول شاه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خانی کردند و خواجه پونصر بود و آنچه احوال بشنید

بود از موعظی و بیامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رأی عالی گشت فرمود که اگر چه این کار در بعضی دارد چون خواجه بزرگه مصلحت بیند و صلاح وقت اینست بر گزارد چنانکه واجب کند وزیر باز گشت و دیگر روز رسول را بخواند و خواجه پونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و برداختنی بود برداختند بر این جمله که وزیر گفت که در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که تا شما در این ولایت هستید بیایید و ما باز گردیم و بهری رژیم و نسا و اورده و قراوه و این بیابانها و حدها شایان آفرای مسنم فرمود بشرطی که با مسلمانان و نیک و بد و با ابرامی نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید و از این سه جای صفا هست بر خیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و بهری رژیم و شما آنچه رسولان باز دو فرستید و شرط خدمت بجای آید تا کار تسخت پیش گیریم (۱) و فراری دهیم صفا از آن رجوع نباشد چنانکه در با و ولایتها آسوده گردند و از این گریهتن و ناختن و جنگ و جیدال باز رانید. بر این جمله پیشامها بداد و رسول نوحاستگان جزا حقی بگزارانند از تشریف و ملت بسزا و دشمنود باز گردانیدند و حاکم موعظی راهم بدین مهم تامل کردند باز رسول یکجا برفت و نوحاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و باز خالی کردند و حاکم موعظی نیز پیام وزیر برفت ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند و عالی نسکین پیدا آمد اگر چه ایشان هرگز نیارامند که نغوث پادشاهی وحل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود بجامنتی در میان آوردند و حاکم موعظی را خدمتی کردند و پانصد تری بی اندازه و گفته که ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما بیایید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما قدری و مگری نرود تا بیارامیم و بشرورت دیگر بار مباحثتی پیدا نکردند و آنچه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و بر آن بروند تا راهها و لشکرها از هر طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید هم بر این فرار از آنجا که بودند منزل کردند و بر این ولایات که ایشان راسمی شده بود بر رفتند و چون ایشان منزل کرده بودند و رفته حاکم موعظی باز گشت و پادشاه گاه منصور آمد و در خدمت وزیر

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب و تاجری سخت سره پیش گیریم، آمده است.

خانی کرده (۱) و آنچه بدوشنید (۲) و در امور
 تو خاستگان و حرکات ایشان دستشان باطن
 که میگفتند باز زاهد و گفت که هیچ نوع
 برایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش
 و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن
 از مصلحت بیاید دانست . . . و در این حال
 از آنچه تکلیفی قوی از این راه تا سخن حکم
 پادشاه بنقل خویش کرد بدیشان رسید
 بود این صبح گوته کردند و باز گفتند . . .
 و مرا چنان صلوم شد که ایشان را باور
 گفته است که این پادشاه عاجز گشته است
 و وزیرش از کفایت خویش ما را انیسامی
 کرد (۳) و فتنه فرو نشاند چندانسی حکم
 لشکرهای ایشان بنیاسند و ساختگی میکنند
 دنیان ما شواهد گرفت . . . از این نوع
 سخنان بسیار گفتند و خوش تل و خوش طبع
 باز گفتند و برانداختند که چون ما بهری دریم
 ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها
 کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند
 و دیگر ولایتها خواهند که ما انبوه شده ایم
 و آنچه ما را داده اید بسته نیباشد چون
 از خراجات (۴) و دخلها فرو میزند ضرورت
 را دست به ما کرده و مواضبت و انبوهاد این
 و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند
 که ضرورت باشد . و جز این آنچه روشن
 شده بود تمامی در خدمت شواجه بزرگ
 باز راند ، او گفت بدانسم و واقف گنتم
 و من دانم که چه باید کرد ، اگر پادشاه
 سخن من بشنود و رأی من کار کند
 چنان ما را برود ایام که ایشان را قدم
 بر جای می کشد که نهنگان گلر چله بر افتند
 و آواره از زمین خراسان بروند و از آب
 بگذرند و آنرا فتنه ایشان منقطع بتدبیر
 صاحب و منانت رأی است ، اما میدانم که این
 پادشاه را بدو نگذارند و برزایهائی من
 اعتراض کنند و بر آن بسته ننگند و لشکرها
 فرستند باطراف و این کار ساخته را درهم
 کنند و ایشان را بشورانند و بر مانند و هر
 روز این کار شوریده تر گردد و این قوم
 فویش و اتومر گردند و بیشتر شوند و
 خراسان و عراق بدست از دست ما بشود
 و جز این ناگنجه دیده آید تا حکم حق
 عزوجل چیست انشاء الله که همه بگوشی باشد
 تو این سخنان که با من گفتی و از من شنودی
 پاهنج کس مگوی تا چه بید آید ، او را
 باز گردانید و به خدمت مجلس عالی رفت و
 خواجه بو نصر مشکان بیامد و خالی کردند
 تا بیگانه وزیر آنچه بسته بود بر رسیده
 از حاکم مصلحتی تمام تر با شرح و بسط

بر رأی عالی باز زاهد و صلاح و فساد که
 بود باز نمود حالی معکونی پیدا آمد و
 هم در این مجلس قرار دادند که دیگر روز
 منزل کنند بر طرف هر دو و آنجا بروند تا
 لشکر از لشکری و قسطنطین باز رهنمون بیایند
 و اسبان قریه کنند و آنچه بیاید از جهت
 عدت و خزان و سلاح و لشکرها از حضرت
 خزین و اطراف ولایات بخواهند و ساخته
 شوند و چون تمامت ساختگی پیدا آمد و
 لشکرها بیامد و دیگرها در رسید بعد از
 آن بنگرند که این تا جان چه کنند اگر
 آرمیده باشند و بماملتی در میان میآرند
 خود یک چندی بیامد و ایشان را بشورانند ،
 چون ساختگی و جمعیت لشکر و انواع
 حشم پیدا آمد آنکاه بجمک مشاهدت کار
 کنند و مجلس عالی وزیر را بسیار نیکو روی
 گفت و قوی بنده گردانید و فرمود که بکفایت
 تو حائلی این کار نسکین یافت اکنون بعد از
 این آنچه بمصالح ملک و دولت باز گردد
 نگاه میدار که ما را بر راهای تو هیچ
 اعتراضی نیست تا باین قوی این خلق را
 بکفایت و کاربانی و منانت رأی در آیی ،
 وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم بر این
 قرار پرا کشیدند و دیگر روز این مواکیب
 و لشکرها باز گشت و بر طرف هر دو منزل
 کردند و آهسته آهسته میرفتند از آن میانها
 بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیامدند
 و خوش خوش میرفتند تا بهریو رسیدند
 آنجا نزول کردند . . . انهی ، مسعود در اواخر
 به تمام وزیر گوش امیدوار و سر گرم میش
 و نوش بود و سخن نو خاستگان و جوانان را
 باز بدید پیران فرق نسیگداشت تا آنکه کار
 بتاخن تر گمان گشاید یعنی گوید ،
 « و نامه ها رسید که طغرل بنشاید باز رفت
 و داود بر سر مقام کرد و بنایان بسا و باورد
 رفتند ، وزیر اسناد را گفت چون ببینی
 حالها ، که خداوند آنچه رفت فراموش
 کرد و دست پشاه زد و مدیریت رسول و
 مخالفان و مواضبتی رفتن نمیرود و مرا این
 سخت تا خوش میآید که مسئله بر حال خویش
 است بلکه مشکلی ، اسام گفت این حال
 از آن در گذشته است که تلافی پذیرد و
 سخنی که تا خوش خواهد آمد ، گفته به و
 خداوند را امروز سخن من پیران تا خوش
 میآید و این همه جوانان کار ناپدید میشوند
 و این سبب صورت پیران زشت میکنند و
 جز خاموشی روی نیست وزیر گفت همچنین
 است و اگر از این جماعت چیزی پرسد
 خاموش میباشیم . . . انهی .

و باز پیشی کردید ، امیران و سایر بزرگان
 کردند بر جانب طوس بروز شنبه دو روز
 ماندند بود از جماعتی الاخری دهم نو روز
 (سال ۴۳۱) از راه دینه سرخ و صحرا
 فرود آمد بر سر راههای سرخس و نسا
 و ماورد و استوا و قشایور و بر چله جانب
 لشکر فرستاد ساخته با مقصودان هشدار با
 سالاران با نام تا بتلایع باشند و مخالفان نیز
 بچینیدند و بر رخس آمدند با مردم ساخته
 بسیار و تلایع فرستادند بر روی لشکرها
 و هر دو گروه هشیار میبودند و جنگها
 میرفت . . . کلر بجائی رسید که بیم بود
 که لشکر از بی غرضی خروجی گرفت و کار
 از دست بشدی امیر را آنگاه کردند . . .
 امیران آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس ،
 شهر خراب و بی آب بود و ششانی قاه نبود
 و مردم همه گریختند . . . امیر بدین
 حالها سخت متحیر شدند و مجلسی کرد با وزیر
 و بسهل و از کان دولت و امیران سپاهو گفتند
 این کار را چه روی است ؟ اگر بر این
 چله ماند نه مردم ماند نه ستور امیر گفت
 خصمان اگر چه جمع شده اند دانم که
 ایشان راه این لشکری هست گفتند گمانی
 خداوند دراز باد حال من و دیگر است در
 فراخی عطف . . . صواب آن میباشد که
 خداوند بهرات رود که آنجا بیاد طوس و
 آن نواحی عطف است تا آنجا بیانشیم روزی
 چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم امیر
 گفت این محال است که شما میگوئید من
 جز بهر و فرود که خصمان آنجا آیند تا
 هر چه باشد که هر روز بسر اینکار نتوانم
 آمد ، گفتند فرمان خداوند را باشد ما
 فرمان برداریم هر کجا رود ، و از پیش روی
 نوید باز گشته و خالی بشنند و بر زمین
 بر اعین عبد الجبل و مسعود ثرث بیخام
 دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که
 خشک سالی است و میگوشند در راه آب
 نیست و عطف رفته نمیشود و مردم شهر
 شوند در این راه ، نباید تا لبای الله خالی
 افند که آنرا دشوار و آن نریافت بر غنند
 و این بیخام بگزارند امیر سخت دو تاب
 شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت
 شما همه فزادان زبان در دهان بگدایگر
 کرده اید و نمیخواهید تا این کار بر آید تا
 من در این رنج میباشم و شما دزدی میکنید ،
 من شما را جانی خواهم برد که همدگان
 در جهات آفتید و هلاک شوید تا من از شما
 و خیرات شما بر هم و شما نیز از ما برهید ،
 دیگر بار کس در این باب بیخام نیارد که

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب . . . و در خدمت آمد وزیر خالی کرد . . .
 (۲) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب . . . ما را آرام کرده و فتنه . . .
 (۳) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب . . .
 (۴) در نسخه تصحیح
 دیده و شنیده . . .
 مرحوم ادیب . . . الخراجات .

گرمین لندن فرمایم هر دو سدهوش باز
 گذارند نزدیک قوم و خاموش بنشینند .
 امپان گفتند جواب چه داد ؟ پولفتح لبث
 آراسه سخن گفتن گرفت و پوآنجهن گفت
 مشهوره که براین جمله گفت و محال باشد
 که شما مهتران را عشوه دهند خاصه در
 چنین روز کاری بدین مهسی . امیرچنین و
 چنین گفت . وزیر درسیاه سالار تکریبست
 وحاجب بزوک سیاه سالار را گفت اینجمله
 سخن نامه فرسان خداوند را باشد و ما
 بند گانیم و ما را بهتر آنست که خداوند
 خواهد و برخاستند و رفتند . و این خیر
 بامر رسانیدند . . . چنین ساهیها میبود و
 نترات می افتاد دول امیر بر امپان تپاه میشد
 و ایشان نیز تومید و شکسته دل می آمدند
 تا آنگاه که العظامه الکبری پیش آمد .
 امیر رضی الله عنه چون فرود سرای رفت
 و خالی بخر گاه بنشست گله کرد و فرارخارامان
 از وزیر واعیان لشکر و گفت هیچ خواست
 ایشان نیست که این کار بر گزارده آید تا
 من از این درد و قسم این باشم و امروز
 چنین رفت و من همه حال فردا بخوامم
 رفت سوی مرو . ایشان گفتند : خداوندرا
 از ایشان نباید پرسید . برای و تدبیر
 خویش کار باید کرد . و این خبر بوزیر
 رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت آه چون
 تدبیر بر خدم افتاد ناچه باید کرد و از آن
 خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی
 زیر کی کردی و نگویم که در باوة خویش
 مرد بزرك و گریز و بسیار دان بود اما
 دو چنین کارهای بزرك او را تدبیر چون
 افتادی . بوسهل گفت اگر چه چنین است
 خواهی سلاح نگاه دارد و بجمله سیرانی کند
 و بز می گویند . گفت همین اندیشیدم .
 و سوی خیمه خویش باز گشت و کس فرستاد
 و انبوشاش را بخواند بیامد و خالی صکرد
 وزیر گفت ترا بدان خواندم از همه مقدمان
 لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار
 راست و درست از انبای و من و سیاه سالار
 و حاجب بزرك با خداوند سلطان دره ندیم
 که هر چه گوئیم و نصیحت راست کنیم قیبت شود
 و ما را مهم میدانند و اکنون چنین مصیبت
 بیفتاد که سوی مرو مرود و ما را اصواب
 میدانند که يك سوارگان را همه در مضرت
 گرسنگی و بی ستوری بشیم و غلامان سرایی
 فومی بر اشتزند و حاجب بکتندی فریاد
 میکند که این غلامان کار بخواهند کرد
 که میگویند ایشان را چه افتاده است که
 گرسنه بایده بود که بسیار طلب کردند گندم
 و جو را و حاصل شد و هیچ پادشاه بر این

چنه فراتت و پیداست که طاقت چند دارند
 و مندوان باقی پیدامانده و گرسنه چه گوئی
 که کار را روی چیست ؟ گفت زنده گسانی
 خواهد بزرك دواز پاد من ترکی ام يك
 لغت و من راست گویم بی معارض این لشکر
 را چنانکه من دهم سیر نخواهند کرد و
 ما را بدست خواهند داد که پتوار گرسنه اند
 و بر سیم که اگر دشمن پیدا آید خللی
 افتد که آنرا در توان یافت . وزیر گفت
 تو این با خداوند بتوانی گفت ؟ گفت چرا
 نتوانم گفت . من نقیب خیلناشان امیر محمود
 بودم و بری مانده مرا با این خداوند آنچه
 حاجبی بزرك یافتیم و بسیار نعمت و جاه
 ارزانی داشت و امروز بدرجه سالار انم
 چرا باز گویم چنین نصیحت ؟ وزیر گفت
 پس از نماز خلوتی خواه و این از گوی
 اگر بشود بزرك منتهی باشد تمرا بر این
 دولت و بر ما بندگان نماندسته باشی . و اگر
 نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی
 و حق نماند خداوند را گزارده . گفت چنین
 کنم و باز گشت . و وزیر سرا که بوالفضل
 بخواند دعوی بوسهل پیام داد که چنین و
 چنین رفت و این باز پسین حیلست ماست تا
 چه رود . و اگر ترك سخت سنده تل و
 راست بودی تن تو این نماند . من باز
 گشتم و بوسهل بگفتم آنچه بر این مرد
 ناصح بود بگرد تا نگویم چه رود . وزیر
 معتمدان خویش فرستاد نزه سیاه سالار
 و حاجب بزرك بگفتندی و باز نمود که چنین
 چاره ساخته شد همه قوم او را بر این شکر
 کردند و میان دو نماز همگان بدر گناه
 آمدند که با کس دل نبود و امر در خر گاه
 بود آلتوناش راست کردند تا نزدیک خدم
 رفت و باز خواست و گفت حدیثی فریضه و
 مهم دارد باز یافت و در رفت و سخن تمام
 يك لغت و از تر گاه بگفت امیر گفت ترا
 فرا گردانند تا چنین سخن میگوئی بساز گئی
 و اگر نه ترا چه یاری این باشد باز کرد که
 صف کردید ترا از آنکه مردی راست و نادانی
 و نگر تا چنین دلمری نیز نکسی . آلتوناش
 باز گشت و پوشیده آنچه رفت بود با این
 بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی
 و این حدیث را پوشیده دار . و وزیر
 باز گشت . و بوسهل را تل بر این مهم بسته
 بود سرا نزد وزیر فرستاد تا باز برسم
 بر دم و گفتم که میگویند چه رفت ؟ گفت
 بگوی بوسهل را که آلتوناش را سواب
 چنین بود و اینجاکاری خواهد افتاد و قضاء
 آمده را باز نموان کرد باید که راست مسئله
 عمر و نیت است

که وزیرش او را گفت که از تشاور بیلخ
 دو . . . از آن این خداوند همین طرز است
 سوده خواهد داشت مامل بر همه پلاها تا دیم
 تو نیز بنه باشد که به از آن باشد کتبه
 می اندیشیم . . . و دیگر روز الجمعة الثانی
 من شهر رمضان کوس بردند و امیر بر نشست
 و راه مرو گرفت . . . روز چهارشنبه هفتم
 ماه رمضان چون بر دناشیم چاشتگاه سواری
 هزار ترکتها ان پیدا آمدند و گفتند
 پنا بیاوند و سواری یا ضد گریه بنگان ما
 گفتند سالار شاه پور تکون بود از چهار
 جانب در آمدند و جنگه سخت شد . . . و
 امیر نختی پیدار شد این روز چون چیرگی
 خصمان بدید و همگان را مفرر گشت که
 پشیمان شده است و نماز دیگر چون باز
 داد وزیر و سیاه سالار و امپان حاضر آمدند
 و از این حدیث فرا نماندند و میگفت که
 از این گونه خواهد بود که کم از دوهزار
 سوار خویش را بپایند و اشتر بر پایند
 و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی
 که تهیه مبرود سزای ایشان بگفتند (۱)
 سیاه سالار و حاجب بزرك که گفتند زنده گانی
 خداوند دراز باد خصمان امروز مشافصه
 آمدند و فردا اگر آید کوشش از لونی
 دیگر بینند . این بگفتند و برخاستند امیر
 ایشان را باز خواندند و با وزیر و بوسهل
 زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت
 تا نزدیک شام پس برآ کردند . . . و مقدمان
 در این خلوت نماز و دیگر حال بوسهل باز کرده
 باز نمودند و گفتند يك سوار گسان کاهلی
 میکنند که رفته اند کشته اند و نومیدانند
 گرسنه و بر سالاران و مقدمان پیش از آن
 نباشد که چنانچه در خطای خداوند بدیده
 اما پیداست حکه عدد ایشان بودند کشته و
 بی یکسوار گان کاوراست نشود و پوشیده
 مانده است که در همان این کار چیست . و
 هر چند امیر پیش میگفت سخن ایشان همین
 بود تا امیر تشنگل شد و گفت سپهر این
 چیست گفتند خداوند بهتر تواند دانست
 وزیر گفت هیچ حال باز نموان گشت چون
 بهر کار رسیدیم که هنرست باشد و آویرشی
 نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را
 که فرار خور وقت و حال سخن بوان گفت
 بنده را صواب آن میباشد که جنگه را در
 قائم انگندند شود که مسافت نزدیک است
 که بدون بهر و رسیدیم شهر و غلات بدست
 ما افتد و خصمان بر راهای بیابان افتد این
 کار راست آید . این دو مترل حکه مانده
 است بزرك احتیاط باید کرد همگان این
 رای بیسندیدند و بر این برخاستند که آنچه

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم حاجب نماندند .

واجب است از هر خلی بی جای آرند تا از این شود و خواجه بزرگ که این صنعت نیکو دیده اما مارا و عمر بزرگ در دل است که از این لشکر ما نباید که مارا خلی افتد نه روز باشد . . . مادر این حدیث بودیم همه یکی در رسد و ملطفه ها منتهیان آورد که چون خیر رسید از سلطان که از سرخس بر رفت رهبر و غرضی بزرگ که بر این قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد . . . بوسهل در وقت بر نشست و بدر گاه رفت و من باری رفت و آن ملطفه ها امیر بخواند و لغتی ساکن تر شد بوسهل را گفت شوریده کاری در پیش داریم و صواب مارفتن بهرات بود و بسا آن قوم صلحی اکنون این گذشت تا از بد مزه کرده چه تقدیر کرده است . . . بوسهل گفت چه چیز نباید جهد باید کرد تا بر و رسم که آنجا این کارها را بچنگک پای صلح در توان یافت . گفت چنین است و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفه ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند خصمان نیک بر سریده اند وزیر گفت این شغل داود مبتدیه و مسئله آنست که نماز دیگر رفت جهد در آن باید کرد که خویشین را بر سر افکنیم و خالی نماند که آنجا این را وجهی توان نهاد چون حال خصمان اینست که منتهیان نبسته اند . همه گفتند چنین است و باز گذشته و کار چنگک می ساختند .

دیگر روز پنجمه هشتم ماه رمضان امیر بر نشست با تعبیه تمام و بر اندو چندان بود که یک فرستگ برانیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست و چنگک پیوستند و از سخت شد . . . امیر بوسهل ژوژنی و با وزیر خالی کرد و گفت این کار از حد میگذرد و چه تدبیر است (۱) وزیر گفت نمی یابست آمد و میگفتند و بنده فریاد میکرد و بوسهل گواه من است اکنون بهیچ حال روی باز گشتن نیست و برو نزدیک آمدیم و بگفتی را باید خواند و از آنکه بوانجمن صید انجیل باوی متاخره درشت کرد بهرات چنانکه وی بگریست و آنرا هم آندازک نبود و سه دیگر حدیث را میکنی بگفتی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هر چند از کار بسته است اگر اعیان را بشل گوید باید مره بپرانند و چون در وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را پس خطری و سالار هندوان را نیز گوش بیاید کشید . . . انتهى

با این همه احمد عبدالصمد را نزد سلطان مسعود مقامی بلند بود و در لشکر گامها نزدیکترین کس سلطان بود چنانکه بهیچ در باره چنگک با تر کمانان و فرار از صاردنه افغان و رفتن بخرجستان وارد و زدن در آنجا و شرح لشکر گاه گوید * و بلشکر گاه آمدیم و در همه لشکر گاه سه خریشته دیدیم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایه پانها داشتند از کرباس و ماغود جزو ایشان بودیم * .

این خواجه احمد عبدالصمد مدتی نیز وزارت مودود را عهده دار بوده بهیچ گوید * . . . در آن سال که امیر مودود بدینطور رسید و کینه سلطان شهید پارخواست و بنزین رفت و بنخت مذک نشست و خواجه احمد را وزارت داد . . . و وزیر چلب السیر نیز چنین آمده * . . . وزارتش در اوائل تعلق بو وزیر بدوش احمد بن عبدالصمد میداشت . . . و در دستور الوزرا آمده است که مدت هشت سال در زمان سلطنت سلطان مسعود دو سال در اوایل پسرش بدان مهم اشتغال داشت . . . در تاریخ رفت وی صریحاً چیزی نوشته اند حسی نویسنده دائرة المعارف اسلامی گوید تاریخ وفات او مسوم نیست بنا بگفته بهیچ در آنجا که گوید * در آن سال که امیر مودود بدینطور رسید و کینه سلطان شهید پارخواست و بنزین رفت و بنخت مذک نشست و خواجه احمد را وزارت داد پس از وزارت خواجه احمد عبدالصمد اندک ما به بزیست و گذشته شده باید گفت پس از مرگ مسعود (بازدهم جمادی الاولی سنه ۴۲۲) مدت کسی در قید حیات بوده است و اگر گفته صاحب دستور الوزرا که گوید * و دو سال در اوایل پسرش بدان مهم اشتغال داشت . . . قابل اعتماد باشد * از آنجائیکه میدانیم مودود در سال ۴۲۲ بهجت مذک داشت * طاهر آ وفات خواجه احمد عبدالصمد سال ۴۲۴ اتفاق افتاده است . در ترجمه تاریخ بهیچ در باره وی چنین آمده * او کاتب ابن الکاتب و نقاب ابن القاب و پسر ابن العجاب و پدر ابن الشهاب بود آتش خاطر و قاع او موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او پیام سناختی عطار د تلمذ افانند او بود و مشرفی مشرفی سعادت او کیوان مسطبه نهایی از آفتاب چا کردی او پدرش در خدمت حسام الدوله تاش ملاطس دیوان رسائل بود در مناعت بی نظیر و در

براعت عبارت مشارالیه هر وقت با صاحب کافی این عباد مناضله کسری غصص سبق او را بودی و هر گاه با او شعر نوح بجزرات و میارات باختی دست قلیج او بردی کردی از افاضل جهان مایه و پایه مضاهات و مباحث او نبود نثر او از نثر آسمان حکایت کردی و شعر او از مرثیه شریفی باز گفتی این بیت از شعر او یافته آمده است :

بحسام دوله و صندوب جسته
و حجاب مدته ایی العباس
در این بیت سزیت مراتب و خصائص اوصاف و مناصب حکم او ایراد کرده است و در اینجا سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده و این بزرگ در حصر تربیت پدر نشو و نمو یافته و از انوار فضل او اقتباس کرده در چمن فضائل او بالیده و غرس معانی او بنطف تربیت و طیب آب و تربیت خود شاخها کشیده و غمر کلمات او بر اوق نقد و ارشاد بدوصفا یافته و بعد از استیجاب ابواب آداب و استیصال جمال حال بخدمت آلتوناش خوارزمشاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوكب او متلالی گشت و قدر او از همه سوی اقیان [کذا] در دولت او متالی شد و از ست کتابت برتبت وزارت رسید و از حدیث خدمت باوج مشارکت ملک موسوم شد و آنچه از نسج بیان و وشی بنان او مشهور است رفته ایست که یکی از دوستان می نویسد :

لعل الله فان یظنتی او ترجم مساعفة الزمان
مباحفة الاخوان و ارضی من صدر الوزارة
بقلب كالاجارة فلم یزل بین المراب حلالا
للمقود قطعاً الاواصر و المهود و کلا* ابی
ما از داد از نفاها الا از دوت الصدیق تصاعفا
ولا اتال علی الایام رائیه الا از دت الی
الاخوان قر به عمری من یصله الزمان و
بیده السلطان و ینم عهده الاخوان عامی
انی مهیا بیست عهده کوتنا سیت و نعت
الحیه اولها دون من آشتب قست ادری عهده
ولا ارضی قطیعه و صده ابی وقد قیدی
بایدیه الزهر و اسرفی بمالیه العز فما
اری * بدیلا ولا ملک * * * حویلا اعادنی الله
مایقیت من صدوته ولا سبغی طیب لالتس
بهینه و حوده و بدین رقمه بر فور فضل و منانت
ادب و بلاغت سخن و کمال هنر او استدلال
میتوان کرد و اهل تیز را اندک از بسیار کافی
بود و زمانی در تقریر فصائل و مآثر وافی و
شافی و در دستور الوزرا آمده است * * در
اوائل حال در مملکت خوارزم صاحب دیوان
آلتوناش حاجب و پسر هارون بود و

(۱) در نسخه تصحیح مرحوم ادیب «و این را چه تدبیر است *»

خواجہ احمد بن حسن بہت ہی وفات یافت سلطان مسعود ابونصر احمد را از خوارزم طیبہ منصب وزارت یوی تفویض نمود و ابونصر احمد بروجہی پسر انجام مهام مملکت و تدبیر امور سیاهی و رعیت پرداخت کہ دستور و وزرای جهان وقانون مدبران دوران گشت و مدت هشت سال در زمان سلطنت سلطان مسعود و نوسال در اوان ابانک پسرش بدان مقام اشغال داشت و بقصد اسراء در قید و حبس افتادہ اصداء شریعت مسوم بدو دادند و آن وزیر صاحب تدبیر را بالم عقی فرستادند .

رجوع بمسئله ۸۶ و ۱۵۴ و ۳۱۷ و ۳۱۹ و ۳۲۲ و ۳۲۱ و ۳۲۹ و ۳۴۲ و ۳۴۵ و ۳۵۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۵ و ۳۸۷ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۳ و ۳۹۶ و ۳۹۸ و ۴۰۳ و ۴۱۳ و ۴۲۲ و ۴۳۲ و ۴۳۷ و ۴۴۰ و ۴۴۰ و ۴۶۷ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۷ و ۴۷۷ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۹ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۴۵ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۶۳ و ۵۶۳ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۴ و ۵۸۶ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۹ و ۵۸۹ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۴ و ۶۸۸ و ۶۸۸ تاریخ بیہئی تصبیح آقایان دکتر فیاض و دکتر قنی و صفحہ ۲۸۳ و ۲۸۴ ترجمہ تاریخ بیہئی طبع طهران و صفحہ ۲۵۵ و ۲۵۶ نسخة خطی همین کتاب منعلق بمؤتلف و صفحہ ۱۸ و ۲۸ دیوان منوجہری طبع پاریس و حوادث سال ۴۲۴ تاریخ ابن الانبیر و صفحہ ۳۲۲ و ۳۲۸ بیب اللہ طبع تہران و صفحہ ۱۴۴ دیورالوراء طبع تہران و صفحہ ۱۹۲ ج ۹ دائرۃ المعارف اسلام شود .

بیرونی در ذکر اخبار البدوہر ۲۰۶ و ۲۰۲ از کتاب جہار آورد و حمل الی اساذ ہرمز سواوی حرب کرمان ست ۳۰۹ من ناحیہ درندوالکوباب ششکہ (۱) بیضاکات قلمی غیبار اذا اسخت حسی تا کل النار و صحیحاً و ذکر من شاهدھا انہ نوشت بالمدین نلامتجان فاشعلت النار فیھا ساعة ثم خمدت و خرجت الشسکہ بیضاء لقیہ و شہد لہ الوزير احمد ابن عبد الصمد و کان یری بلیک التواخی و قال ان ہمدہ الاحجار تکثر بانکافوات تکسر من شیء انہ حمل یستل منہ لمرل بلقی فیہ بعض انیامہ و یعمل منہ ما ذکر .

احمد [م ۴] ابن محمد بن عبد العزیز، مکنی بہ ابی سعید بجلی رازی، محدث است. و وفات او سال (۴۴۹) بوده است .

احمد [م ۵] ابن محمد بن عبد العزیز نامدلسی، او راست، شرح بناء الافعال موسوم بہ مانع الفناء و مزین العناء عن کتب البتاء کہ بسال ۱۰۲۸ از آن تدارخ شدہ است .

احمد [م ۶] ابن محمد بن عبدالقادر قزوينی غفاری، او راست، نگارستان غفاری .

احمد [م ۷] ابن محمد بن عبدالقادر مکنی بہ ابو محمد، رجوع بہ احمد ابن عبدالقادر ابن احمد . . . شود .

احمد [م ۸] ابن محمد بن عبدالکریم منتقب بہ تاج الدین زاہد اسکندراسی، اوراست، تاج العروس، وفات وی بسال ۷۰۹ بود .

احمد [م ۹] ابن محمد بن عبدالکریم ابن ابی سهل، او را ابن ابی سهل الاحول خوانند، و کتبت او ابو العباس است، محمد ابن اسحق الذہبی در الفہرست ذکر او آورده است و گوید از قلمہ کتاب و افضل آن جالیفہ بود، و عالم بہ مناقب سراج بود و در این صفاست بر سر مدبر خویش تقدیم داشت، اوراستہ کتاب الذخراج، و بسال (۲۷۰) در گذشت، و ابن خلکان گوید، از شرح حال او چیزی بدست نیامد، و رجوع بہ ابن عبدالکریم . . . شود .

احمد [م ۱۰] ابن محمد بن عبدالکریم نصاب آملی، مکنی بہ ابو العباس، از کبار مشایخ طریقت و بزرگان اهل حقیقت در زمان خود بنزد آن سلسلہ جلیہ مشہور و بکرامت و خوارق عادات معروف بزرگند و نوی از همگان خویش مستی و بہذیب نفس و اخلاق ممتاز بود صاحب تذکرۃ الاولیاء کہ شرح لحوال ویرا مینویسد در عنوان آن نگاشند ابو العباس شیخ عالم و محرم مشایخ بود و صدیق زمان در فتوت و صروت پادشاہ وقت در آفت و صیوت نفس و دین اصعبہ در ریاضت و کرامت و قرامت و معرفت شای عالی داشت و او را شامل مملکت طریقت گفہ اند و سلطان شہرستان حقیقت بود بزرگی و شہوات آمارف کامل ہمینقدر است کہ مانند شیخ ابوسعید ابوالخدر کہ شرح حالش در جلد اول گذشت نسب بدو درست کند و ہمچون شیخ ابو سعید خرقانی مشہور در خانقاہ وی روزگار گذرانیدہ باشد حالیکہ وی خرد دانہ بود کہ بعد از من کنار با خرقانی خوانند بود

و خود بہ محمد بن عبد اللہ طبریست کہ از اجلاء این طبقہ است کہ وی نسبت بہ ابو محمد جریری درست کند و نونی و شہرت آمارف کامل مطابق است با او اسط مائہ چہارم ہجریہ کہ روزگار سلطنت عضدالدولہ دیلمی بود وی روزگار خود را در شہر آمل میگذرانید و در آن بلد خانقاہی داشت و مرجع خاص و عام بود و بزرگان از ہرقسمی گفہ اند کہ در ہصر ما سہ پیرا زیارت باید کرد شیخ ابو العباس را بہ آمل و شیخ احمد نصر را بہ بشار بود و شیخ ابو علی سیاہرا بپرو گویند کہ وی امی بود و از علوم ظاہر حلی و نصیبی نداشت و اما در ہوامن مسائل ہرانی از فنون علوم حکم از وی سؤال میکردند بہ آسانی جواب میگفت چنانکہ صاحب لغات الانس حکایت کرده کہ یکی از بزرگان علما و ائمہ طبرستان ہمو میگویند کہ یکی از نعمتہائی کہ خداوند ما را دادہ و خود شیخ ابو العباس است کہ چون ما را در اصول دین و فہم توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم ہی نامہ حل آن مشکل نماید و این یکی از غرائب جلالست کہ کس ہی تعلیم و تعلم بدینسان عالم برصوم اولئل و اوامر باشد از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر حکایت شدہ است کہ گفہ وقتی در خدمت آمارف کامل بودم شخصی کہ از اهل تربیت نبود بتقد وی برآمدہ طلب کرامت کردہ گفہ کفہ کدام کرامت از آن بالا را است حکم پسر قصایی کہ از پدر نیاموشہ بود مگر قصایی توفیق رفیق او گفہ خدمت بزرگان دریافہ مکرر بہ بیت اللہ و قبر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ مشرف گفہ و اکنون ہزارہ از ہر سوی روی بوی بہند از اقبال و اعیان زشت نام کردند و بوبہ کنند و صاحب مقامات و درجات عالیہ گردند، آن شخص گفہ ای شیخ کرامانی باشد کہ بیسم گفہ اینک نظر کن کہ پسر بزرگش در صدر بزرگان شہد و مجلہ رجوع علمای ہصر کردہ ہی ملکت و مات ولایت دارد ہی آلتوبی کعب روزی خورد و خلق را خوراند این کرامت است اگر کرامتی غیر از این خواهی یکچند در خانقاہ بدان نا بسکہ دیدش ترا میسر گردد و نقل است کہ شیخ سلمی کبابی در طبقہ ہرغا نگاشند و از شیخ در آنکتاب چیزی نگاشند بود شیخ چون آن شخص بدیدہ گفہ مرا از من در کتب خود چیزی ننوشتی گفہ عرض من آن بود کہ اهل فضل از آن طبقہ را نوشہ باشم نہ آنان کہ امی و ماہند شیخ

(۱) جامہ از طبقہ کوهی Amiante کرد .

سکوت کرده دیگر حرفی بر زبان نیاورد
 شیخ سلمی چون بتزل خود رفت و خواست
 که بمعالمت مسودات و اوراق کتاب پردازد
 دیدناری از نوشته و سیاهی در آن مسودات
 نیست دانست که آن نبوده الا از کرامت
 شیخ پس هنی اصباح بنزد وی رفته چون
 نظرش بر آن شخص افتاد تبسمی کرده و گفت
 باکی نیست برو و نگاه کن که خطوط
 بمعالمت اصلی بر خواهد گشت نفع است که
 وقتی در کرماتشاهان قه علی عظیم افتاد
 ابراهیم نوارس کرماتشاهانی کس بنزد شیخ
 فرستاد و تمنا کرد دعائی کند که بلائی فقط
 مرتفع گردد شیخ سببی را دعائی خواند و
 بر افع داد که این سبب بنزد ابراهیم نوارس
 برو بگویی زمانی نخواهد گذشت که بلائی
 فقط از آن ملک مرتفع گردد فرستاده
 چون سبب به ابراهیم نوارس داد انگلشت
 زمانی که بارانهای نافع بطریق فقط از
 آنست برخواست و دیگر از کرامات وی که
 صاحب نفعات الانس مینویسد اینست که
 روزی کودکی زمام اشتر را گرفته با باری
 گران در بازار آهن می کشید چون زمین
 گل بود ناگاه باری اشتر بلغزید و بیفتاد و
 بشکست مردمان فصد کرده که شتر را بیع
 کنند طفل در گوشه ای سنازه و گریه میکرد
 در آنحال شیخ را گذار بدانجا افتاد و از
 واقعه مطلع گشت پس سر با آسمان کرده
 دعائی صغیر و زمام اشتر برگرفت و بدست
 کودکان داد در حال شتر از جای برخاست و
 در رفتار آمد نقل است که یکی از مریدان
 اوقیامت را بخواب دید و شیخ ابوالعباس
 را در آنجا بیابان با آمدید صورت واقعه بشیخ
 باز گفت شیخ در جواب گفت چون من خود
 را همواره در جنب مخلوقات وی هیچ دانم
 چگونه از هیچ در آنکان انری از همتی
 شواهد همتی یکی از حواریان آمل بنزد
 وی در آمد و گفت یا شیخ ما مواعظتی
 کن گفت بدان که دنیا چون مرتد است
 گنده و کنده تر از آن تلبست که بشن
 دیبا مینماید است پس مرد عاقل همواره
 از آن روی بر تابه و بدان مینماید
 و برخلاف آن فریفته نشود و مقرو
 بدان نگرند پیوسته خلاق را به نیکی
 شاد دارد و پرهیزد از مفاصی و افرامی
 حق و پیوسته طلب روزی از طریق دیگر
 نباید و بناء برد بخدمتیمالی از کسالت و
 فطالت و بطالت و بصیبع اوقات نقل است که
 ویرا چون اجل نردید کشید یکی از مریدان
 بیایش حاضر بود گفت یا شیخ چگونه
 بینی خود را در چاکونه حواری رفت گفت
 (۱) کدائی نامعجم و الظاهر ، صالح .

ایر زنده اینچنین که می بینی این بگفت و
 روح از بدنش مفارقت نمود سال و هفتادش
 بنظر نرسیدولی از شرح حالش چنان مستفاد
 گشت که در او اخر سنه چهار صد هجری بوده
 است و حقیقتش این کلمات آن عارف کامل
 است طاعت را چون با مقتدا موافق نکشی
 دین لافرمانی است و لسان را بلفظ حکمال
 فغان ، آرزای که خو لو اوداست نبینی از
 نرادش چیزی نیابی مریدی که از اود است
 دنیا خواسته باشد نیند الا خطلان و بیستی
 از لو پرسیده اند از عبادات چه چیز تیکوتر
 و خوشتر گفت عبادت طاعت است بقلب و
 لسان و نه عمل آوردن اعمال ظاهر و نیز گفته
 بگویی و بکن آنچه را فانی و پرهیز از
 نادانی که بدانی ندانی . نامه دانشوران
 جلد نوبم صفحه ۳۴۹
احمدیه . [۱ م] ابن محمد بن عبد الله
 بن احمد الانصاری المروزی البلسی
 مکنی به ابی العباس الاندلسی و منسوب به
 این ایتیم ، یکی از ائمه اهل قرآن ، با
 معرفتی کامل بدو و پراعی در فهم اشعار
 انجورین . او از ابن یسعون و ابی العجاج
 قضاعی و غیر آنرو روایت کند و از او ابن
 دینیه و ابوسلمان بن حوطان و غیر آنرو
 روایت دارند و چنانکه در تاریخ ابن عبد الملك
 آمده است او قائم اجازه نبود میسر از
 این عقیدت باز گشت و تدریس نحو و
 آداب و لغات میکرد و منقطع در علم بود
 و بر مضامین ۵۸۱ در گذشت . روایات
 صفحه ۶۴ سطر ۱۵ .
احمدیه . [۱ م] ابن محمد ابن عبدالله
 ابن الحسن ابن خلیفه ابن ابراهیم ابن ایوب
 الجوهری ، مشهور به ابن عیاش . و مکنی
 به ابو عبدالله عالم شیمی . وی در اوائل مائمه
 پنجم بمیزیت . صاحب ووشاک گوید از
 از معاصرین شیخ طوسی است و حقر این
 محمد دوری از وی روایت کند .
 او راست از کتب مشهوره ، کتاب مقیاس
 الاثر فی البس علی ائمه الاثنی عشر و ابن
 کثاب بوتره کتاب علی ابن الحارثی و
 نقله آن نوشته شده است ، و کتاب فی
 الاعیان المسمونه و حر آن و محلی در بحار
 و علماء دیگر در دیگر کتب از این کتاب
 روایت کنند . و رجوع به ابن عیاش شود .
احمدیه . [۱ م] ابن محمد بن عبدالله بن
 سعید القرطبی الاشونى . رجوع بروایات
 صفحه ۶۴ سطر ۱۵ شود .
احمدیه . [۱ م] ابن محمد ابن عبدالله
 ابن صالح ابن شیخ ابن عمیره . مکنی به
 ابی الحسن یکی از اصحاب ابی العباس ثمال .

مرزبانى در کتاب المقبس ذکر خو آورده
 است . و ابن بشران در تاریخ خود گوید
 که در سال (۳۲۰) ابوبکر ابن ابی شیخ
 بیداده در گذشت و او محدث و اخباری بود
 و صاحب معتنا بنسبت . و اقرت گویند نام که
 این مرد محدث و اخباری که ابن بشران گوید
 همین احمد ابن محمد است یا کس دیگر .
 چه زمان هر دو یکی و هر دو نیز اخباری
 باشند و حدیثی از ابن بشران است و شاید ابن
 بشران که نسبت در ابی العباس ابوبکر
 آورده و نسبت خو را بوضع ابن شیخ ابن
 ابی شیخ گفته اشتباه کرده باشد . مرزبانى
 از عبدالله ابن یحیی مسکری آرد که او
 گفت ابوالحسن احمد و ابن قطله شمر خود
 را که یکی از دوستان نوشته بود سرا
 انشاء کرد .
 کنت یا سیدی علی التتعیل
 امس لولامضاة التتعیل
 و تدم کت معشقة الفارح الیا
 ب اذا ما لای پییر رسول
 و شعرت ان اكون علی انفو
 م تقیلا ففقت کل تقیل
 لوزرائی و قد وقت ارضی
 فی دخول الیک اونی تقول
 لرأیت العفراء حین تعایا
 وهی من شهرة علی التتعیل .
 و باز مرزبانى از هر ابن بنان انماطی و
 او از ابوالحسن اسدی روایت کند که گفت
 وقتی شراب را ترک گفتیم و ابی العباس
 ثمال نیز گفتیم که شراب را رها کرده ام و
 سپس نویسی بدیدار محمد بن عبدالله ابن
 ظاهر (۱) رقم و او بن شراب داد سپس بخانه
 باز میگشتم و شطب پاخر روز بدخشانه
 خویش فشته بود چون مرا دید که او
 زانوان مبروم دانست که من شراب آشامیده ام
 پس برخاست و بدرون شدن خواست و
 سپس بایستاد و من چون مقابل وی رسیدم
 سلام کردم و او این شمرها بجاورد .
 نکنت من بعد ما سکت وما
 عدت ابن سهران صاحب انفسط
 ان کنت احدت زاه فلعلنا
 قلنا یعقوب عن زاه الیله .
 هر گوید از ثعلب معنی ابن سهران صاحب
 انفسط بیدم گفت مردم عاتف می فروش
 را صاحب انفسط گویند . و در صولتی روایت
 کند که گفت ابوالحسن احمد ابن محمد
 الأباری (۲) ابن ایمن خود از قصیده
 مزجونه در تقسیم قصیده علی ابن جهم
 گفته است مرا انشاء آرد
 تم نوالی المسعودی الله
 فحسار بیت مالیه و خنده

تم ذاتی بندها فی معرفت
 احدی و حسین برائی هم
 و شمه از اخبار مستحقین گفته بود و سپس
 گفته بود :
 رحمت خلافة الهدی و ام یسب امور و بجز
 رس از شرح برخی از تاریخ معتبر گفته
 و قلنا محمد ابن الرائق
 فی رجب من غیر امر هان
 المهمتی بالله دون الناس
 جاء به الرحمن بعد الناس
 پس از چند بیت دیگر
 و قام بالأمر الامام الامتد
 امام صدق فی صلاح مجتهد
 و نبذة از سیر معتمد در پی آن آورده بود.
احمد [۳ م] ابن محمد بن عبدالله بن
 علی بن حسن بن علی ابن محمد بن سبج
 بن سالم بن رفاة السبمی . فاضلی فقیه و
 مشهور ، متوطن بیلاد هند غالباً . و ارجلة
 تلامذة شهید و غیره المجتهدین و پدر او شیخ
 عبدالله نیرزقندلاه نقیاه ارباب شعرا عیسین
 اجله است و همچنین پدر او شهاب الدین
 یا جمال الدین ناصر ابن احمد و او کسی
 است که دو علم بلاغت را شرط اینها دشمرد
 است و از مصنفات اوست کتاب الوسیلة و
 دو کتاب در تفسیر مختصر و مطول و رساله
 تاسع و منسوخ و کتابی بیاوجب علی المتکفین
 و کتاب غرائب المسائل و کتاب النهایة فی
 تفسیر خمسائے آیات و آیات احکام القرآن .
 و روایات صفحه ۱۹ سطر ۱۱ بآخر .
احمد [۴ م] ابن محمد بن عبدالله بن
 مصعب الجمال الفقیه المحدث . در ساویخ
 اصفهان ذکر او آمده است و وفات او سال
 ۳۱۰ بوده است . و روایات صفحه ۶۴
 سطر ۱۹ .
احمد [۵ م] بن محمد ابن عبدالله بن
 میمون القداح . مکنی به ابی شلمغ یسرا
 محمد پدر خویش بجای وی نشست و بعض
 پسران ابن فرقه عم او احمد بن عبدالله
 بن میمون را خلیفت برادر خود یعنی محمد
 بن عبدالله بن میمون شمرند . از ابن التمیم .
احمد [۶ م] ابن محمد ابن عبدالله
 ابن هارون . مکنی به ابی العسین مسکری .
 پانویس گوید گمان برم که از مردم عسکر
 مکرم است . او راست کتاب شرح کتاب
 التلقین و این کتاب را من یخط مؤلف که
 تاریخ کتابت آن (۳۶۹) بود دیدم و او
 آن شرح را بارغ نام داده است . و کتاب
 شرح المعیون . کتاب شرح المجاری . و
 کتاب شرح مختصر محمد ابن علی ابن اسماعیل
 المیرمان . و مسوع بمعجم الادبیاء باقوت
 چاپ مسکو کلیوت جلد دوم صفحه ۷۵ و

رجوع بروایات صفحه ۶۴ سطر ۱۹ شود .
احمد [۷ م] ابن محمد ابن عبدالله بن
 یوسف ابن محمد ابن مالک السهلی الصفا
 الشافعی المروزی الادیب . عیداندار ذکر
 او در سبانی آورده و گوید مرله او سال
 (۳۳۴) و وفات او بعد از (۴۱۶) بود . و
 وی شیخ اهل ادب بود پرورگار خویش .
 و از اصم و مکاری و ابو الفضل مزکی و
 ابی منصور الزهری و اقران آنان حدیث
 گفته و چنانستی از امامان ادب از او تربیت
 یافتند . از جمله هنی ابن احمد واحدی و جز
 او و ابو منصور ثمالی گوید او پیشوای ادب
 بود و غریب بود سال در خدمت کتب بر
 برد و بعد عمر بمطالعة علوم و تدوین
 مؤلفین نیشابور و اسرا از فضائل و محاسن
 صرف کرده و این قطعه در کردگی گفته
 است .
 اوفی علی الدیوان بدرالدجی
 تسلی نجوم السعد محافظه
 اخذ . امح ام خعه
 و لفظه اثن ام لفظ .
 و اینها بی گوید احمد از شعر خویش مرا
 انشاد کرده
 لمزة القصة بالبره
 او دعها الله قلب صخره
 حتی اذا النار اخر جتها
 بالف کد و الف کد
 او دعها الله کف وقد
 انسی من الصخرة الفخره .
 و معجم الادبیاء جلد دوم صفحه (۸۷)
احمد [۸ م] ابن محمد بن عبدالله
 ابی جعفر النخعی انقراطی مشهور یابن
 قادم و مکنی به ابی الیاس نعوی . قیل
 و نه بطم و روی من جمله لامه ابی جعفر محمد
 بن نعوی روایات صفحه ۶۴ سطر ۱۶ بآخر .
احمد [۹ م] ابن محمد بن عبدالله
 الاسکندری القاضی المالکی المصنف به
 فخر الدین ابن المخلص . از شاگردان
 ذهبی مشهور و یحیی بن محمد صنهاجی و
 غیر ایندو . وفات او در رجب ۷۵۹ بوده
 است . و روایات الحنات صفحه ۶۴ سطر ۹ .
احمد [۱۰ م] ابن محمد ابن عبدالله
 النزدی الشوی العلماة النبوی . مکنی
 بابی عمرو . از مردم زرد قریه از اسفرازم
 دوسالی نیشابور . حاکم ذکر او آورده
 و گوید وفات او در و ششمان سال ۳۳۸ است
 و بدین دیار دولت داشت و براعت و تشم در
 معرفت اصول ادب بگانه مصر خویش بود
 و وی مردی ضعیف البنیة و مستقام و بیار
 ناک بود و بر خری خرد می نشست و آنگاه
 که بعضی در پی آمد ضمه در براعت وی

حیرت میگرداند . او مساع بسیار از
 ابی عبدالله محمد ابن السیب الأوفیانی و
 ابی صوفی یعقوب ابن اسحاق و اقران آندو
 دارد . حاکم گوید وقتی استاد ابی عمرو
 زردی در منزل ماگفت آنگاه که خداوند
 تبارک و تعالی سباحت خلق خود بیکی از
 بندگان خویش مفوض فرماید او را به وصیت
 خاص مخصوص کند و بسند سیرت دارد و
 با الهام خود او را معین باشد چه رحمت او
 تعالی هر چیزی را گرفته است و از این
 است که ابن المتفح میگفت : تنفذوا کلام
 ملوککم اذ هم موقوفون للحکمة میسرون
 للاجابه فان لم تحفظ به حقولکم فی الحال
 فان تحت کلماتهم حیات فواخر و بدائع
 جواهر و کان بعضهم یقول لیس الکلام سبیل
 اولی من قبول ذلك فان استهم میازیب
 الحکمة و الاضایة . و باز حاکم گوید از
 ابی عمرو شنیدم که میگفت : العلم علان
 علم مسموع و علم منسوخ و رجوع بمعجم .
 الادبیاء باقوت صفحه (۶۶) چند حویم شود .
 و مؤلف روایات گوید : زردی بفتح
 ز و سکون راه است چنانکه در طبقات
 النحاة آمده . امام حافظ ابی عبدالله مقلب
 بعاکم (بنقل تاریخ نیشابور که شش جلد)
 است و شیخ عبدالله انقراة فارسی مجلدی دیگر
 بنام السباق بر آن افزوده است) گوید :
 احمد بن محمد از جهت بلاغت و براعت و تشم
 در اصول و ادب بگانه مصر خویش و مردی
 ضعیف البنیة و طلیل بود و بر خر سوار میشد
 و چون سخن میگفت عماء از براعت او در
 شگفت میشدند . وی حدیث بسیار از ابی
 عروان الاسفرازمی و جز او اسماع کرد و در
 ششمان سال ۳۲۸ در گذشت . حاکم گوید
 از او شنیدم که میگفت : العلم علان علم
 مسموع و علم منسوخ . من گویم و این معنی
 قدیم و مأخوذ از شعر مولانا امیرالمؤمنین
 علیه السلام است . فان العلم طلعان فمکسوب
 و مطبوع و لا یفزع مکسوب اذا لم یک
 مطبوع . و روایات الحنات صفحه ۶۴ .
احمد [۱۱ م] بن محمد بن عبدالله
 الکاتب . او را رسائی است . ابن اندیم .
احمد [۱۲ م] ابن محمد ابن عبدالله
 السعیدی . از نسل معبد ابن الیاس ابن
 عبدالصناب ابن هاشم . یکی از مشاهیر
 هاشم نعو و عربیت بسند ابی کوفیان .
 از دجوه و کثیر اصحابی ثلثی . و
 زبیدی ذکر او آورده است . باقوت گوید
 زبیدی نام احمد ابن سلیمان دیکری را
 آورده و او را یحیی اصفی موسوم بسلبان
 نسبت کرده است و ندانم که هر دو یک
 کسی باشند یا دو . و بخط ابن ابی نواسی

خواندم که ابو نصر این سوره گوید که
ابو نصر سرها گفت معینی شب چهارشنبه
هشت روز از صفر (۲۹۲) مانده گذشت
رجوع بمجم الادب یا قوتور رجوع بروضات
صفحة ۵۶ شود.

احمد [آ م] ابن محمد عبدالمعظمی
الانصاری مکنی به ابی العباس نصوی مکی
مالکی که نسب او بسعد بن هباده انصاری
پیوندد و او تلمیذ ابی حیان مشهور است و
در ۱۳۲ مرتب یاری و نفع و مثبت است و در
پایه ذکر او آمده است و او را تالیف و
تظم بسیار است و از عثمان صیفی و غیر
او سماع دارد و مرجانی و ابن ظهیر و غیر
آنها در مکه از او اخذ روایت کرده اند و
شیخ امام عاضی بنت هودینی از او روایت
کند و او چند حدیث از ابی القاسم
مکنی به معینی الدین و ملقب بقاضی القضاة
مکی است . مولد او سال ۷۰۹ و وفات
در محرم سال ۸۸۰ بوده است . ووضات
الجهات صفحه ۷۱ سطر ۶۰ باخر مانده .

احمد [آ م] ابن محمد ابن عبد المؤمن
قریبی . مکنی بر کن الدین . اوراست .
شرح صحیح بخاری . و وفات وی سال
(۷۸۳) بوده است .

احمد [آ م] ابن محمد بن عبدالمک
اشعری تبریزی مکنی به ابی خلیل .
اوراست . صراح القلوب .

احمد [آ م] ابن محمد بن عبد الواحد
صباغ مکنی به ابی منصور . اوراست . مکنة
الخطار و مناقبة الخطار .

احمد [آ م] ابن محمد بن عبد الوالی
مقدسی معروف به ابن مبارک . اوراست .
فتح القدر فی التفسیر . وفات وی سال
۷۲۸ بود .

احمد [آ م] ابن محمد بن عتابی
مکنی به ابی العباس . وی شرحی بر کتاب
سیویه نوشته است . وفات او سال ۷۲۶
بود .

احمد [آ م] ابن محمد بن عثمان
ازدی . رجوع به ابن الهیثم شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن عثمان
خلیفی مقدسی . ملقب بشهاب الدین . متوفی
به (۸۰۵) . اوراست . تحقیق التراد فی
ان النهی بقضی التمسد . والقول العین
فی بحث معاد الی التبتن .

احمد [آ م] ابن محمد بن عراق مکنی
بای سید . ابو رجبان برون دی آنرا الباقیه
چاپ زاخا صفحه ۲۱ آورده . ابو سعید
احمد بن محمد بن عراق در کتب مله های
اهل خوارزم معتقد بنده را پیروی کرد و

شرح آن اینکه چون در بخارا از بنده های
یافت و از زندان خود در بخارا بیاخت خورش
بازگشت از همامینی که در دربار او بوده
برسد که دو واجه از چه روزیست . آنگاه آنرا
شرح دادند . آنگاه از او شرح آن فرسوز
پرسید . جواب او بلا گفتند . ابو سعید آن
را بخاطر سپرد تا پس از هفت سال همین
سؤال کرد و چون همان جواب شنید
واژگاری و اسوال آنها آگاه بود و مکر
این حساب شد پس باحضار خسراجی و
حمکی و دیگر منجیدین مصر مثل داد و
حقیقت حال پرسید و آن بشرح بازگفتند
و او را از کله های ابرائیان و اهل خوارزم
در مورد سالها آگاه کردند . ابو سعید گفت
کار ایشان نیامده و فراموش شده و عامه مردم
بر این ایام اعتماد دارند و بومیله آنها
مرا از قرون اولیه را پیدا میکنند بگمان
اینکه این روزها ثابت و لایتنر است و
اجفار وسط تابستان است و تبصیب (۱)
وسط زمستان است و ایشان اینها را از این
ایام حساب کنند و بدان اوقات زراعت و
فلاحت خویش تعیین کنند و نمیتوانند
بکیسه توجه کنند مگر پس از سابقان دراز
و این امر موجب اختلاف در تعیین ایام
از روزهای مذکور گردید چنانکه برخی
گمان برتند که وقت بلرگندیم پس از شصت
روز از اجاز است و بعضی به بیشتر و گرومی
بکمتر قائلند و راه جواب آنست که چاره
اندیشیده شود تا اجفار بر یک حال ثابت باشد
و در اوقات تغییر مختلفه سالها بر یک سوال
باید باشد تا حساب زمان مختلف نگردد
گفتند که راهی نیست جز آنکه مبادی ماههای
خوارزمی را در روزهای مفروضه از ماههای
رومی و عربی قرار دهیم چنانکه معتقد
نیز همین کار را کرده و کسبه سالها مطابق
کبائس آسمان حساب شود . پس در سال
۱۲۲۰ اسکندری این کار را انجام دادند
و بر آن متفق شد که اول اوایل روز
سوم نیسان سرانی باشد تا همیشه ایشار در
نیمه تنوز واقع شود و اوقات فلاحت را
منجیدین مذکور طبق این تاریخ تعیین کردند
چنانکه وقت چیدن انگور برای خشک
کردن . از چهل روز شصت و پنج روز
پس از ایشار و چیدن انگور و کلامی جهت
آواکه کردن از اینجا و پنج روز شصت
و پنج روز پس از ایشار تعیین شد و همچنین
همه اوقات زراعت و افتاح و غرس و پیوند
و غیره تعیین شد و چون مثل نزد رومیان
کیسه باشد شش روز پس از اسپندارهی
کیسه خواهند بود .

احمد [آ م] ابن محمد بن عربشاه .
رجوع به ابن عربشاه شهاب الدین ابو العباس
احمد بن محمد . . . شود .

احمد [آ م] ابن محمد بن عطاه الله
اسکندری . اوراست . مفتاح الفلاح فی
ذکر الله الکریم المفتاح . وفات سال ۶۰۹
احمد [آ م] ابن محمد بن علوی .
ملقب به رزق . محدث است .

احمد [آ م] ابن محمد بن علی .
میسثانی مکنی به ابی العباس و ملقب بربیع
و هم ملقب بجراب الدوله . وی طبوری
و بدله گو و ظریف و خوش بعا به است و
ایام مقتدر عباسی میزیست و ادراک دولت
بسی بوده کرد و چون دیاله با لقب مختوم
بدوله میبانت میکردند او بدلاغ و مزاج
تقب جراب الدوله بخود داد و جراب بسمی
انبان و نیزه قلاب بیضتین باشد و او راست
کتاب ترویج الارواح و مفتاح السرور و
الافراح باقوت گوید این کتاب درین خود
از حجت اشغال بر غنوت عزل و مضاحک
بی مانند است . مجمع الادب . و این آندیم
گویند نام دیگر کتاب ترویج . الزائر و
المضاحک است .

احمد [آ م] ابن محمد بن علی .
الرفعه شافعی . اوراست . رساله الکنایس
و الیخ . وفات سال ۷۱۰ . رجوع به ابن
الرافعه در ذیل لغت نامه شود .

احمد [آ م] ابن محمد بن علی .
الرفعه شافعی . اوراست . رساله الکنایس
و الیخ . وفات سال ۷۱۰ . رجوع به ابن
الرافعه در ذیل لغت نامه شود .

(۱) نسخه نقل آثار الباقیه و همچنین التفهیم . (۲) در انهرست چاپ مصر . علوجه .

را القاب رسم نبوده است و وقتی حکم
 غوراستندی تنظیم کسی کنند و مخاطبه نام از
 بر زبان نرانند کتباً او سنگفتنی اما القاب
 آیین سلاطین صبح است مثل بنی بوی و بنی
 سلجوق چه هر گاه مثل امثلة ایشان حضرت
 خلافت می آوردند القاب بسیار نوشته خلفاً
 آنرا مستحسن می دانستند و ایشان نیز همان
 ماعده بنوشتند اما رسول از لقبی بقبی
 مهت آن کردند که نامها متفاوت است نام
 هست که از نامی بهتر است قال (ص)
 شیر الاسماء مانعید و . و شك نیست که
 محمود و نصیر و سید و نیکوتر از کلب و بنی و
 ذوب است و کتبها نیز متفاوت است زیرا
 که ابو القاسم و ابونصر و ابو ایوب کاتب بهتر
 از ابوزواد و ابو برافش و ابو ذوب است و
 جاحظ گفته است که ابو حبه الله بزرگتر
 است از ابو صیدان و ادراک قروق بدوق
 صحیح توان کرد و همچنین القاب نیز متفاوت
 است یا حسب معانی یا حسب عنون القاط
 یا حسب مقام یعنی بزرگی یا حسب کثرت
 وقت استعجال و شک نیست که نصیر الدین
 و مؤید الدین و صون الدین و ضیاء الدین و
 عز الدین بزرگتر است از نجم الدین و
 شمس الدین و کریم الدین (۲) و تاج الدین هم
 از روی معنی و هم از روی لفظ اما از
 روی معنی جهت آنکه تصور و عصب و
 معزوماً اشبهها وزراء را مناسب تر است
 از دیگر القاب و اما از جهت لفظ بدوق
 می توان دانست که حروف این القاب و
 ترکیب آن خوشتر است از حروف نجم
 و کریم (۳) و تاج و این معنی را حریف بدوق
 ادراک توان کرد چنانکه در علم مابی
 بیان گویند . یا علی علیه السلام غنای
 چون خواستندی که کسی را بزرگتر
 گردانند و مراتب عالی بچند هیچ دینچه
 از دقائق اجلال و تنظیم قرونمی گذارند
 تا حدی که بر درسی جای استناد اصب
 آن کس هم معنی می گردانند و اگر لقب
 او مناسب منصب و بزرگی نبود از برای
 تعظیم لقبی معنی می کردند بیکوتر از او
 و گویی این نوع تصرفی است که اگر
 کسی بنده خرد نام او را تغییر کند و میباشد
 که این نوع را مطلقاً از ادوات مقبر نسبت
 کنند بی ترکیبی از روی معنی یا از روی
 لفظ پس تغییر القاب را در منصب باشد و هر دو
 بیکوست . و بر سر حکایت وزیر نصیر الدین
 بن ناقد رویم و گویم او مردی بود از
 کفایت روزگار و عقلا جهان درس کودکی
 بتحصیل ادب و شعر و انشا و ترسل و میر
 و تواریح مشغول شد و در این اقسام
 پر نبی که از کفایت و اقران در گذشت در

ایراد سخن و وقوع حالات و قضایا او را
 مستحبات قریب مثل آبی از قرآن پایتی
 یا منی سایر یا کاتبی مناسب دست میداد
 و با این قضایل حد گور و قمار و هبیت و
 تقوی و امانت حظیم داشت به مال دیوان و رعیت
 هر گز طمع تکلفی و تمامت منصرفان را
 بحدن تدبیر و احوال و غایب از بیارمات و
 مشاهرات و مسانجات از خیانت مانع شدی و
 اموزان احوال و قوانین و دلوین را شیطی
 نهاد که دوست و دشمن بکفایت و شهادت
 و ملک داری او متر شد و محافظت بجای رسید
 که هیچ منصرف را مجال تصرف در پیشمن بار
 و یک چه زدند و یکی از شعراء او را
 دو بیت هجو گفت در این معنی و بوزیر
 رسانیدند و او را خوش آمد زیرا که اگر
 چه مشتمل بود بر اسماک و تنگ گرفتن بر
 نواب و شتم نامبر تر است نفس و کمال خبرت
 و علوه و اولاد عاشندی و آن دو بیت
 ایست
 وزیر از اهد و الناس فذهدوا
 قبه نکل عن اللغات منکمش
 ایامه مثل شهر الصوم خالیه
 من النماصی و قبال الخرج و المعطش
 چون امیر المؤمنین منصرف وزیر قمر را بگرفت
 این ناقدرا بنادر الخلامه خواند و خست
 وزارت فرمود و هر چه از عادات و رسوم و
 اکرام و احترام بود مری گردانید و چون از
 حضرت خلافت بیرون آمد بسی با صاحب زرار
 سرا کب خاسر پیش کشیدند و او را شد و بان
 رفت چون بر مسند نشست رقمه انهدام حضرت
 فرستاد و شریف جواب یافت فرمان شد
 تا انقادی که از برای این مهدی می گفتم
 از برای او همچنان گویند بر این صورت
 العولی الوزير الاظم صاحب الکبیر
 المعظم العالم العاقل المؤمن بالله المطهر البصیر
 الفخامه نصیر الدین صدر الاسلام فرس الامام
 فهدا الدوله نصیر الامه عادل الکاتب احب الالعلاء
 المعظمه محیی الامامة المکرمه باج الماوک
 سید مودران العالمین و لکنوز الشوق و الثرب
 غیاث الوری ابو الازهر محمد بن الذند طهر
 امر المؤمنین . این وزیر مردی مقبل و
 محطوط بود او را در الاموکات مستصر پیش
 از وزارت انفاها میافراد که هم دلالت بر
 سعادت داشت وقتی در سرای او در بعضی
 از کعبه منبوسه ساختند و او فرمود تا
 حشوهفتاد سنبوسه پنبه آه کند تا در میان
 و باوان خویش را با آن ملاعبتی کند و
 پامداد مید از جانب باب ایستان که در دست
 از درهای دار الخلافه بحضور رفعت مستصر
 خادمی را گفت یا وکیل بگویی که اگر در
 سرای تو سنبوسه ساخته اند اینجا آرند

این ناقد خادمی را بر سرای فرستاد تا هر
 سنبوسه که ساخته بودند بیاورد و آوردند
 و در این حالت که سنبوسه حضرت رسیده
 بود او را یاد آمد که حشو بعضی سنبوسه
 پنبه داده داده بود خواست که از این بیم از
 هوش رود در حال سوار شد و بختانه در دانه
 و از زن پیرسید که سنبوسه هیچ مانده است
 زن گفت نه و فلانکس آمد و تمامت تسلیم
 او کردیم گفت بهتر بطلب که اگر هیچ
 مانده است وای بر ما زن در خانه رفت و
 نفعش کرد کبیر کان صد سنبوسه پنبه
 کرده بودند و از اتفاقات دولت و سعادت
 آن هفتاد سنبوسه محشوپنبه دانه باقی بود
 و یکی بهار الخلافه نبرده بودند این ناقد
 شاد شد و از این اتفاقات غل بیکو گرفت
 و شکر اله آن را بدستچاق هدفات رسانید
 و وقتی در دار الخلافه کوشکی نزه بنید
 این ایات انشاء کرد
 لله من قصر العلافه منزل
 من دونه مشرا النبوه مسیل
 و در این منک قبه اشرف موضع
 خلعت نهاره العقول و ندهل
 تقضی امرته النواظر هیه
 و بر دهنه طریقه السامل
 حدت مکانه انتجوم قودلو
 امسی بجواره السمک الالهول
 و مسا علواً ان یغیل ثریه
 شفه فامحی بانجیاء یقول
 در بغداد یکی از اواسط الناس بود که
 پیوسته ملاصبت و طرافت کردی و وقتها
 مضحک گفنی و پیش از باب مناصب خاصه
 این ناقد باین واسطه تردد نمودی و این
 ناقد او را عدیل گفنی روزی با او بازی
 می کرد او گفت ای خداوند تا کی عدیل
 باشی شاید که عدیل شوم گفت می خواهی
 که عدیل شوی ؟ گفت میخواهم و آتماس
 کرد تا مطالعه در این باب نویسد این ناقد
 بگراهنی تمام مطالعه نوشت مشتمل بر آن
 که شخص مردم زاده پیش بنده ترده میکند
 و میبهرد که از عدول باشد هرمان ناقد
 شد که منمسی او عدول است کس بقاضی
 فرسد اشهادت او مسوع دارد وزیر
 فرمان را بقاضی رسانید و قاضی ام عدیل
 را در زمره عدول ثبت کرد و نصیر به عظیم
 عدیل گشت . بعد از روزی چند وزیر از
 مشایخ عدول در کس را طلب کرد اتفاقاً
 در آن حال عدیل حاضر بود و شخص دیگر
 هر دو را بفرساده حاجب ایشان را بخدمت
 وزیر برد و گفت دو عدل از دار الخلافه آمده اند
 عدیل در پیش افتاد و سلام کرد و چون نظر
 وزیر بر او آمد بانگ بر آورد و گفت

والمصنف بعد بيان مدنی آنکه باستشهاد حال این دوست برخواند ،
ومازالت بنوامد اسمی

و تدخل فی ربيعة بانزاج
الی ان صار ذاك الهزل جدا

و ذج القوم بالنسب فلمسح .
آنکه گفت بیرون رو قبضه الله وقبح وقتی

صرت قبه عدلا یعنی زشت گردانای خدای
تعالی تودا و آن زمان که تودرا و عدل باشی

آنکه مثال فرمود تا قاضی القضاء تمامت
اسمی عدول پر جریده نوشت و بیطالعه وزیر

زمانید ، وزیر عدول و چند کس دیگر را
استعاض فرمود و قلم در اسمی ایشان کشید.

وقتی مستنصر یوزیر اوست که حظیه در
سرای داریم و میخواستیم او را یکسی دهیم

مردی موافق بطلب این ناقد گفت مجب
بزاز دوست ماست و بر ما حق نرود و

توددی ثابت دارد و هیچوجه اتفاق مجازاتی
نیفتاد و با این حظیه بی شبهه آمدی و تروتمی

عظیم باشد اگر فرمان شود او را به مجیر
دهیم ، خطبه اجازه فرمود و وزیر بزاز را

بطلبید و با او گفت و قضایه و شهود را
احضار کردند و عقد نکاح منعقد شد و بعد

از چند روز حظیه را با جهازی که قیمت
عدل آن از بیست هزار دینار زیاده بود

بمجیر داد چون از زفاف پیرداخت بسلام
وزیر آمد تا اقامه شکر می کند وزیر چون

او را بدید گفت زبان این حظیه همانا انشاد
کرد

وما كنت من ابناء جنسی التستوی
خلافك السودی وحسن خلافتی

ولكن بنت الخبل و می مواسل
مغایبا ذبناء العمیر التواحق .

مجیر حامی برد پنداشت حکه وزیر او را
می ستاید بدنا مشول گشت و شبی مستنصر

دیدن او آمد و تا وقت سحر بلشمت و
مسامره و محاذاه میکردند چونکه خوابست

باز گرد و وزیر ایات احمد بن من بر خوانند
و هله لیلۃ جانا الزمان بها

قد عادت کز ما ذنبه من عمری
حاذی العیب ندیمی فی دختها

الی المباح بلاواش ولا کدر
حدیثه الد و یعنی من کوا کبها

و وجه البدر یغیبتا عن القمر
و ددت لواها طلائک و کنت اذن

امد ما بسواد القلب والبصر
ولم یکن عیبها الا تقاسرها

وای صیب لیا آشتی من القصر .
و در آخر ایام مستنصر نصیر الدین بن ناقدرا

مرضی بتهمی پیش آمد و مقاصل استرخا
گرفت و افلاچی ظاهر شد چنانکه

برقیبتر است خامت و هر روز زیاده میگفت
تا بجایی رسید که از سخن و کتابت عاجز

شد و بجله وضحت نامش و پیش هم نمیتوانست
نوشته مهله هرگز غلبه را بر سخن نگذاشت

که او را منزلت کند و مستنصر وفات یافت
و وزیر بر این حالت بود و فرمود « مستعصم

مدتی بنامد و هرگز اسم وزارت از او
نیفتاد با آن که استعاضت صحیح کار نداشت

تا آنکه که اسمالی پیش آمد و برسد در
سه تا نهمین و اردبین و ستایه و وفات او

در دارالوزراء بود مقابل باب تومی و در
آن سرای از وزراء جز او کسی نرود .

احمد . [نام] این محمد بن منی این
احمد بن یوسف این حسین بن یوسف این

موسی بن حصکفی . العلاء العباسی الشافعی
مشهور باین مثلا شرح اخبار وی در چند

تاریخ منظور افتاده است و از ابابصیر و مصنفین
مسجسات هر که ترجمت او در تالیف شویش

درج کرده در صفتش کلمات بلند و انساب
بزرگ بیارنده وی از علمای امام با شیخ

علامه بهاء الدین محمد غاملی و شرکاء
آن طبقه عالیه معاصر بوده است و ولادتش

در ۹۳۷ هجری بوقوع پیوست مورخ
مجبی در عنوان حالات او میگوید کان

واحد انده هر فی کین فن من فتون الأذنب
جمع بین لطیف التصیر و هذوبه البیان و

کان بالهذه احد المشاهیر و من حلة الجواهر
نشاء فی کتب ایه و قرأ علی جماعه الاسانید .

جامع روایات الجنت میبوسده هومن علماء
الدیار الشامیه صاحب تحقیق و تدقیق و

مهاره کامله فی توضیح مشکلات السلف
بالفکر العبقی و الاستدلال علی مطالبهم .

اگرچه مشایخ این مثلا بیارند ولی بیشتر
تخصیص او در حضرت امام علامه رضی الدین

ابوالقاء محمد بن ابراهیم بن یوسف بن
عبدالرحمن بن حسن حلیمی حنفی معروف

با بن الحنبلی مصنف تاریخ حسب اتفاق اعتماد
از کتبی که در نزد او بعنوان یکی رساله

شرح المقلتب فی مسح الفلین است از
تالیف وی و غامیل الملاحه فی مسائل المسأحه

که هم از مصنفات این حنبی میباشد و
دیگر شرح مواقف سید جرجانی و شرح

عضدی بر مختصر ابن حاجب یا حاشیه
محمد الدین افتارانی و تعلیقه شریف جرجانی

و کتاب محلی در اصول و حاشیه آن مسماه
بشارحه و کتاب شامل الثبی صبی بیه علیه

و آله از تألیفات نرمندی در حدیث . این مثلا
این کتاب را ارمغ رضی الدین استماع کرد

و او را بدان بداشت که در معنی اقرء مشایخ
شهری گوید و از این بیت مشهور حکه

بر دو وزن مشتمل است یعنی در آن تضمین
کند که ،

حاشا شائك الطیفة ان نری
عونا علی مع الزمان اناسی

ابن حنبلی گفته پس من بر حسب اقتراح
شهاب الدین ابن حنلا در خطاب حضرت

و المصنف صلی الله علیه و آله و سلم چنین
گفتم ،

یا من لم یظلم الا و
م حدیثه العموی ری

از وی شائك الطیفا
م لرفقه حضورا لدی

علی انال شفاعة
تندی لدی العقی فیسی

حاشا شائك الطیفة
ان تسری عونا علی .

یعنی ای آنکه روایت صحت و نقل حدیث
تو تشکیکی افزوده ترا میرایم پس عظیم

است من شایل پر گو او ترا برای باران
چند که نزدیک من حاضر آمده اند روایت

میکنیم بنید آنکه شاید روزی مستخبر بشفاهت تو
فرارم حاشا که اخلاق شریف و ملکات لطیف

تو بر زبان من بشارد و یا خشم پروردگار
باز باشد . و این مثلا در حال نهمه و پنجاه و

چهار پشهر حلب صحبت شیخ کامل و مرشد
واصل علوان بن محمد حموی در یافت و یک

ثبات صحیح بخاری از وی استماع کرد و در
چند مباحث وی حاضر گشت و هم از پرهیزان .

الدین عثمانی حدیث پسند مسلسل اخذ
نمود و از او اجازه روایت گرفت و در سال

بهدویستجاهوشت در صحبت پدروش محمد
بن علی بن مسطحینیه رفت و در آخر زمانه

المصطرب لاب از تبریز فسطاطینیه شیخ غرس .
اندین حلیمی ترا گرفت و با محقق تدویر

سید عبدالرحیم عباسی کرد آمد و روایت
کتاب بخاری را از او اجازت یافت و در

مستایش آن دانشور بزرگ فصدت بغایت
مجتب برود و مطلع آن ابن بیت است .

لك الشرف العالمی علی قادة الناس
ولم لاوائت الصدم من العباس .

یعنی ترا بر انعام مهتران مردم شرامت
ذمت چرا چنین باشد و حال آنکه تو

صدر دوده یعنی عباسی و در این مسافرت کتابی
تألیف کرد بنام روضه النوریة فی الریحة

الشروبیه و این قصیده بتمامها در آن کتاب
مندرج است و چون ارضطظنیه مراسم

حسب وارد حلب شد و بدان بلد از فن
تجوید بسیاری در نزد شیخ ابراهیم ضریر

دمشقی از بل حلب بخواند و در سال نهمه
و شصت و پنج از محمود مد کور اجازت

یافت با عادت و او را دو کربت دیگر بشهر
دمشق مسافرت افتاد و در آنجا از بدرالدین

غزی اکتساب علوم و انتباه مبارک کرده

و در مجاز تدریس وی که بدرصه برداشته
 شام منقده میگشت حاضر میشد و هم بدمشق
 قطعه از صحیحین مسلم و بخاری در خدمت
 نورالدین نسفی بخواند و نیز در چند درس
 او از کتاب هجلی و شرح بهجة حضور یافت
 و از او اجازه گرفت و در حضرت شیخ
 محب الدین تبریزی که مجاور آنکه سلیمانیه
 بود شرح متلازمه را بر هدایة الصکحة
 فرائد نمود و هم بعضی از تفسیر قاضی
 ناصر یضاوی از وی شنید و نیز بدروس
 شیخ ابوالفتح شمسری مرادش آغاز نهاد
 و دو قطعه کبیر از شرح تلخیص تانازانی
 و کتاب علامه اصفهانی از او فرا گرفت
 آنکه منصب تدریس بلاطیه شهر حلب بده
 حاج بلاط و داوود با این مثلا تفریض رف
 و او در شائل اشتغال بعمل آمد و بامر
 تصنیف شرح کتاب مغنی اللیب من کتب
 الاثار بپرداخت و بر آن نسخه شرعی
 برسم مزج برنگماشت در نهایت مقامات
 بسط و تقصیل و فوق مراتب اسیان و تحقیق
 مطالب شرح و دمایینی و حاشیه شمنی و
 شواهد سیوطی را در آن تصنیف شریف
 بگنجاند و در هر عنوان از اصول مبحث
 و اطراف مسئله هیچ سخن نبرد نگذاشت
 جامع خلاصه الاثر در صفت آن شرح
 میگوید و هر فی باب لا تقدره یعنی این
 کتابرا در علم اعراب مانند نیست صاحب
 روایات در مدح آن مینویسد و لا یصور
 فوق ذلک الکتاب المعتبری شرح یعنی مغنی
 این هشام را بالاتر از این شرحی تصور
 نمیشود این مثلا نام این تصنیف و تیف
 منقوی امل الادب من الکلام عسی مغنی
 اللیب گذارده و از شرح باب اول که در
 مفردات است قطعه لائق از خزانه ملکزاد
 دانشمند اصفهانی سلطه وزیر علوم عینی
 میرزا که زمان مینوشن یاد دروان مقدسش
 شادباد بنظر رسیده در آغاز تقریری سخن
 در ترجمت اجوان مصنف مغنی اللیب این
 هشام اصفهانی و شارح دهامینی و مدعی
 شنی و حافظ سیوطی میخواند بر مسامر
 جامع روایات گفته که من از نسخه تحسین
 مجلد اول را خود بخط این متلازمه ام و
 در اطراف آن بخط سید هلال صدرالدین
 هلمنی حواشی بسیار بود با آنچه از باب
 معجزات باسم این این مثلا چند تصدیقات
 سوره آورده اند در فن فاد و منیقات
 عرب از جمله است رساله صاباة الوصال
 من مقام ذلک الغزال و تسج ابر سه راه بر جوان
 عبرة التکلیف و عشرة اللیب است از تألیف
 صلاح الدین صفدی و دیگر کتاب شکوی
 الدعوی المراق من سهم العراق و هو بر املوب

استادش زین الدین ابن سبلی در تصنیف
 مرتع الظیاء و مجمع ذوی الصفا کتابی وضع
 کرده مترجم محمود العجمان فی وصف نبله
 من الفسان و در صناعات نظم نیز کلمات
 لطیف و اشعار منبج دارد و در این ابیات
 فکر بحرری بضمه ظهور نشانیده است
 گوید
 نازع بنده مدار دایر
 فوق خال مسکه تم صبی
 فانلا لثغه هدا خادمی
 و دایلی لای لونی سرقی
 فاننضی الطرف لهم سبب انما
 تم نادی مالذی اهدی الفرق
 ازها الثمان لعی مذهبکم
 حجة الفارح بالذک احق
 یعنی در عارض عجیب خط در سر شال
 باخند بزاع بر خاست و بروی دهنی عدوان
 و غصب نمود و گشت این همتو بچه که در
 چنگ تو افتاده چاکر مست بدلیل آنکه
 رنگ من بگرفت و گونه مشک بیخبرانه
 است دینای وی بدواری شمیر بر کشید و
 پانک برداشت که در مذهب امام اعظم
 بیخارح مقدم است در این مضمون مسئله
 تمارض پیشین که قضا در کتاب فصاحت آورده
 اشارت کرده میگویند اگر دو کس را بر
 سر ملکی مثلا بطور سماعی نازع افتد
 و هر دو دهنی ملکیت کنند و بر طبق مدعی
 بیخ شریعه اقامت نمایند و از ایشان یکی
 داخل باشد و دیگری خارح میان فقهها
 اختلاف است که آیا بیخه کصد این
 بساید بقدم اولی باشد ایدو حقیقه حاجت
 خارح را پیش بپردازد و نیز مثل این
 ماده خالی را که مدعی به است بخط باز
 میگردد و دیگر از اشعار این مثلا این
 دو بیت طریف که بر اینهمی تصنیف مشتمل
 است بطور رسیده گوید
 ادوهو ان خصمه فی انتعال
 فاسا بان قدمه المشوق
 واقامو الدایل ردفا تیل
 قلت مهلا دایلمه مغروق
 یعنی بلسان دهنی گفتند میان محبوب بسیار
 لاقر و نزار است و از این جهت بالای وی
 که بشاخه بن میانند پارک و کشیده است
 بدین مدعی سنگینی سر بر دافیل آورده اند
 گفتم خاموش که دلایل شما مدخول است
 و هم این مثلا هدای شریفی هنوی نمب
 گفته و بشری که سابقا در فده اشعار این
 شجری هنوی رسیده بودند تلخیصی طبع شده
 است
 المشوهی لسانه قدفل کل مهت
 ان زام اشاد القریس فقل له یاسیدی

یعنی زبان این سید از شمشیر هندی بقری
 سبق گرفته است و چون بان شاد شعر خویش
 بر داود با او چنین خطاب کنی که یاسیدی
 و این کنایت است از شمشیر که در هجو این
 شجری و منظومات وی گفته اند که
 یا سیدی والنهی بینهک من
 نظم فریض رسیده به الفکر
 ما فیک من جدک الی سوی
 انک لاینبی لک الشعر
 یعنی ای مهنر من بددائی که ترا از پست
 شعر بکه آید به فکر را رنگ آلوده بسازد
 در پناه خویش بپردازد سو گند باد میگنم
 که از صفات نپای بزرگوارت ببصیر ترا
 هیچ نصیب نیفتاده مگر همین که شعر گفتن ترا
 سزاوار نیست چنانکه اورا ص . معنی میگردد
 نظم این مثلا در این معنی بر شعر شعله
 موصالی بر آنت مرجع است او گفته
 یا شی ائ فی اشعر و یا عیسی بن مریم
 انت من اشعر خلق الله ان تم تکلم
 یعنی ای آنکه در شعر چون محمد بن عبدالله
 صلی الله علیه و آله میباشی و در زاد چون
 عیسی بن مریم تو از امامت آفرینش شاعر تری
 بشرط این که هیچ سخن نگویی حاصل آنکه نه
 شعر گفتن ترا رواست نه بیدری نسب
 رسانیدن و اصل این نکته را ثعالبی در
 کتاب الشکایة والتعریف آورده و گفته اذا
 کان المرء جل مشاهرا غیر شاعر قالوا فلان
 فی الشعر یعنی چون مرید شاعر نباشد
 بشکلف سخن بنظم کشد گویند وی در شعر
 پیشهبر است این مثلا بر هیکنل مردم کل در
 سر صوی نداشته کسی اورا بدانند عیب مرزنش
 آورده بوده است وی بیاسج آنکس گفته
 یعنی ان شعر انیس منعر
 منی فی قد عری من حه الادب
 و لیس ذلک الا من ضرام هوی
 بیری الی الراس منه ساطع المنهب
 اقصر مدینک ذاعاه بیده
 قاله یبغی الراس دون العیسی فی الفایب
 یعنی جوانی عاری از کسوت ادب مرا بنا
 بودی موی سر عیب گفت و حال آنکه این
 از زبان آتش عشق است که مرا بر سرایت
 کرده و موی آن بشامت بسوخته الای
 عیب موی هرزه گوی که ترا ناخوشی زد بر
 است سخن کوتاه کن و خاموش نشین که
 صیب در سر به که عیب در دم و در برگر در
 صحبت هدیه بدوسی نرشته و از حقارت
 آن نطفه مدنون شواسته
 اقبل هدیه مجلس
 فی و دم و نسا
 و احبر بذک حکره
 و انغم جبین دهانه

یعنی از میان کسی را که در دستاری و ستایشگری تو بس ساده و بی آمیغ است بپذیر و بظلمت وی شکستگی خاطرش بیونته ده و دهانه تنگش در حق خویش غنیمت شمار. هم در این معنی است.

قد یثقا ایاک اکرمک
الله یرم فکن له ذاقول
لا تنسه الی لیدی کفک الفسر
ولا ینلک الیکبیر الجزین
واعتقر فنة الهدیة علی
ان جهده المقل غیر قلیل.

یعنی بسوی تو که غنیمت گرامی فرماید نطفه مر ستازیم آرا قبول فرمای و بطلای خویش قیاس ممکن در کمی آن برده بکش که چون مرد نهایت طاعت خود را میندول دارد و بر حسب وسع و کمیت خویش به آنچه قدرت یابد تقدیم نماید کم نباشد. این آیه در نهاییه میگوید: انجهده بالضم الوسع والطفة و منه حدیب الصدق ای انصدقه الفقل قال جهده المقل ای قدر ما یجعله حدل القلیل المقل و اثبات این مثلا در میان مایس ازهر از مصری افتاده است مؤرخ معتدی در خلاصه میگوید او را فلاحین قریه پانجا از عمل معروضین پیشم بکشند قبرش در حوازم از جد مادرش خواجه اسکندرین ایحق است بگویم که در آن الکاه واقع شده. حصکفی بفتح حاء و سکون صاد مهملین و فتح کاف و کسر قاف نصب است بحدیث کیفا و آنحصاری هظیم میباشد مشرف بر دهنه در میان میا فاروقین و حریر این همر از خطه دیار بکر. نامه دانشوران چند دوم صفحه ۳۲۰ و رجوع به ابن ملاح شهاب الدین . . . و رجوع به روایات الجذات صفحه ۹۳) شود. و صاحب کشف الظنون در ذیل شرح منادی تالیف وقت اورا سال (۹۷۹) آورده است.

احمد . [ا م] ابن محمد ابن علی ابن ثابت ارحی ثابلی . محدث است .

احمد . [ا م] ابن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن خاتون المینانی از شیخ هندی مکنی بانی العباس و ملقب بعماد الدین و پدر او محمد شمس الدین لقب داشت . وی از مشهور مشایخ اجازات است و شیخ شهید ثانی رحمه الله از او روایت دارد و در چاره کوبه مشهوره خود القاب او را چنین آورده است : الامام العاضل السفن خلاصه الاقتباء و انصلاء و التیلاء و او از شیخ علی بن عبدالمالی الکرکی روایت کند یا آنکه وی با احمد در قرآنت بر پدر او محمد عینانی و بن در روایت او از شیخ جمال الدین احمد بن انداج هندی المینانی شرکت داشت و صاحب روایات گوید من صورت احمره او

را به شیخ علی محقق دیدم . پسر روایت شیخ محمد بن خاتون المینانی از شیخ هندی رحمه الله پانجا که در اصل آمده با آن آجاست که در بابا محمد بن احمد بن محمد آبی الذکر یاسری دیگر از این شجره میسونه اشتباه کرده است و یامینی بر تصور مؤلف آن کتابت در تعقیق درجات و انداب کما لا یغنی عنی اولی الالیاب . روایات صفحه ۲۱ و رجوع به ابن خاتون شود .

احمد . [ا م] ابن محمد بن علی بجائی . او راست است صدق المقلین فی شرح بیخی الرحمن .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن علی بخاری . محدث است و نسبت او به بخار هو دامت که وی در خانات بخور میکرد .

احمد . [ا م] ابن محمد بن علی بغدادی حنفی مکنی بانی نصر . او راست است فرائض ابی نصر .

احمد . [ا م] بن محمد بن علی جوهری . سید طبیبان در سلاقه ذکر او کرده است . ولادتش در مکه بود و بدینجا پرورش یافت و در شعر و ادب بر آمد . در عنوان جوانی پند و مستان وقت بیست و پنج سال در آنجا بگنجانید پس از آن بکه و از آنجا به ایران آمد و چندین بدینجا قامت کرد و لیکن روزگار صحتش نکرده ناچار پند و مستان باز گشت و ۱۲ آخر عمر (۹۰۶۹) در آنجا بود . او راست است .

قل لندی یعنی ذلیلا
من غیر حلول علی المهیمن
مانزة فی الوجود دالا
خبرها ذایل غیبه بدین .
لما بدنا اندر یعلو
دجسی الطیلام و اسفر
ذکرت وحده حیوی
و انشی بالشی بدکر .
و قدح اناس کفا
من لا یقولن و یعدن
و اعذب النمر ین
برویه عتب المقل .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن علی شافعی حجازی مصری شاعر . ملقب بشهاب الدین . وفات (۸۷۵) او راست است : جموعه ادبیه موسوم بروضه الآداب . و الدرر المنطومة من التکت المنومة .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن علی انصار الدیسری . مکنی به ابی العباس . موسیقی بسال (۲۹۴) . او راست است : حسن الاقراج فی وصف الملاح . المملکة العاخره . فضع المناظر البرهان انماضر . زهر الریح فی انتباه البیدیع . کتاب بدیع الممانو

فی انواع التهانیه . و رجوع به ابن عطار دیسری در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [ا م] ابن محمد بن علی - الخیر من المصری ثم العروی . او راست است الصیاح العزیز فی هرب الشرح الکبیر . روایات بسال ۲۷۰ (کشف الظنون) و مؤلف روایات تاریخ و وفات او را منصفه و هفتاد و اند گفته است . روایات صفحه ۹۱

احمد . [ا م] ابن محمد بن هندی الهمدانی معروف به ابن آل و منقب بخاصا یکی از صاحبان سنن است .

احمد . [ا م] ابن محمد بن علی یسعی . رجوع به ابن فلیته ابی العباس شود .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن عباد ابن علی العزازی المصری الهائم المقدسی القرظی . مکنی به ابی العباس و ملقب به شهاب الدین و مشهور بربان الهائم . او راست است کتاب لمع فی الحساب و ابن کبیر احمد ابن محمد ابن احمد سبط المار دینی شرح کرده است . کتاب مرشد الطالب الی امنی المطالب کتاب انزهة . و شرح الأعراب عن قواعد الأعراب تألیف ابن هشام و هم آن شرح را بنظم آورده است و در سال (۲۹۶) از آن فراغت جست است . مفتاح فی الحساب . شرح مفصل زعشری . فصول ابن الهائم . مفتاح . المسح شرح مفتاح . قصیده مشتمل بر جبر و مقابله . حاوی خبیه در ذیل نام کتاب مفتاح و شرح الأعراب عن قواعد الأعراب و مرشدة الطالب و انزهة و مفتاح و المسح و مفتاح فی الحساب و وفات ابن هانم رمال (۸۱۵) گفته است و در مجمع فی الحساب سنة وفات را (۳۸۷) صحیح و ثمانینا و ثلاثا و در فصول ابن الهائم (۸۸۷) صحیح و ثمانین و ثمانینا آورده است

احمد . [ا م] ابن محمد ابن هارون مهدی ابن ابراهیم القزوی المهدوی . مکنی به ابی القاسم . حمیدی ذکر او آورده و گوید او مردم مهربان فردان است و در حدود سال (۴۳۰) باناس شد . او عالم بقرآنت و ادب بود و یکی از علماء قرآنت مرا از شعر احمد ابن عطیه روایت کرد و این مضمون در حقائق قرآنت است :
طب عتیبة طاب : من حطها
فطبت کر فطها لتکظمه طها
وطبنت اطرف فی الخلام و صله
طمان اطرافه یصور اوعطها
طهری و مقری ثم عضی فی نخی
لا طاهرین لخطها و اجطها
افطی شواط او کشمس ضوره
طفرادی غلط التاریخ زندها .

احمد . [ا م] ابن محمد بن عمر .

معروفه بشهاب السديون خفاجی معری . از بزرگان علمای دولت آل عثمان است در ادب و فقه و سایر علوم از افراد عصر خود و از شاگردان علامه ابو السرح صاحب تفسیر است . ابداء قضای روم ایلی سپس قضای سلاطین و معرداشته ویس از عزل در مصر بتدریس و تصنیف میپرداخت . وفات او در ۹۰۶۹ بوده است . و پیش از نمود سال زندگانی کرد . اوراست . عنایة القاضي حاشیة تفسیر بیضاوی . شرح الشفا . شرح درة الغراس . الرحیة . الرسائل الاربعین . حاشیة شرح الفرائض . کتاب الموائج و الرحلة . شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الذیل . دیوان الادب فی ذکر شعراء العرب . طراز المجالس و رسائل دیگر و او اشعار و مقامات و منشآت نیکو دارد .

احمد . [۱۰۶] ابن محمد بن عمر بن درد تیس . مکنی به ابی القاسم . اوراست . شرح صحیح بخاری .

احمد . [۱۰۷] ابن محمد بن عمر الجعفی مکنی به ابی العباس و معروف به ناظمی . اوراست . واقعات الناطقی و خزائن الواقعات فی الفروع و هدایة فی الفروع . مؤلف کشف الظنون ذیل واقعات الناطقی و هدایة فی الفروع و وفات او در ۹۰۶۹ است و او برین و اربعینان ۴۴۶ و ذیل (خزائن الواقعات فی الفروع) سنه ثانیین و اربعین و اربعینان ۴۴۲ آورده است .

احمد . [۱۰۸] ابن محمد بن عمر العسابی ملقب بالانام و مکنی به ابی القاسم . یکی از شراح زیاده از زیادات محمد بن حسن شیبانی است و نیز از اوست . کتاب (زیادات) و (زیادات الزیادات) و شرح الجامع الکبیر محمد بن حسن شیبانی . وفات وی بسال ۸۰۶ هـ بود . مؤلف کشف الظنون ذیل (الجامع الکبیر فی الفروع) کتبه اورا (ابو نصر) و ذیل کسب دیگر (ابو القاسم) آورده است .

احمد . [۱۰۹] ابن محمد بن عمر بن ابی . اوراست . اسانة القرآن و اجوبها موسوم به فتح الرحیم لکشف ما اریس من کلامه القديم .

احمد . [۱۱۰] ابن محمد بن عمر بن عیسی . قاضی ابو العباس یونی حنفی صاحب مسند حدیث و فقیه است . وفات او بسال ۲۸۰ بود .

احمد . [۱۱۱] ابن محمد بن عیسی یونس فارسی . مکنی به ابی العباس مشهور به احمد ذروق . اوراست . شرح اسماة الله انصتی . وفات وی بسال ۸۹۹ بود .

احمد . [۱۱۲] ابن محمد بن عیسی انصتی رجوع به ابی جعفر احمد بن محمد بن عیسی شود .

احمد . [۱۱۳] ابن عیسی الذوازی . اوراست . کتاب وفایاتام . ابن التمیم .

احمد . [۱۱۴] ابن محمد بن غالب خوارزمی برقانی . مکنی به ابی بکر . او از حفاظ محدثین معدود است و اصلاً از سرزمین برقان است که قریه ایست از قراهات در مشرق جرجون مابین آن و جرجانیه که شهر مملکت خوارزم است در دوزخ رده است . ولادت برقانی سال سیصد و سی و شش در برقان بود و در آنجا نشو و نما کرد و باخذ و تحصیل فنون علوم اشتغال جست آنگاه از بلاد خود برای کتساب علوم مسافرت اختیار کرده شهرهای مدینه رفت و صحبت مشایخ را درک کرده از ایشان استقامت نمود ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در ترجمت احوال برقانی صاحب عنوان این عبارت آورده گوید ولد سنه ست و ثلاثین و ثمانمائة و وحل الی البلاد و سمع بها الکثیر و انتقل من دار الی دار و نقل کتبه فی ثمان و ستین سفراً و صد و ثمانین مکان اماماً ثقة و ورعاً متقناً مثبناً فها حادقاً المقرآن هارفاً بالفقه و اتجو و صنف عسی الحدیث تصانیف و کان الأ زهری یقول اذ مات البرقانی ذهب عنه ثمانون و قبل له هل رأیت انفس منة قال لا . یعنی برقانی در سال سیصد و سی و شش متولد گردید و شهرها رحلت کرد در بیوات بسیار در بلدان استماع نمود و احادیث بسیار مکتوب کرد و برای تحصیل علوم از جاهای بجائی انتقال میجست کتابهای خود در میان شصت و سه حوال و در صد و نود و هفت و پنجاه پیشوائی بود بدایة وثوق و تقوی آراسته و بنوع هدیده از علوم مهارت داشت کلام الله مجید را حافظ و شن فقه و نحو دان بود و در علم حدیث مصنفاتی چند برداخت زهری میگفت هر گاه برقانی ببرد فن حدیث از میان برود و زهری را گفتند آیا در علوم گرامیانه تر از برقانی دیدار کرده گفت ندیده ام . هم این جوزی گوید قال ابن ثابت حدیثی محمد بن یحیی الکرمانی الفقیه قال ما رأیت فی اصحابنا حدیث اکثر عبادة من البرقانی . یعنی خطیب ابوبکر بن ثابت گفت حدیث کرد مرا محمد بن یحیی کرمانی فقیه گفت دومین خداوندان حدیث کسی را که عبادتش بیشتر از برقانی باشد دیدار نکردم . یاقوت حموی در رحمت اخبار برقانی گوید .

و ابوبکر قطیعی و سمع ببلاد کبیره مثل جرجان و خراسان و غیرهما ثم استوطن بغداد و کتب منه زویر بکر الخطیب المعانیف و غیره من الأئمة قال الخطیب و کان ثقة ورعاً متقناً مثبناً لم یترقی شیوخنا اثبت منه و صنف تصانیف کبیره و کان له کتب کثیرة نقل من الشکرخ الی قریب باب انشعیر و کان عدد اسماها صغیره ثلثة و ستین سفراً و صد و ثمانین یعنی برقانی در بلاد خود استماع حدیث کرد و از دارالسلام بقصد شد از ابوالی صواف و ابوبکر قطیعی حدیث استماع کرد و در شهرهایی بسیار مانند جرجان و خراسان و جل آنها حدیث شنیده آنگاه در بغداد توطن اختیار کرده در آنجا مقیم گردید ابوبکر شعلیب حافظ و جزوی از ائمة حدیث از برقانی حدیث استماع کرده نوشتند ابوبکر شعلیب گفته برقانی مردی موثق و خداوند تقوی بود بنوع هدیده معرفت داشت بطلیة وثوق آراسته بود در میان مشایخ خود اوثق از او ندیدم مصنفاتی بسیار برداخت و او را کتب بسیار بود کتبه ایش را از کرخ بمحلله که قریب باب انشعیر است نقل کرد عدد ظرفهای کتیب شصت و سه حوال و دو صد و نود بود . انتهی . و چنانچه خطیب مورخ بغداد و دیگران ضبط نموده اند برقانی روز چهارشنبه غرمة شهر رجب سال چهار صد و بیست و پنج داعی حق را ایست گفت و او را در گورستان جسام بغداد بخاک سپردند .

ابو الفرج در منتظم گوید خبر داد ما را غرماً از گفت حدیث کرد مرا ۳۶۹ بن عسی گفت حدیث کرد مرا محمد بن علی صوری گفت چهار روز پیش از وفات برقانی برای عبادت بمنزل او رفتم مرا گفت هذا الیوم السادس والعشرون من جمادی الآخرة وقد مثلت الله تعالی ان یوم خروفتی حتی استهل رجب فغد روی ان الله تعالی فی عتقه من الناس ان اکون منهم یعنی امروز روز بیست و ششم جمادی الآخرة است من از درگاه حق تعالی مشلت کرده ام که وفات مرا بتأخیر افکنند تا هلال رجب طالع گردد چه روایت شده خدای تعالی را در شهر رجب آزاد شده هائی است از آنش دوزخ شاید آنکه من نیز از ایشان معدود باشم صوری گفته این سخن را برقانی روز شنبه گفت صباح روز چهارشنبه غرمة رجب وفات یافت . ثمة دانشوران جلد چهارم .

صفحة (۱۴۲)

احمد . [۱۱۵] ابن محمد بن فرج (۱)

(۱) خطیب بجای فرج فرج آورده است . مار کلیوت .

الجبائی الاصلی، مکتبی به ایبر عمر، و نگاه نسبت او یجد کنند و احمد این فرج گویند و همچنین برادر او را نیز باین نسبت خوانند او شاعری بسیار شعر و آندینی وافر الادب و معدود در سلک شرا و هم علما باشد . و اوراست ، کتاب معروف بکتاب الحدائق بنام حکم المـ شاعر که در آن با کتاب انزهره این داود اصقانی مبارزه کرده است و کتاب السنن بن (کنایه) و القائلون بالاندلس و اخبارهم ، و حکم در آخر و را بتد کرد و حمیدی گویند گمان میکنم هم در آن زندان در گذشته است . مجمع الادباه جلد (۵) صفحه (۷۷) چاپ مار کلیوت .

احمد [آ م] این محمد ابن فضل ابن جعفر ابن محمد ابن الجراح الخزاز مکتبی به ایبر بکر . او از ایبر بکر این درید و ایبر بکر ابن السراج و ایبر بکر ابن الایبازی سیاح دارد و بسیاری از مصنفات آنرا روایت کرده است و سال (۳۸۶) در گذشته است ، او مردی ثقة ، نیکو ادب و فاضل و ادیب و نیکو خط بود و در خط علاوه بر نیکوئی اتقان ضبط داشت و بامهبت مرثیه و ظاهر النروه بود . و فاضل ابوالعلا واسطی و صبری و تنوخی و ابوالحسین هلال ابن محسن و اولاد صابی همگی بسیاری از کتب ادب را از او روایت کنند و این روایتها تا این زمان [زمان باقوت] متصل است . و شیخ ماتاج الدین ابوالیمن از طریق او هدیه کتب ادب را روایت کند . ابوالقاسم تنوخی گویند از ابن الجراح شنیدم گفته گفت بجای کتب من ده هزار درهم است و دوات من نیز ده هزار درهم ارزد . باز تنوخی گویند ابن الجراح با جنبه ادبی ماهر در فرسویت بود خفتان می پوشید و پیدان میشد و سواران را میراند و پرا کند میگرد مجمع الادباه جلد دوم چاپ مار کلیوت صفحه (۷۸) .

احمد [آ م] ابن محمد ابن الفضل الیهوازی . معروف باین کثر . (۱) محمد ابن اسحاق اندیم ذکر او آورده و گویند از جمله کتب اوست کتاب مناقب الکتاب . و رجوع به ابو کبیر اهوازی شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن فضل دینوری . مکتبی به ایبر افضل و مشهور باین خازن . وی شاعر و استاد بگانه خط در عصر خویش بود دیوان او را نصر الله کتاب پس او جمع کرده . اوراست ، کتاب انقاعه ، و از شعراست در بیان و حجام حکیم ابوالقاسم اهوازی ،

رافیت منزله قلم ارجحوا

الا تظاننی بسن ضامک

(۱) در نسخه چاپ مصر القهرست: ابو کبیر

والجفر فی وجه الامام اماره

تقدمت منیه وجه الامامک

و دخلت جنبه و زرت حمیه

فشکرت منوناً و راقه مالک .

مولد او سال (۴۵۱) و وفات ری بهال (۵۱۸) بود . رجوع به ابن خازن ابوالفضل احمد . . . شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن فضل نهاوندی .

مکتبی به ایبر العباس . از عرفای اواخر مانا

چهارم هجریه است و معاصر است از خلفا

بالعلمایعش و از سلاطین باعضدالدوله و

فخر الدوله قریلی اصلش از نهاوند است و

نشو و نما در بغداد کرده و مرید شیخ جعفر

خلدیرست که از مشاهیر عرفاست و نسبت بدو

درست کند و خود مرشد اخی فرج زنجانی

و شیخ عدو است صاحب تذکره الاربابه

در عنوان شرح حال وی بدینسان عبارات

در حق او آورده آن محشم دوزگار آن

محترم اخبار آن مایه اسام خردمندی شیخ

وقت ابوالعباس نهاوندی بگانه عهد بود در

تمکین و قدمی راسخ داشت و در معرفت

و تقوی آیتی بود بزرگت بهرحال شیخ

از معتبرین و متقیان اینطایفه است و زمامه

اهل حال و اهل صحبت بوده بیشتری از

بزرگان این سلسله بنزد وی رفته بودند

و استمداد هست از وی نموده نقلست که وی

در اوایل حال از وجه کلاه دوزی معیشت

نمودی هر روز کلامی دوختی و دو درم

فروختی یکی را اتفاق نموده و یکی دیگر

پنان داده و باینکی از فقرا صرف نمودی

و بر همین حال دوزگار خود میگمرا نید

و شیخ را مریدی بود روزی بدو گفت که

دیناری ز کوفه بر ذمه من بود حاضر کرده

بگویند کرا دعم گفت به رفعتی که امروز

بر خورشی بده مرید در عرض راه ناپذایمرا

دیده دینار زر بدو داد روز دیگر از همان

مکان عبور کرده ناپینا را دید نشسته و از

برای رفیق خود حکایت میکند که در روز

کسی دینار زر بمن داد بخرایان شدم و

بافلان مطرب خر خوردم مرید شیخ چون

این بشنید تغییر بجانش را یافته بنزد شیخ

رفته قبل از آنکه عرفی زند شیخ بدو گفت

بگمرا این بگمرا [کنایه] زدیهر که نجست ترد تو

آید بدو مرید بگرفت و از سرای بیرون

رفت اول کسی که بنظر در آرد مرده سوی

بود دینار زر بدو داد و در عقب معرفت

بجای خوبی رسید آعلوی مرغی مرد مرا

از جیب در آورده بدو رسانخت پیش رفته

و بدان مرد غری گفت راستگوی که این

چه حالت گفت گرسنگی من و عیال بجمعی

احمد

وسیده بود که در ما هیچ طاقت باقی شانده بود و بر من دل سؤال بسیار سخت بود گذارم بهغرایه ائذاد این مرغ مرده را در خرابه دیدم بهکم ضرورت برداشتم چون این درم بدانی آن مرغ را بدیداشتم حکه شاید در مانده تر از منی او را بردارد آن مرید صعب بنانه بنزد شیخ آمد او را گفت این از شایسته تورا که باهل ظلم منانست تنمانی و آنچه منقست از آنان تورا حاصل کردید بداندجانی رفت که دیدی و چون از حلال حاصل کردید بداندند آنعنوی باهل استعناق خواهد رسید و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه از طریق نیکو و حلال باید منفعت حاصل کرد و اجتناب از طریق حرام . حکایت شده است که مرید ترسانی شنیده بود که مسلمانان مناسب فرست میباشند بامتنان بر خاست مرفعی بزی اهل تصوف در پوشید و عصائی در دست گرفت ابتدا بخانه شیخ ابوالعباس قصاب رفت شیخ چون او را دید فی الحال بدو گفت ای بگانه در کوی آشنایان چهار داری چون اینکلام آودی بشنید از آنجای بیرون رفت و بخانه وی رفت و در آنجا مقام کرد شیخ او را اکرام کرده از منزهش هیچ حرفی در میان نیاورده چهار ماه در خانه مهران بود و در احوال و اعمال ظاهره با اصحاب شیخ موافقت مینمود پس از آن مدت خواست برود شیخ بدو گفت ای جوان نیکو نبود که بگانه آندی و اکنون بگانه بروی حق بان و ننگ بچون شد جوان تر ما چون اینکلام از شیخ بشنید فی الحال مسلمان شد و سالها در خانه بصیر و سلوک مشغول بود تا بجائی رسید که پس از وفات شیخ بجایش بنشست و از بزرگان شد و از این حکایت توسعه مرشد را نسبت به مرید خواهد رساند و فواید خلق را خواهد ظاهر سازد چنانکه خواهد علیه الرحمه فرماید .

بصحن خلق تو انگر صید اهل نظر بهام و دانه تکبیر صریح دارا .
وقتی ازو پرسیدند که از ابتدای امر خود چیزی مارا گوی گفت در بدایت حال مرا این خیال دوسر افتاد بگوشه جهالت هشتم درازده سال سر بگریبان فرو بردم ما یک گوشه فل بمن سوده مراد ازین بیان طلب است و بجاهده در راه دین بشون آنکه شغمی را خیال بجای دیگر باشند آنکه که طلب بدینجه رسید آنچه را که در خیال اوست بدان خواهد رسید و از کلمات اوست که گفته همه عالم در آرزوی آند که بکساعت حق ایشانرا بود و من

در آرزوی آنم که یکساعت مرا بمن دهند تا من پیشدیشم که خود چه چیزم و کجا برم این آرزویم بر نیاید در ذیل اینکلام عرفا گفته اند که طلب وی این عالم بنا بر ضعف حال و تنگی حوصله وی بوده و اگر حوصله وی تنگ نبودی تطبیقی مگر آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلبید که اللهم لا تکنی الی نفسی طرفة عین ولا یقل من ذلک بار خدایا مرا یکپیشم هم زدن بخود باز مگذار و کمتر از آن نیز هم حاصل معنی آنکه مخلوق ضعیف را چگونه تواند شد که خالق او را بخود باز گذارد و لحظه از او غفلت کند چه غفلت از مخلوق یا غفالت فراموشی از اعضای او است بجای خود و نیز گفته که هر که از علم طریقت سخن کند رفته رفته سخنانی که از برای مطالب اوجحت بود و حق را فراموش کند خداوند خصم او بود. در ذیل این مطلب عرفا گفته اند که سخن کردن از حق بوسه وجه است اول سخن کردن از ذات او و خواهد شد گوش در آن از کتاب رسنت دوم سخن گفتن از دین او و کتاب رسنت و اجماع و آثار صحابه سیم سخن گفتن است از صحبت او که او را موجود بدانند بیچشم و شنوا نداند بی گوش و بینا نداند بی چشم. از او پرسیدند که ما را در طریق سلوک چه باید تا به مقصود رسید؟ گفت یا خدای بسیار تشبیه و با خلق آنکه حاصل معنی آنکه با حق باید بود نه با خلق و دوی دل همواره بسوی او باید باشد از او پرسیدند تصوف چیست؟ گفت پنهان داشتن حال است و پنهان کردن من و جاه پیران آن که این دورا چون پیشم پوشیدی حقیقت گذشت آنست و آن عارف پندل را سال وفات بدست نیامد همیشه معلوم شد که معارف بوده است یا اواخر چهارصد هجریه و الله اعلم . نامه دانشوران جدید سیم صفحه (۱۴۱).

احمد [] این محدثین محمد بن محمد الا مدنی . صنف به جازالدین . فاضل فقهی مجتهد زاهد هابیدورخ تفسیری - در سال هفتصد و پنجاه و هفت هجری تولد یافته در بلدة حله تنو و نما کرد چون درجه رشوه تمیز را قدم نهاد از بی تحصیل علوم و کتاب معارف سگریست غنی بن خازن جازری را که از شاگردان شهید او را بود باستانی بر گردید روزگاری نزد مدرس آن فقه دانستند با تفکرات بگذاشتند و در علوم فقه و فن حدیث مقامی بلند یافت باقتضای علوم همت بر آن مراتب قناعت نکردند در مدرس هم از محققین عراق که اسلامی

ایشان بشرح میگویند شیخ نظام الدین علی بن عبدالحمید نیلی و شیخ ضیاء الدین علی بن شهید اول و سید بهاء الدین علی بن عبدالکریم فرش آمد بگسترده و مدنی دراز باسفاضت بگذرانید تا آنکه از اقباس فوائد آن مشایخ عظام بی نیاز شد و خود درجه استنباط احکام و استخراج قروعره فارز گشته از حقیقت تقلید باوج اجتهاد در تقاضای پس بتکمیل معنی استقامت همت گماشته طریق فقر به پیوسته تا از صفای ریاضات زندگ دواعی نفسانی و وسوسه شیطانی از لوح خاطرش زدوده گشت و کمال معنوی با جمال صورتی ضمیمت نمود شریعت و طریقت با هم جمع کرده آنکه در یکی از معارض حله مستند افادت و افاضت بسط کرد جویندگان انسان کامل از هر جای گرد وی درآمدند و بتعلیم و ارشاد آن فقیه فقیر و مجتهد مرشد در تکمیل مراتب عام و تحصیل مقامات عرفان مبادی حقیقه مبتدیان داشتند پس هر یک بر حسب استعداد خویش مقامی از جهند رسیدند و چند نفر از فقهه آن حوزه و مراده آن حلقه دو اشهرار رتبی بلند یافتند و نام ایشان در مشرفه روزگار بیادگار رسانند من جمله شیخ زین الدین علی بن هلال جزایری است که در ترویج احکام و نشر فنون بدرجه بود که مانند محقق کراکی و ابن امیر احمادی در مدرس کمالش تربیت یافتند و دیگر سید محمد بن قلاج واسطی است که مساعده مشتمل بر اندکین والی است و در ملازمت ابن فهد بر حاضی غرائب امور و عجایب اعمال دست یافته بدانوسله بر تملک خوزستان مستولی شد و آن کشور براو و اولادش مسلم گشت و هم شیخ عسی بن محمد طائی است که خود از آن پیش که سعادت صحبت او در یابد قصیده در مدح حضرت امام باقر علیه السلام در آن قصیده اشعار و ثبت شد .

ثمارة الاوطان ذل و باطل
ولا سبعا یان قارتها الاوائل
ولا تسکتن داه الهوان ولا تکن
الی اناجز بی لانه ساد سائل
وما الاهل الا من رای کما مثل ما
تراه والا فانوذة باطن
ادا کت لا تلغی عن النفس طریقه
فانت لعلی الفاعل المتطاول
اذا مرضیت الدل فی غیر منزل
ذات الهمی من ذروة العز فزین
اری زما ما کان فی الکلون مثله
ولا حاکم من الفون الاوائل

ازدی آن هدا بالهدر اسم بسم هشتم
من اناس الا باغل العقل ذاهل
یعنی شد سرچ المرم من فوق سابق
یعنی الصبا عدوا علی فاشد کامل
وشل بلاد امن و داک لمن نری
یسفک الهمما فی اشهر الصوم کامل
دعرج غنی ارض العراق مینما
الی بندیه الهدی والا فاضل
انبع بنواحی یابل بر اصبا
وحی بهامن للافاضل فاضل
چال الوری رب الفوآند کشف
النوامس مدام تصغه الاوائل
تری حواه الطالب ما بین مورد
کعائف ایجاب و آخر سائل
وسله اذا ما جسته دعواته
لذی وله عزت علیه انوسائل
حاصل مراد آنکه در وطن ما اوف زین
خود پنهانی شواری دهد و ذلت بخشد
خصوصاً اگر در آن مقام پیوسته با شکست
حوادث گرفتار باشی پس در کالج مسنت
ساکن میاش دهان عزیمت بجانب حوز و
تاوانی منقطع مکن چه هیچکس یا
کجروی دتبت بزرگی در نیاید صاحب احرام
واقوام ترا قره نازد و از آهنگ ارتحال
باز ندارد چه اقارب و هشایر تو آن گمانند
که از برای تو همن خواهند که تو خود
برای خویشش خواهی اگر نه چنان باشند
دوستی در میان نیابد و اگر استراحت و
تن آسانی تو را بر آن یابد که مدلت و
حقارت از خویش نگردانی قسم بجان خودم
تو در باره خویش تقصیر و تقاضا کرده
باشی یا آنکه ترا انتظار بنابر عزت میسر
شود هر گاه در خطه بخواری پس بری
چنان است که بیای خویش از اوج عزت
فرود آمده و در حقیقت مقام گرفته
هنا روزگاری می بینم که مانند آن دیده
امیدم و گویی تشبیه است چه از اصناف
مردم در این زمانه جز سفلیگان و بیخردان
کسی نیست بقدر ای برادر گرامی زین
عزیمت بر آن با دیده بیسالی بنه کفه بر باد
صبا مسابقت گیرد و این سرزمین بان مردم
واگلهار که در ماه صیام خون مسلمانان
بریزند در آهنگ عراق و شهری صطف عنان
کن که در آنجا مقام هدایت و محط رحال
فاضل است و در نواحی یابل در عرصه آن
شهر بار بگشای و بحضور سر آمد فاضل
شانه شرط نجیب بجای آر همان بیگانه
که بعلیه ذات مسعود بیکر بی نوع انسان
پاراسته و فواید طلبیه را برایشان بدان
مذاهب اظهار دارد که گوئی خداوند آنها
است و با سرانگشت فکرت قصه اشکان

لژشبهات غوامضی از کرده که دست قدرت دانشوران ندید از گذردن آنها فایز آمده چون بعضی وی در آملی طالبان فخر را بینی که در گرد وی چندی برخی لطائف اجابت وارد آورند و قومی از قسائق مغالب مشوال میکنند اگر بدان آستان رسیدی این ارادتند که توانم عراض را جرات شناسد در خاطر بگنجاندهای خیر برای وی انعامی کرده از آن اناس شریطه استمداد کن . پنجله در کتب سید مرتضی مسطور است که چون فرایوسف زر کمان بهمان شاه گوز کاشی غالب آمد و محسنت آورد با چمن و عراقی حرب را تسخیر کرد میرزا شاهرخ به نصیب بر او بدو خدمت بر شاست حافظان کلام افروز کف پیوسته ملازمت داشتند فرمود تا برای امشب سال خصم دوازده هزار ثوبت سوره انا فتحنا را ختم نمودن چون از آن اثر آن قرائت فرایوسف از پای در آمد عراقی حرب بفرزنده وی میرزا اسپند مسلم گشت دوازده سال در آن سرزمین حکمرانی کرد در سال هشتم و وجهیل هجری این قوم را بگریه از غندی امامیه از سایر بلاد که در حله بودند بهو است و از غندی هدم و متکلمین خاصه مجسی ترتیب داد چنانچه شاه خدا پند سلطان محمد الجایتو برای تحقیق حق از آن دو گروه مجلسی بیار است با جمله میرزا اسپند ایشان را مسئله اقامت بختن در آوردن در قریه هر یک با دانهوش بر خصم خنه آوردند و داد مناظرین و جدال بدادند و از تئید باطن اهل البیت سلام الله علیهم اجمعین این عهد در آن جمع بر حقیقت مذهب جعفری بر همین قاطعه اقامت نمود و چون حقیقت آن منسب را کاشمش فی رابطه آنها را روشن کرد حقایق تشیع بر حاضر میرزا اسپند محسوف گردید از حقیقت ملاف خود دست برداشت و ترویج تشیع را عازب گشت و فرمود تا در بلاد عراق بدم اشعرتا مشرطیهم السلام خطبه خوانند و از بین کسانی متر که که عنوان تعالی و ژوب صفحات در هم و تاثیر کردند گویا رأیت شعرت و آیت فتح بدست میرزا اسپند افتاد از فتوحات بی در بی اطراف عراق را از وجود مغالنه سانی کرد چنانچه هاشمی نورانی گوید که میرزا اسپند را در ایله حکومت بغداد با برادران و برادرزاده و بعضی امرا آن فو برونه که در آن مرحد بودند بخاربه و متذعه بسیار واقع شد و در اکثر فقر او را بود بدین پایه که میرزا جهانشاه که وائی آذربایجان بود با آجه

عظمت از همدی او بیرون نی آمده بر طایبان دقایق علم رجال مسطور نماند که در بیان هلمای امامیه رضوان الله علیه ضمیمه دوترا بیان اسم نادره شوند که از جهات چند اشتباه حاصل آید چون هر دو را نام احمد و انساب بدهد است در عصر و روایت که از این التوچ آوردند نیز اشتراك داشته اند و هر بر کتاب از شاد خلاصه حلی هر کد مبرحمی نوشته اند پس لازم دانستیم بعضی امتیاز و التفریق ایشان سخنی گوئیم در کتب رجال چند قریه برای تمییز مراد در رفع اشتباه مقرو شده است من جمله این عهد را که اینککه بشرح احوال وی پرداخته ایم در لقب و نسب جلال الدین هلی اسدی گویند و آن یکرا شهاب الدین احمائی مفری خوانند و دیگر آنکه کلمه فهدیم جد هلی این فهد حلی برده و ای این عهد احمائی بنامش فهد نام داشته و هم روایت ابن الغازی (۱) را قریه امتیاز شناسند زیرا که این فهد حلی بدان معنی اختصاص یافته و دیگر در مؤلفات و تصانیف آن در را نیز گنجانند چه فاضل احمائی صاحب کتاب خلاصه التفتیح مشی العین الصبیح است و عارف حلوی مصنفات از قرانی است که مذکور برداریم کتاب هدایای و نجاح الداعی . کتاب المهدی البارغ فی شرح المختصر النافع . کتاب التفسیر شرح الارشاد کتاب التمهیل فی صفات العارفين . کتاب الهدایة فی فقه النسوة کتاب الدر المنبسط فی فقه الصلوة . کتاب التوحید . کتاب سریر الصلوة کتاب الفصول فی السموات . کتاب المهرز . کتاب الموعز الحالی . کتاب صیاح التمشی و هدایة المهدی . شرح الالبیه للشهید . کتاب کفایة الموعز فی مسائل الحاج رساله مر جرة فی مناقب زین العابدین . رساله مغصرة فی واجبات الصلوة . رساله فی معنیات الصلوة من الاذیة و آدابها . المسائل الخافیة المسائل البحر انیات رساله اللمعة الخلیة فی معرفة اکتیة از قرانی که در اوله مضمون است لغفقه جلیه را که در اسم رجاله اخیره آورده با حیم معجمه بر وزن قیبه باید قرائت کرد بعضی تعریف نموده با حاء مهمله میخوانند و این شود غلطی است که از توهم اشتاب آن رساله پند حله ناشی گردیده این عهد گوید در نام واقعه دیدیم که شریف مرتضی دست خویش در دست مبارک حلی امر المؤمنین علیه السلام نهاده در سخن روضه سیدالشهدا ارواحنا المفلحنا میخواند شریف لیسای حریر سبز نو بردارید پس حضور غنایه و شرطه نیست چنان آوردم شریف

احمد
 روی من نموده فرمود مرحبا بناصرنا الملی البیت یعنی عرشا بیاری دهنده خاندان رسالت آنگاه از بصفتک من برسید من مرغه داشتم پس گفت کتابی تصنیف کن که بهان حجر مسائل و تمهیل اشه و اصولی بشانی و در آمل از آن بگویی و بتویس بسم الله الرحمن الرحیم انصدا لله المتنسب بکما انه من مشابهة المنفوقات چون از خواب برخاستم بموجب دستوری که شریف داده بود بصنیف کتبی تحریر بردختم و از مصنفات وی رساله است که برای تلمیذ خود سید محمد فخر ترتیب داده است کلامی چند از عبارات مجرب آیات امیر المؤمنین علیه السلام که در صلوات بعد از شهادت خمار یا سر فرموده اند بدست آورده و از تلمیذات و بذرات آن عبارات بخصف فریخت و سلامت ذهن خروح چنگیز خان و ظهوره را علیه صغریه را دستبند کرده است انها در آن رساله بر زمین وصیت میگوید حکام حوز و مولود خوزستان را که از نژاد این خلاصه لازم دانم که هنگام صلوح دولت صغریه نظامت آن سلسله را در هدم شناسند و هر یک از سلاطین آن دودمان را در باید بفرستک بخدمتش مبادرت کنند و دیگر از مؤلفات این عهد کتبی است که در آنجا فراتب امور و هیئت اسرار ارجح کرده و آن کتاب نیز نصیب سید محمد این فلاح مذکور گردیده چنانکه ملکزانه دانشمند وزیر علوم در اخبار مستوفین آورده که این عهد کتبی در علوم غریبه داشت و در حین احصاء آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازید سید محمد بن فلاح بچله آنرا از وی گرفته از رهگذر مرور بحریه حدود خوزستان را مرید خود ساخت با چینه این عهد نو سنه هشتصد و چهارم یک که روز گذر زنده گانش هشتاد و پنج ساله رسید و در ساری فانی را وداع کرده بهوار رحمت پروردگار شتافت و در حوار مشهد معاصر حضرت ابوالاحم حسنین بن علی سلام الله علیهما مدقون گردید اکنون بقعه ری در وسط وسالی است که سابقا باغ قیاب طویلیا بوده در جنب خیره گاه سیده الشهدا واقع شده است . ارباب تقوی را نفس چون بهساک وی بگنجد شرط تعظیم بجای آورند و از باض آن شیخ بزرگوار استمداد نمایند کرامات چند از آن زائر شریف حکایت میشود که نگارش آنجا موجب انصاف گردد . نامه نظیران جمله (۱) پنجمه (۲۲۶) و در شرح بروضات صفحه ۲۰ و این عهد ...

(۱) رجوع به احمد این محمد این فصل در توری شود

احمد [آ م] ابن محمد ابن القاسم یا محمد ابن احمد مشهور به ابوعلی رودباری زندانی. رجوع به ابوهی رودباری احمد ابن محمد ابن القاسم یا محمد ابن احمد . . . رجوع بروضات الجنات صفحه ۵۹ شود.

احمد [آ م] ابن محمد ابن القاسم ابن احمد ابن خدیو الاشعری . مکنی باورشاد و لقب بدر الفضائل . از مردم اخصیکت و آن شهر است پفرغانه و آنرا با تاه و تاه هر دو گویند . ولادت او در حدود سال (۴۶۶) و وفات او در شب دو شنبه چهار شب از ماه جمادی الآخره مانده در (۵۲۸) بود . او برادرش ذوالنورین محمد نوادب مروند می مدافعی و فلباء مرو و سکن آن ناحیه تا گاه مرگ آندو پدرین معنی مقر و هندستان بودند . و ذوالفضائل صاحب ترجمه شاعر و ادیب و مصنف و کاتب و مترسل دیوان سلاطین بود و او را تصانیفی است . از آنجه که کتاب فی التاریخ . کتاب فی قولهم کذب علیک کذا . کتاب زوائد فی شرح سقط الزند و غیر ذلك . یا نوت گویند در دیوان شعر او بخط خود او خواندم که می نویسد : آنگاه که این قطعه ابوالملاء مری را خواندم که گوید :

هفت الخبیفة والتصاری ما اهدت
و بحسوس سارت و بالیهود مفضلة
اثان اهل الارض ذو صئر بلا
دین و آخر دین لا عقل له .
در جواب او گفتیم :
الهدین آخذہ و تارک
ام یخف رشد هما و غیما
رجلان اهل الارض قلت عقل

با شیخ سوه انت ایها .
و مدافعی احمد اخصیکنی را در مشیعت خویش آورده و گوید : اخصیکنی ادیبی فاضل و بازرع و صاحب باع طرلی در معرفت نحو و لغت و پندار حله در نظم و شراست و او را بر گروهی از قدهاء فضلا در عقبات و با حاجتی از قحول کبریا . متاعرات و متاعرات است و بیشتر فضلا خراسان ادب نزد وی خوانده و تلمذ وی کرده اند و او شود باخصیکت از ابو القاسم محمود ابن محمد صوفی و پدر از جد من ابوالمظفر سمانی حدیث شنیده و من کتاب الاداب را الواعظ قاضی ابن محمد حسین ابن احمد سجزی را اراد شنیدم و او از محمود صیرفی و او از ابی عبید کروی و او از مصنف شنیده بود . ولادت او در حدود سال (۴۶۶) و وفات وی بیخاطره شب دو شنبه چهار شب مانده از جمادی الآخره سال (۵۲۸) بود . (۱)

محمد الاذیه چند فوریم صفحه (۱۱۰) در رجوع بروضات صفحه ۷۱ و رجوع با بر رشاد احمد . . . شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن القاسم ابن اسمعیل ابن محمد ابن یاسان . رجوع به ابوالحسن مغانی شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن القاسم رود باری . رجوع به ابو علی رودباری احمد . . . شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن قطان معروف به ابن قطان . لقبه شافعی . رجوع به ابن قطان ابوالحسن شود .

احمد [آ م] ابن محمد ابن حکیم الفرقانی . فطلی جز تاریخ انکساره (چاپ ایساک صفحه ۷۸) آرد که وی یکی از منجمین مأمون و صاحب المدخل فی علم هیئت الافلاک و حرکات النجوم است و آن کتابی لطیف و اشعرم عظیم الفایده و دارای سی باب و محتوی جوامع کتاب بطلمیوس است با الفاظ عذب و عبارات واضح . انتهی وفات او بسال ۲۴۷ بود .

و هم فطلی در تاریخ الحکماء (صفحه ۲۸۶) ذیل ترجمه (محمد بن کثیر الفرقانی) آرد که او منجم فاضل صانع در علم حدتانی (وقایع جهان) و کثیر الاحیاء در آن بود و در سهم التیب سهمی صاحب داشت و در صناعت نجوم متمد بود او راست است کتاب الفصول و کتاب اختصار المجسطی و کتاب عمل الرخامات .

احمد [آ م] ابن محمد بن مشرک کتاب . از ما کتب مصر . مری شرم می گفته است . دیوان او بیخود رفته است این تقدیم .

احمد [آ م] ابن محمد ابن محمد ابن ابی الاشعث الفارسی . مکنی ابی جعفر . طبیب و قلی و فی از مردم فارس صاحب تالیفات کثیره در حکمت و طب . ابن ابی اصیبه در صیون الاذیه گوید . احمد فطلی و فرودانی مدینه بود با فقه در دین و صاحب خیر بود و سکنه و وفاری تمام داشت و در علوم حکمیه نیز فاضل بود . واصل او از فارس است و با او عمر نظهری در طبانی کرد و آن شغل نامی در زید و شافعی از فارس است متصرفی داشت و ویرا معاند کرده و او از موطن خود بگریخت و بر عتد گرسنه با بریشا در بن احوال موصل رسید . و در آن ایام سری از ناصر الدوله بیاز بود که طبیبان هر چه بیشتر در علاج او کوشیده بودند بیازری وی گرانتر و صعب تر شده بود . احمد تلاش بسیار کرد

تا ویرا بیازین مریض رغبت کردند و وی بیمار را بدید و تشخیص کرد و ما در فضل را گفت من ویرا علاج کنم و خطاهای پزشکان را در تدبیر باز نمود و ما در به مالجت او رضا داد و او بیادوات برداشت و در ایستاد تا آنگاه که کودک شفا یافت و ناصر الدوله و زوجة او احمد را عطا و دادند و احسان کردند و از آن پس در موصل اقامت گزیدند و تا آخر عمر آنها بود و در آنجا خاکگردان بسیار بر وی گرد آمدند و پس وی محمد ابن احمد طبیب مشهور و فقیه و اجل تلامیة او ابو الفلاح و جابر ابن منصور السکری الموصلی و احمد ابن محمد بلندی و محمد ابن ابی و هند کثیر دیگر از مشاهیر اطباء شاگردان اویند و ابن ابی امیه گوید بران فرزندان او تنها محمد صناعت پدر داشت و در این فن مشهور بود و واحد در علوم حکمیه نیز متمیز و فاضل بود و در آن علوم تصانیف بسیار کرد که بر علوم متزلک وی در علوم عقلی ذیل کند و از جمله کتاب او است در علم الهی و آن کتاب در نهایت جودت است و ابن ابی اصیبه خود این کتاب را بخط ابن ابی الاشعث دیدند است . و هم بکنب جالبینوس عالم و خیر و بر اسرار آن آگاه بود چنانکه بیاری از کتب جالبینوس را شرح کرد و هم او است که هر یک از کتب سه عشر جالبینوس را بعمل و ابواب و فصول کرد و در این تقسیم او متفرد است و کس پیش از او نکرده است و این تقسیم الهائی است طلال و شاعلین کتب جالبینوس را به هر چه طلبند آسان یابند و بعضی های کتاب و محتویات و اقراش آن باز شناسند و همین تفصیل و بیویب در بیشتر کتب ارسطو و غیر او کرده است . و همه مهتفات احمد در صناعت طب و دیگر اقسام حکمت کامل و تمام و در جودت می مانند است و علاوه بر کتب نام برده آورده است کتاب الادویة المفردة نوسه مقاله و آنرا بدرخواست جمعی از شاگردان نوشته است در اول این کتاب گوید : سائنی احمد ابن محمد فبلدی این کتاب هذا الکتاب و قدریسا کان سائنی محمد ابن ثواب فکلکت فی هذا الکتاب بحسب طبقتها و کتبته الیهما و بدات به فی شهر ربیع الاول سنة ثلاث و خمین و ثلاثه . و هما فی طبقة من تحوز تعلم الطب و و خلانی حلة من ینتفع بها علم من هله الصناعة و یفرع و ینیس و ینتفع و الی من فی طبقتهم من تلامذتی و من انتم بکنی فان من اولاد قراة کتابی هذا و کان قد تجاوز حد التعلیم الی حد التثقیة فهو الی

(۱) مؤلف بروضات وفات او را ۵۲۶ آرد .

يشتمع به و بعضی بنامه و بقدر آن دستخرج
 منه ماهو فيه بالثورة سالام تذکره آن پسر
 عی ما ذکره و رشید و هذا نسولی فی
 جمهور الناس ، دون ذوی القرائح الافراد ،
 التي یسکنها فهم علما و ماثورة بقوة النفس
 و تامله قیهم ، فان هولاء تسهل علیهم المشقة
 فی العلم و یقرب لديهم ما یطول عنی فیرهم ،
 انتهى ، و کتاب الصیوان ، و کتاب فی المسلم
 الالهی مقابلان ، فرغ من تألیفه فی ذی -
 القعدة سنة خمس و خمسين و الثمانیة . و کتاب
 الجندی و الصبیح و الحیة المقتاتان ، و کتاب
 فی السر سام و الیرسام و مداواتهما ، ثلاث
 مقالات ، و آخری برای شاگرد خویش محمد
 ذین نواب موصلی نوشته و بلفظ خود بر او
 املا کرده و از نسخه خط شویش بسو
 نویسانیده و تاریخ املا و کتابت آن
 بر چپ سال (۳۵۵) بوده است . و کتاب
 القربیع و اسنانه و مداواته و الادویة المضافة
 منه ، در دو مقاله . و کتاب فی البرص و البهق
 و مداواتهما ، در دو مقاله و کتاب فی الصرع
 و کتاب فی الاستفهام و کتاب آخر فی الصرع ،
 و کتاب فی ظهور الداء ، در دو مقاله . و
 کتاب فی الیخولیا ، و کتاب ترکیب الادویة
 در یک مقاله . و مقاله فی النوم و البقطة . کنیه
 الی احمد ذین الحسین ابن زید ابن فضالة
 البلندی بحسب سؤاله علی لسان عزور ابن
 زعلیب الیهودی البلندی . و کتاب التادی و
 المنلی و آخری بنسبه برقی ارمینیه در صفر
 سال (۳۴۸) کرده است ، در دو مقاله . و
 کتاب امرانی المعدة و مداواتها . و کتاب
 شرح کتاب الفرق لجالینوس در دو مقاله و
 از آن بر جیب سال (۳۶۲) فراغت یافته است .
 و احمد صری طویل یافت و در سیصد و
 شصت و اندی از معجزت هم بموصل در
 گذشت . رجوع به جون الایام ، جلد (۱)
 صفحه (۲۴۵) تا (۲۴۷) و جلد (۲) صفحه
 (۱۴۲) و (۱۴۳) شود .

احمد [ا م] ابن محمد بن محمد بن
 احمد غزالی طوسی . او مکنی به ابی القزوح
 و برادر ابو حامد محمد غزالی صاحب احیاء
 العلوم است . زاه غزالی به تشدید است
 نسبت به هزال بدانت نعل خوارزم و جرجان
 که در نسبت بقصار و عطار و امثال آن قصاری
 و عطاری و مانند آن گویند و بعضی گفته اند
 بنسبش است منسوب به قراله نام قریه از
 قره طلوس و ابن خلکان گویند قول اخیر
 خلاف مشهور است . وی واحضی ملیح الرخط
 و نیکو نظر و صاحب کرامات و اشارات است
 و او فیه بود جز اینکه بوضع رغبت کرد
 و فن و عطف بر وی قلبه کرد . و آنکه که
 برادر او ابو حامد از روی زهدت و تقوی

تدریس مدرسه نظامیه را تریج گفت وی
 بنیابت برآورد و در آنجا درس تدریس کرد و احمد
 مائل بصوف بود و سفر های بسیار کرد
 و صوفیه را بنفس خویش شهادت کرد
 و مرید ابو بکر لساج است . و در فن
 و عطف و خطابه موقعیتی تمام داشت چنانکه
 وقتی در محضر محمود مجفی گفت و محمود
 وی را هزار دینار داد و ذهبی برای میل
 او باهل طریقت در وی ظمن کرده است و
 مصروفه کرامات و مقاماتی بوی نسبت کنند .
 وفات او بقرین سال (۵۲۰) بوده است
 و صاحب حبیب السیر وفات او را (۵۱۹)
 گفته و گویند قبر او در قرین است و اشعار
 فصیح دارد و از جمله گفته های او است :
 چون پسر سجری رخ بنخم سیاه باد
 باقر اگر بود هوس ملثک سنجرم
 تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب
 صد ملک نیم روز یک جوانی شرم .
 آوراست رسالت یسئیه و کتاب الذخیره فی علم
 البصر و کتاب سوانح المشائخ و کتاب نجاش
 و الشیخ احمد . و کتاب العنق و الحنیفة و کتاب
 لباب الاحیاء یا احیاء الاحیاء و آن مختصراً
 کتاب احیاء الموات ابو حامد محمد غزالی است .
 و غیر او بقرین نامیده نیم شعری معروف
 و مزاد بوده است . رجوع به حبیب السیر جلد
 دوم صفحه (۲۰۵) سطر (۲۵) و قرالی
 ۵۸۱ . . . شود .

احمد [ا م] ابن محمد بن محمد بن
 جزری ملقب بشیخ شمس الدین . وی شرح حال
 پدر خویش را نوشته است .

احمد [ا م] ابن محمد بن محمد بن
 حسن بن علی بن یحیی بن محمد بن خلف ابان
 بن خلیفة القسطنطینی العنقی ، ملقب به
 تقی الدین و معروف بشحنی و مکنی به ابی العباس
 مؤلف روایات الجنات (صفحه ۹۲) آرد .
 وی صاحب حاشیه مدونة مشهوره به زیدی
 اعلی است و آن حاشیه ایست بر منی ابن هشام
 بمقابلة شرح پدر او بن محمد بن ابی بکر ابن
 صریح ابن بکر قرشی دمشقی و ذین شرح
 زمانی دراز نزد من بود و عده مطور آن
 تخمیناً بشماره مطور اصل صحفان و نت
 آنست و شامل فوائد نادره در احوال علماء
 و جز آنان میباشد که بر سبیل استعراذ یاد
 کرده دمن آفرایشه ترین کتب به کتب
 تصریح خالد ازهری یاقم . شستی مؤخره
 مشایخ عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی مشهور
 است و سیوطی در تنای وی در کتاب خویش
 از اول تا آخر چندین مبالغه کرده که در
 باره احدی چنان گفته است و از جمله آنچه
 که در باب او گفته این است : شمشی بنم
 مرجع مومین و شامیدان و قسطار عینی حافی

و پدر و جدش مالکی بودند او فقه مفسر
 اصولی متکلم نسوی بیانی محقق و امام نفاة
 در زمان تنویش و شیخ علماء بروز گسار
 شود بود ، ها کف و بانسی را از علوم خویش
 بر سر و رفتار ساخت و از بشار دانش خود
 تشنگان را سیراب کرده ، اما فی التفسیر
 فهو بحر المحيط و کشاف دفاقته بلفظه
 الوحید الفائق علی السومیط و البسیط و
 اة الیهودیت فارحلة فی الروایة و الروایة
 الیه و الممول فی حل مشکلاته و فتح
 مقفلاته علیه و اما لفظه فلو رام انصان لانعم
 به هبتاً او رام احد مناظرته لانشدوا التي
 قوله کذباً و مینا و اما الکلام فلرواه الاشدری
 لقریه و قریه و علم انه نصح المذنبین براهین
 و حججه البهلیة المرئیة و اما الاصول
 فالبرهان لا یقوم عنده بحجة و صاحب المنهاج
 لا یهتدی منه ، الی حجة و اما النور لکلو
 ادر که الغافل لانفاته خلیلا او یونس لانس
 بدرس و شفیق من غیلاً و اما المعانی فالصباح
 لا یتظهر منه نور عند هذا الصباح و اما
 یفعل المفتاح مع من لقت الیه و لبقا لیدبطال
 الکفاح الی غیر ذلك من علوم معدودة و
 فضائل ماثورة مشهورة
 هو البحر لایل دون ما علمه البحر
 هو البدر لایل دون طله البدر
 هو النجم لایل دونه النجم و تبه
 هو الدار لایل دون منعه الدار
 هو العالم المشهور فی العصر و الذی
 به بین ارباب انبیا افتخر العصر
 هو الکامل الاوصاف فی العلم و التقی
 مطلب به فی کل ما فطر الذکر
 محاسنه حالت عن العصر و ازدهی
 باوصافه نظم القصاید و النثر .
 مولد او باسحکندریه در رمضان سال
 ۸۱۰ بود وی با پدر خویش بقاهره
 رفت و پدر او غزلیهای مالکی بود . احمد
 نزد زروانی ثلاث کرد و از شمس شنطونی
 علم بیاموخت و ملازمت قاضی شمس الدین
 بساطلی کرد و از او در اعدیلین و معانی و
 بیان بهره مند شد و از شیخ بعضی سیراقی و
 ملاه بخاری فیه آموخت و از شیخ ولی -
 الدین عراقی اخذ حدیث کرد و در فنون
 برامت حاصل کرد و پدر او بکوره کی او را
 مورد توجه و عنایت خویش قرار داد و
 بسیاری مطالب از تقی زبیری و جمال حبیبی
 و صدرا شجعی و شیخ ابی الدین و غیرهم بر او
 فرا خواند و از سراج بلقینی و ذین عراقی
 و حمان بن ظهیر و هبتی و کمال دهری و
 خلای و جوهری و سراقی و دیگران
 اجازت یافت . و شرح له صاحبنا الشیخ
 شمس الدین سخاوی مشیخه و حدث بها و

پشیرها و خرچت له جزم فی الحدیث المسلسل
 پانصحات وحدت به . و او امام علامه مفسن
 منقطع القبرین ، سریع الإدراک بود و
 و تقصیر وحدت و فقه و حدیث و معانی و بیان و
 اصلین و غیر آنها را اقراء میکرد و گروهی
 بسیار از او بهره مند گشتند و در محضر او
 از احام و به اخذ علم از او افتخار میکردند.
 و علاوه بر آن نیکوکار و دانا و متواضع
 و با شهامت و نیکو شکل و با اجتهت بود و از
 اهل دنیا انجاش [کناد] داشت و مدتی در مجلیه
 اقامت داشت و سپس توفیت مشیخت و خطابت
 در تربیت فائزای هر کسی قریب جبل و مشیخت
 مدرسه لالیافت و از او درخواستند تا قضاء
 حنفیان قاهره را بسازد ۸۶۸ بپذیرد و او
 امتناع ورزید . وی شرح معنی ذین هشام
 و حاشیه بر شفا و شرح مختصر الوفاة در فقه
 و شرح تطلم النخبة در حدیث تألیف والد
 خویش را تصنیف کرد . (شرح
 مقرور بر معنی موسوم است به المصنف
 من الکلام علی المعنی ابن هشام .) و او را
 تقیم نیکوست از آن جمله :
 یفون غابلی المدی اضرمت

اذا مات ذلك يسوء الوری
 فظلت سل الله ایشام

و یکتفینا الظاهر المضمر .
 و من قطعہ زرگی از معلوم شیخ سعد
 و توضیح ابن هشام را بنحو قرأت تحقیق
 بر او خواندم و در حدیث اجزائی از او
 شنوادم و حضر علی فی الازلی ولدی ضیاء الدین
 محمد اشیاہ ذکر آنها فی مسمی و کتب تقریظاً
 علی شرح الاثنیة و جمع الجوامع الثانیة و
 تحت امده .

لذین کان لغنائل اهلاً

من قدیم و منذ قد کان طفلاً
 وین حاز سوداً و ارتفاعاً

و مکانا علی ذساک و اهلاً
 هالم انصر من علا فی حدیث

وزکی فی التذیبه قره و اصلاً
 ان آنکه . پس از او زده بیت رائق گوید
 جمع الله فیه کمال جمیل

و ک الله ضم لتعلم شملاً
 و شاعر عصر شهاب منصوری این ابیات او
 مرا انشاء کرد :

شیخ الشیوخ تقی الدین یاسندی

یا مدین العلم بل یا معنی انفرق
 است الذی اغتاوه بلاری قرینه

یا الحسن فی العلق و الاحسان فی الخلق
 کم معشر کلبوا الجهل التبیح فی

ان همدو منک هلم و اوضح العروق
 و نیتهم بالثقی و العلم ما جهلوا

فانت یا سیدی فی العائین تقی .

و نیز درباره او گفته :

قیه شیخ الشیوخ فی الناس فضله

فلذا لا تزال نشکر فضله
 لاری غیر مایسک منه

عنه و السراوات شینه
 انقی الثقی دیناً و عرضاً

والجلیل الجلیل قدر او غصله
 فکتیر فی الناس فیض نداء

و قلیل ان تنظر الیه منته
 کل حبر ین لکل زمان

یتفاه و عر لعلین عقلاً
 و یوسته شیخ یا من محبت مبروریه و در

بزرگداشت جانب من میکوشید و تمجید
 پدید میگرد ، وی قریب هشتاد شب یکشنبه

هفتم ذی الحجة سال ۸۷۲ وفات کرد و
 در روز یکشنبه او را دفن کردند و خلق

بر او نماز گذاردند و بر مرگ او سوگواری
 کردند .

احمد . [۱۶ م] ابن محمد ابن محمد ابن
 سلیمان ابن الحسن ابن الجهم ابن یکر ابن امین

ابن سنن الشیبانی . معروف به ابن خالب
 زواری . رجوع به ابوقالب احمد . در

روضات صفحہ ۱۳ شود .

احمد . [۱۷ م] ابن محمد بن محمد
 معروف به ابن عباس قاری و ملقب بشهاب

الدین . اوراست ۱ و رفات المهره فی ثمنه
 الفرائد العشرة .

احمد . [۱۸ م] ابن محمد بن محمد بن
 عبد الواحد بن صباح مکنی به ابن منصور .

اوراست : مکارم الاخلاق .

احمد . [۱۹ م] ابن محمد بن محمد بن محمد
 القیس انقرطبی النعموی المقرئ الزاهد مکنی

به ابن جعفر و معروف به ابن حجة قرطبی .
 صاحب طبقات گوید ابن عبد الملک آورده

است که احد از اکابر استادان مقرئ متقدم
 شعوی محقق حدیث حافظ و مشهور بغدادی

و از اهل زهد و ورع و تواضع بود و
 شرح های متوسط میگفت و قرأت را از

ابن القاسم السراطودی فرا گرفت و از ابی
 محمد بن حوف الله و ابن مضار ابی انهنس

بن نعبه بسام روایت دارد و ایشان او را
 اجازه ندادند وی قرأت قرآن را در قرطبه

اقراء و حدیث را امایع کرد و سپس
 بهنگام تملب دشمن بر آنجا با شیبیه وقت

و متولی قصاص و خطابت شد و تسدید
 اللسان را در انحر و الجمع بین انصحبین

و جز آن را تألیف کرد و سپس یکشنبی
 نسسه و بسوی سیه (۱) رفت او و خانواده

وی را اسیر کردند و بنورنه (۲) بردند .
 اهل آنجا سر بهای آمان بدادند و وی سه

روز بد آنجا خرنک کرد و هم بد آنجا
 دو گذشت و گفته اند که وفات وی در دریا
 پیش از وصول بنورنه اتفاق افتاد و آن بسال
 ۶۴۳ بود و مولد وی سنه ۶۲۲ هجری است .

انتهی . و ابو جرقاضی ناصر الدین احمد بن محمد
 بن محمد بن محمد بن عطاء الله است (روضات
 الجنات ص ۸۷) و رجوع باین سینه شود .

احمد . [۲۰ م] ابن محمد ابن محمد
 مکنی به ابن انصوح . وی برادر امام

محمد غزالی است و در سال ۴۲۰ هجری
 در گذشت . اوراست ، رساله سوانح

یقارسی که بکبار در دستا بول و باردینگر
 در طهران بطبع رسیده است رجوع به

احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی و غزالی
 احمد ... شود .

احمد . [۲۱ م] ابن محمد ابن محمد
 انجوری الشافعی مکنی بابی بکر . اوراست

شرح المقدمة لجزر به پندر خویش محمد
 جزری بنام العواشی المعصمه اشرح المقدمة

و وفات پندر او بسال (۸۳۳) بوده است .

احمد . [۲۲ م] ابن محمد بن محمد شافعی
 نزیل دمشق . اوراست ، و غلام اليهود فی

وجوب هدم کنبه اليهود و تقییم النقائس
 فی تعری مسائل الککنائس و کشف ما

لا یشر کین فی ذلک من الدسائس ، وفات او
 بسال ۸۷۹ بود .

احمد . [۲۳ م] ابن محمد بن محمد
 مصری معروف به ابن الصاحب ملقب به

قنراندین . و بر است شرحی نا تمام بر مقامات
 حریری . وفات او بسال ۷۸۸ بود .

احمد . [۲۴ م] ابن محمد بن محمد
 هروی مکنی به ابی عبید . اوراست الفریبین

(به معنی قریب القرآن و الحدیث) . وفات او
 بسال ۴۰۱ بود .

احمد . [۲۵ م] ابن محمد بن محمود
 قرقوی . ابو الفضل بیهقی آرد ، در شب

امر محمد را حسب الحکم آورده بودند از
 قنعه نتر و بقوله لخرین برده و سگری امیر

حرس بروی موکل بود و چهار پسرش را
 آورده بودند : احمد و عبد الرحمن و عمر

و عثمان در شب بدان خضر باغ قیروزی
 فرود آورده بودند و در بگر روز سلطان

[مسعود] بنشاط شراب خورد از بگامی
 و وقت چاشتگاه مرا به خواند و گفت پوشیده

فردیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشانرا
 سو گندان گران بده که در خدمت راست

باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن
 و چون ازین قرأت افتادند ایشانرا از

ما سگرم کن و بگو تا خلعها ببوشند و او
 نزدیک ما باز آئی تا پسر سگری ایشانرا

در سرزمینی که راست کرده اند بشارستان فرود آورد. برقم تا باغ پیروزی در آن خضرا که بودند هر یکی کرباسی خلق پوشیده و همگان مدهوش و دلنده پیام به ادم بر زمین افتادند و سخت شاد شدند و سرگندان سخت کردم و ایسان الیمه بود یکان یکان آرا بزبان رانند و عملها را زیر آن بستند و پس خانهها میاوردند قیامهای سلاطون قبطی ملونات و دستارهای قصب و درخانه شدند و پوشیدند و موزهای سرخ و بیرون آمدند و برانستند و ایسان گرانمایه و ستامهای زرین و رختند و من از دیکر همه آمدم و آنچه رفته بود بگفتم.

احمد [۱۴] این محمد بن محمود یزدی . رجوع پروشات صفحه ۲۶۵ مطر ۱۶ شود .

احمد [۱۵] این محمد ابن مردوق نلسانی مالکی . مکنی به ابی عبدالله . متوفی سال (۷۸۱) اوراست . شرح کتاب الشافعی شرح حقوق المصطفی تألیف قاضی عیاض ابن موسی یحیی .

احمد [۱۶] این محمد ابن سرور ابن العزب السرخسی . رجوع به احمد ابن العزب السرخسی شود .

احمد [۱۷] این محمد ابن مسروق مکنی به ابی العباس . از عرفای مائة سیم هجریه است زمان معتقد و مکنفی و معتز را تدبیر یافته اصل وی از طوس بوده از آنجا پنداد نقل کرده در آن ملک در میان این طبقه مشهور و معروف گردید از شیخ جنید نقل شده که گفت وی از استادان شیخ اجل ابوهلی رودباریست و هاگرد ساری محاسنی و سری سقطی است و با محمد بن منصور و محمد بن حسین برجانی صحبت داشته و ویرا در عداد طبقه تابه نوشته اند و از بزرگان قدامه مشایخ و محل اعتقه اینطبقه است شیخ الاسلام که در کتب خود شرح حال ویرا نوشته گوید که ابوالعباس بن مسروق بغدادی گفته است که در شب شنبه شسته بودمی ویدر حوض من بر من میگریستندی از ریاضاتی که من کشیده بودم و بغدست بسی پیران رسیده و سخناتی که از ایشان شنیده از این بیان خواهند واضح نماید آنکس که بمقام معرفت قدم نهاد خود چه داند که اهل ریاضت از برای چه برخود رنج را بر راحت اختیار مینمایند و سختی را بر لغت چون چنین حالتی در کس دیدند آرا سو حان ویدی احوال گمان کنند و پنداد میکنند تا در سال دویمت و نودو نه هجری در پنداد وفات کرد بعضی در

سفر المظفر درست و اود هشت نوشته اند از کلمات اوست که گفته من ترك التدبیر هاش می راحتی یعنی کسی که واگسداشت تدبیر خود را در امر زنده گانی و دانست که تقدیر تغییر پذیر نیست و خود را بانقدیر موافق ساخت زنده گانی بر راحت گلدرد چه هیچ حادثه ناملائم از برای وی نیست . مثل عن التصوف فقال خوار الأسرار وما منه بد و تعلقها بما ليس منه پسد یکنی او را بر رسید از تصوف که آن چیست گفت نهی شدن دل است از آنچه از آن گزیر بود و پیوستن بآنچه ناگزییر بود و ناگزییر که محتاج الایتنکاک است جز حق نیست از آنروی که ما هدای وی سیدانه و عالی در مرض زوانند از ور رسیدند آنکس که روز کارش بخومی گنرد و عاقبتش نیکو بود گبست گفت آنکس که از حد خود تجاوز نکند و در نزد بزرگان ادب نگاهدارد وقتی کسی از او وصیتی خواست گفت عهدی کن که اگر حق بین انوری خود بین نیز نباشی چه هر کس خود را دید او را دیگر توفیق رفیق و سعادت یار نخواهد گردید مسروق بفتح میب و سکون سین مهمله و راه مهمله و او وفاته بر سلاتی بضم باه موصه و سکون راه مهمله و هم جیم است نامة دانشوران جلد دوم صفحه (۳۹۲)

احمد [۱۸] این محمد بن مسعود وبری حنفی مکنی به ابی نصر . اوراست . شرحی نزوح بر مختصر الخفای فی فروع الحنفیه در دو مجلد .

احمد [۱۹] این محمد ابن المظفر ابن محتاج چغانی . رجوع به ابی می احمد ابن محمد ابن المظفر ابن محتاج چغانی و رجوع به ابی الالباب عوفی جلد (۱) صفحه ۲۷ مطر (۹) شود .

احمد [۲۰] این محمد بن مظفر بن مختار رازی مکنی به ابی المرحمت و لقب به بدرالدین . اوراست . مقامات بدرالدین شامل ۱۲ مقامه که سال ۷۰۰ از تألیف آن فراغت یافته است .

احمد [۲۱] این محمد ابن المظفر خوانی مکنی به ابی المظفر . رجوع به ابی المظفر خوانی . . . شود .

احمد [۲۲] این محمد بن فرج ابن ابی العباس البیاتی مکنی به ابی العباس و معروف به ابن الریمه نسوی اندلسی اشبیلی . ابن ابی حصیه در عیون الانبیا آورده وی از اهل اشبیلی و از اهلان علماء و کتابخانه های آن شهر بود و در علم بات و معرفت اشخاص انوریه و فوا و منافع و اختلاف اوصاف و ثباین موطن آنها اتفاق

داشت و در شعر شایع و نام نیکو داشت و بسیار خیر و موصوف بدیانت و محقق در امور طبیه بود و نفس خویش بفضائل یاراست و از این حزم و جز او علم حدیث بسیار شنود و در سنه ۶۱۳ بدیوار مصر شد و در مصر دهمس شام و عراق در حدود دو سال اقامت کرد و مردم از او انتفاع بردند . وی باسماخ حدیث پرداشت و ثبانت بسیار را که در مشرب نپورید . در این سالان معاینه و در منابت و مواضع خویش مشاهده کرد . و چون از مغرب به اسکندریه شد سلطان ملک العادل ابویسکین ابوب رحمة الله نام او بشنید و از فضل و جودت معرفت وی به ثبات آگاه شد و در اینوقت ملک العادل بقاهره بود پس او را از اسکندریه به خواست و ملاقات و اکرام حکرد و جامگی و جرایه فرمود . دوی نزد او مقیم بود و بکاری مشغول نبود و گفت من از شهر خویش آمدم تا انشاء الله حج بگزارم و بغاندان خویش بازگردم . و مدتی نزد او بماند و حوائج تربایق کبیر را گرد آورد و سپس بحجاز روی آورد و چون ادای حج کرد مشرب بازگشت و در اشبیلی اقامت گزید و اوراست . تفسیر اسماخ الاذویه المبردة من کتاب دیسقور بلس و مقامه فی ترکیب الادویه . (عیون الانبیا جلد دوم صفحه ۸۱) . و نیز اوراست . قبلی کبیر بر کامل ابن عدی بنام المعامل فی تکلیف الکامل و مختصر الکامل . وفات او سال ۶۳۷ بود (کشف الطنون) . و در نامه دانشوران آمده است که :

در شهر معرم العرام سنه ۶۸۵ رخصت و یاک و بقولی شمرت و هفت هجری در شهر اشبیلی تولد یافت او از ایمان فقه او و حدیث و از اوکان اطبا و مداحین است در فنون صنوم فقه و حدیثش مقامی بکمال بود و در صنایع و اعمال عمایه طبیه درجه اعلی داشت و این دوفن شریفرا که اشرف علوم دانند بدتر از دودی فن بکمال دارا بود و کمتر کسی را جز آن عالم می نظیر در دره اسلامیه چنین رتبت و مقامی بوده علم فقهت و فن طبابت را بسرح کمال باهم جمع داشته باشد و من جمع و ممشد حردر طایفه ارفقه و احاطا گردید و آن دانشمند بیادند در زمان سلطنت و اقتدار بنی هود که خود حالات آنها در کتب مر مضبوط است و در عداد ملوک انطوائف اندلس معدودند و رأیت فقهت و علم طبابت بر انراشت علامه مغری آورده است که وی در هدایت روزگار تحصیل در شهر اشبیلی و سایر بلاد اندلس با خدمت و علوم ادبیت اشتغال ورزید و در زمرة الامید

ابو نوحی و ابن ائجه و ابن خلیج که از فضلا و ادبای آنسلطنت بودند در آمد پس از تحصیل موفعات و تکمیل علوم ادبیت علم فقه را بر طریقه مالک که شریفتر آن طریقه را داشت ابتدا از ابن زوفون ابی العسین اندلسی اخذ نمود و سائها او را مصاحب و در زمرة تلامذہ شامی مضموم بود پس موافق نقل جیهو استفراغ و سعی که در طریق تحصیل و تکمیل فقه می نمود طریقه ظاهری اختیار کرد و در بیان فقههای آئینیه این حزم ظاهری فقه را برگزید و سالها بفهم اوادت در زمرة تلامذہی بنام طریقه اشتغال می ورزید و چون در ترویج مذهب ظاهری جدی واهی و جهدی کافی داشت جماعتی او را حزمی خواندند و بر همین طریقه روزگارش تا انقضای زندگانی میگذشت و ما در ترجمت این حزم در این صحف کتاب طریقه ظاهری را خواهیم نگاشت و در بعضی از کتب میر مسطور است که آنفاضل بیادند پس از یکجمله تحصیل بجهت فرا گرفتن و تکمیل علم حدیث و پیدا کردن حشاش از اندلس به سلطنت دیگر رحلت نمود چنانکه علامه مقرئ در تاریخ خویش ترجمت او را در باب مرتعلین از اندلس آورده است و در ایام سیاحت و مسافرت یکجمله در دمشق در فرقه اندلسی فن حدیث مثل ابن خریستانی و ابن ملاعب و ابن عطار و غیره باستماع و اخذ احادیث مشغول گشت و از آنجا بشهادت مسافرت کرد و بعد انقدر که شاید از معتبرین علمای آن شهر نیز باستماع احادیث نمود تا خود مقامی مرتب و درجه رفیع یافت و صیبت قفاحتش گور شد و عبا و فقهاء گردید از آن روی در هر شهر که یکجمله رحلت اقامت می افکند جماعتی به حضرت وی حاضر میگشتند و از وی علم فقه و حدیث استفاده مینمودند منجمله زمانی دراز در مصر سیاحت تدریس بگسترده و در آن شهر گروهی از وی باستماع احادیث مینمودند و نیز علم فقه استفاده مینگرفتند چنانکه جماعتی کنیز در مدرس تدریس وی بدرجه کمال رسیده و احدین ابی اسبیح که خود بوی معاصر بوده و مشرف است که جز آن که در فن طب مهارت داشته باشند در تاریخ خویش ننویسد در ترجمت وی آورده که او در فنون صناعات علیه از صم و عمل بصیرتی کامل و خبرتی واهی داشت خاصه در علم صید و انباز و انباز ادویه که خود یکی از متفین آن فن است و بیشتر از آن کسان که در فن شناسایی ادویه مشهور و معروفند بشاگردی وی موصوفند منجمله ابن بیطار است با آنکه شهرت و شأن که در نزد اطباء

اروپا و ایران دارد همواره باستقامت وی بیشتر از ادویه را پیدا کرده و تجربت نمود و این بیطار نیز مؤلفات خویش زیاده او را میسزاید و هر اقوال وی استشهاده میسزاید و کتبی را که در مفردات ادویه پرداخته است بیشتر از تصنیفات او نوشته خاصه در جامع صغیر و کبیر که نقل اقوال متقدمین و متأخرین را نموده نام وی زیاده مذکور است و اطباء اروپا صکه در تکمیل علم ادویه باقصی الغایه کوشیده اند در آن فن او را ستوده اند و ادویه را که بتجربت رسانیده بدان اعتماد نام دارند چنانکه توضیح آرا در ذیل این ترجمت آنچه در شرح حال وی در تاریخ التکمای فرانسوی مسطور است مرقوم خواهیم داشت. برزائی که یکی از اساتید و اساطین اطباء است و در کتب علم ادویه مرقوم او را مهارتی بکمال است و از تاریخ اندلس چنان مستفاد میشود که در ترجمت اطباء کسیمی پرداخته است در حق وی زیاده بنویسند و تعریف اب گشوده بهر حال وی مدعی مهارتی بعد از تکمیل طب و تحصیل فقه بجهت اتخاذ تجربت ادویه یا کبری از بلدان رفته و در هر شهر جماعتی که از امکانه و محل روئیدن حشاش و قیر و اطلاح داشتند با خود باز کرده باشند اقسام ادویه از خشب و از عا و اصول و بنور و تحریرت آنها مشغول گردید و در همان ایام که بسیرندان و سیاحت مالک مرتب کتبی مسطور ادویه مرقوم نگاشت که به اندک و تالیف و حسن ترتیب و سعادت بیان و تحقیق عبارات و سلاست معانی از مؤلفات متقدمین دیده نگشت و اسامی آرا بترتیب حروف تهجی نهاد و بسیاری از ادویه را که خود پیدا کرده و بتجربت رسانیده بود در آن کتاب مندرج ساخت و هم مایه شو خواص آرا مذکور داشت و آرا کتب جامع نام نهاد نقل است در آن ایام که وی بجهت سیاحت حشاش و قیر به مصر بدو سیاحت ممالک مشغول بود باسکنند به مصر که از کرد یکجمله در آن ملک رحلت اقامت افکند و آن ایام در آن سلطنت و حکمرانی ابو بکر بن ابی بکر ملک غافل بود و در مصر که مقر سلاطین آنطبقه بود بنوازم پادشاهی قیام مینمود چون صیبت حشاش و فضائل آن عالم بهی نظیر در نزد آن پادشاه بر صمه مشهور و بروز رسید او را از اسکندریه بشهره اعره طلب کرد و زیاده از اسکندریه اش بنواخت و اگر ام سیاحتش نمود و مکانی نیکو از برای مقر فرمود و نیز سایر حوائج او را در خورشان و ریه اش مرتب داشت و شهری را کالی از جهت وی معین کرد از آنکه پادشاه

را یکجمله میگذاشت که استقامت مزاجش با نهراف تبدیل یافته بود از وی رفع آنوقت را به خواست تا بصحت و اعتدالش معاودت دهد و آن سلطان اصلاح مزاج خود را موقوف بتدابیر طبیه وی نمود بر زمانی قبل دیگر هلتی در خود ندید و افعال بدتیه اش چنانکه اسباب را باید بروغنی سلامت گردید و آن غافل یگانه چنانکه نگارش یافت در فن ادویه مرقوم در آمد اطباء مصر بود فرمود تا چند وزن ادویه از ایاق فاروق را فراهم کرده بشرکیب آن بپردازد وی اطباء آن امر را عبت بر گماشت و اصل ادویه را از هر قسم از اقسام پیدا کرده بر رسم معمول ترکیب کرد چون ملک عادل بدان دوائی بزرگ سیاحت نمود و بر مزاجش سازگار آمد زمانی بر نیامد که نهراف مزاجش استقامت یافت ملک را در حق وی حسن اعتماد و اعتقاد تازه پیدا گشت هر لحظه بر احترامات و تشریفاتش میافزود پس او یکجمله که در حضرت پادشاه بسر میرد و زمان سیاحت وی بطول انجامیده بود از اقامت آنسلطنت گذریده و رخصت انصراف بشهر خود حاصل نمود ملک او را رخصت داد و چون زمان حج نزدیک بود حج گذارده آنگاه به وطن اصلی خود معاودت کرد و آن هنگام که در گراباد بشهر اشبلیه وقت زمان عرش به هفتاد سال رسیده و چهل سال زمان سیاحت وی امتداد یافت در تاریخ اندلس نگارش یافته پس از آنکه این رویه سیاحت را تکمیل کرده بشهر اشبلیه آمد سیاحت تدریس و افادت بگسترده و از هر سوی بجهت اخذ علوم ققهیه و صنایع علیه تلامذہ روی به حضرتش مینهادند و در مجلس تدریس وی استفادات مینمودند اسراء و ارکان سلطنت هر چه خواستند که باری مراد و اتحاد پیدا نمایند واضی نگشت و همواره از مجالست آنطبقه احتراز داشت و تمامش خویش فراهم کنند دکانی بجهت فروختن حشاش در مبرعام باز کرد بعد از فراغ از میابخت و تدریس در همان دکان به بیع حشاش وقت میگذرانید و هر گاه حال یافتی در دکان که در جنب دکان بود نشسته و باستاح کتب و تالیف خود را مشغول میداشت و با آنحال در نزد عموم خلایق و جمهور امر اسلطان مکرر و محرم میریست و او را در انتظار زیاده وقتی و مهافتی بود چنانکه علامه مقرئ آورده است که امیر عبداله بن هود پادشاه اندلس را میل زیاده به مجالست وی بود و او نمیکند معاودت و رفتن نزد سلطان نمی نمود وقتی امیر یا نجمن تمام و اسباب سلطنت

برد که وی میگذاشت و آن عالم بیایند
 بمطالعت کتب و انبیاخ و جمع و تالیف
 اشتغال داشت چون امیریه که وی رسید و
 او را بشناخت اسب خویش نگاهداشته بر
 وی سلام کرد او در سلام کرد و از اشتغالی
 که داشت خاطر متصرف ننمود و همچنانکه
 سرپرست داشت و مطالعت کتب را مینمود
 سر بالا نکرد و توجه سلطان و اسمعایش
 نشد سلطان زمانی علوی از اسب خویش آنگاه
 داشت بلکه احترام سلطان منظور کرده
 و پادشاه را بنگار خویش دعوت کند و آن
 امر سبب از برای مراد و دوستی گردد
 امیر چون از توجه وی مأیوس گشت اسب
 خویش براند و از دکان او برگذاشت پس
 از چند روز در یکی از مجالس انس فاکری
 از وی رفت امیر زیاده او را بنمود خاصان
 امیر بر آن مطالب انکار آوردند و بمرض
 رسانیدند کسی که در نزد سلطان بد انسان
 طریقه ادب مرعی ندارد توصیف سلطان را
 چگونگی سر او را باشد امیر گفت مردان خدا
 در حالت این و طرز و رفتار چنین است
 که بر تجدد ظاهری دنیا ایشانرا توجه و
 میلی نباشد گویند هم در آن زمان امیر عبدالله
 بن هود ملقبی زرد بر سر هدیه نزد وی
 فرستاد آن عالم کمال از قبول آن سر بیجده
 و گفت کسی را که مؤنت از طریق کسب و
 رنج بازو فراهم گردد و نیز قناعت را شعار
 خود نموده و آفتاب عرش قریب الاقرب
 باشد از دور است که خود را آلوده بزخارف
 دنیوی نماید فرستاده سلطان وجه را باز
 پس آورده و از نظر سلطان بنگرانید و
 آنچه را که وی گفته بود بمرض رسانید
 امیر گفت او را بحالت خود گذاشتن بهتر
 است که بیعضی از تکالیفات رنجه داشتن
 با آنچه وی در اینرتبه که شهر ایشیایه
 مساوت نبود دیگر مسافرت اخبار نمود
 و دوز گارش بر همان ونیره که مسطور افتاد
 میگذاشت آن در سلخ ربیع الثانی سنه شصت
 و سی و هفت هجری داعی حق را لیک
 در داد موافق این تاریخ از مصر وی عفتاد
 و شش سال گذشته بود صاحب نفع الطیب
 نوشته در آن هنگام که ویرا اجل موعود
 در رسید از هر حلیه تلامذ بسیار داشته و
 در وفاتش مرثیهها گفتند و نیز در تعریف
 وی وسائل و کتب زیاد برداشته و از موت
 وی ساکتین اندلس را آنسوه فراوان دست
 داد و در تشییع جنازه اش جمعی کثیر حاضر
 گشتند و در خارج شهر ایشیایه مدفونش
 ساختند در تاریخ الحکمای قرانسوی
 که تالیف دکتر اوسین لریک است در
 ترجمت آن فاضل بی نظیر شرحی از

مقاماتش مینگارد و چون آن ترجمت بر
 ششون فضائل و فنون طبیه بود لیلی حکم است
 حاصل بعضی از آن ترجمت را می نگاریم
 قادر و رتبه او در فنون علوم برینندگان
 مشهور و معلوم گردد چنین گویند حقه
 ابوالعباس بن رومیه از اعیان مائیسوزدهم
 مسیحی است به نیاتی از آنروی معروف
 و مشهور گشت که در علم معرفت نباتات
 سر آمد امثال خویش و اقران مصر بود
 و بعضی از مورخین که او را منسوب به نیایا
 کرده اند اشتباه لفظی نموده اند و وی در
 شهر ایشیایه در سنه پانصد و شصت و یک
 هجری مطابق با سنه هزار و صد و شصت و
 یک مسیحی تولد یافت و در جمیع فنون
 مختلفه علم طب از جزء نظری و عملی آنگاه
 خاصه در فن شناسائی ادویه که او را کثر
 حدیث و نظری بوده قواعد و قانون اطباء
 متقدمین را یکسو نهاده و از طریق
 دستوری و جالیوس و غیره مائیسوزدهم
 و در تجربت ادویه طرز دیگری روشی
 تازه گذاشت و ادویه را که پیشینان بجزیه
 رسانیده بودند بر اقوال آنها امتداد ننموده
 خود چنانچه باید از اختلاف ماهیت و تحریت
 دایقه فرو گذاشت نکرد و از اسباب مخصوصاً
 محض پیدا کردن ادویه مسافرت نمود و
 بسیاری از مکانها و شهرها را میدانیم که
 در آنجا بسیاری از نباتات را بدست آورده
 تجربت نمود و نیز گویند ابوالعباس بن رومیه
 نباتی زیاده باقتضای بوده و در فن شناسائی
 ادویه تلامذ بسیار داشته مشجله این ببطور
 است که یکی از اعظم گیاه شناسان است
 و این فن بزرگه را از وی اخذ نموده و
 همواره باوی بتفیش نباتات وقت میگذرانید
 و جمیع حرق مشتمله بادویه را در نزد وی
 تکمیل کرد و در کتب خویش در همه مقام
 ابوالعباس را باستانی میستاید و چون
 بقدریکه باید در اسباب تغذیه و انحص
 در پیدا کردن نباتات کرد و از آنمک در
 آنمن فراغت پیدا نمود بسمت مشرق زمین
 رحلت کرد و بسیاری از ادویه که الان معمول
 و متداول است اطلاق پیدا نمود از جمله
 سورنجان (۱) که از دروهای بزرگه است در
 آنزمان یافت و در بسیاری از احوال مفصل
 تجربت کرده منبذ افتاد و نیز دوامی دیگر
 که در خواص و ماهیت باویته را میدانست
 در بعضی از شهرهای مصر پیدا نمود و در
 تونس نوعی از صدف پیدا کرد (۲) که زیاده
 در امراض عین مثل جرب و بیاض و دعه
 مغذ گشت و از آنجا با اسکندریه رفت و
 ملک عادل او را با قاهره طلب کرد و زیاده
 دسان نمود و بجهت وی چندوزن از ترباتی

فازوق بساخت و هم طرز صنعت و ترکیب
 آنرا بملك عادل بیاموخت در آن هنگام
 که وی بخیال مصر و شام و عراق بجهت پیدا
 کردن ادویه میسر کرد این ببطور نیز با
 وی بود و در هیچ مقام از وی بملك نمیگشت
 تا ترقبات کامل حاصل نمود و هم از مسطور
 داشته که این رومیه با کمال تقوی و قدس
 بود و علم احادیث را در نزد اساتید مختلفه
 فرا گرفت سپس بخیال تکمیل علم طب
 افتاد و ابوالعباس بن رومیه پنهاناً در علم
 گیاه شناسی استاد قایل بود که هیچک از
 گیاه شناسان آن زمان رتبه و مقام حاصل نکرده
 و قیل از وی جماعت اصواب ادویه را بداندان
 که در کتب قدما مثل جالینوس و فیره
 ماهیت و خواص آن ضبط بود عمل مینمودند
 و او کول کسی است که در هر یک مقنن قانون
 لمن ادویه گردید و بسیاری از ادویه را که
 اکنون معمول و متداولست پیدا کرده و
 بتجربت رسانید و اسامی آن درواهد در تزییع
 الحکما و غیر آن سری مضبوط است و در اطباء
 متاخرین که در میان عرب ظهور و بروز
 نمودند مثل سلیمان بن جنبل و غیره که در
 ادویه مفرده کتب برداشته و در اسامی ادویه
 و مواضع آنها را در جدول از ادویه تحقیقات
 نموده اند ولی هرش از آنصاعت نقل از
 اقوال متقدمین بوده نه آنکه فی حد نفسه
 شود تجربتی نموده باشند با آنکه در صد
 پیدا کردن دوامی وقت خود را مصروف
 نمایند و نیز گویند این رومیه علاوه بر آنکه
 اول شخص دانشمند و محقق بود در هر
 بسیاری از مطالب در علم گیاه شناسی و هم
 بسیاری از اختلاف امزجه ادویه بواسطه
 وی مشکوف گشت و بعد از مراجعت از سیاحت
 و رفتن ایشیایه که پایتخت قدیم اندلس و
 شهر مسمور و آباد بوده آنقدر از ادویه
 که در ایام سیاحت پیدا کرده و بجزیت
 رسانیده بود بنگاشت و آنرا کتاب الرحمة
 نام نهاد و نیز در مفردات تالیفی دیگر
 نمود آنرا مسمی بکتاب المسافرة فی المشرق
 نموده و آن کتاب را مابعدت نیارودیم ولی
 در نسخ و مؤلفات این ببطور آنچه از آن
 کتاب نقل کرده دیده ایم به علاوه آنکه از
 طب گفتگو مینماید بیانات مفیده دیگر
 نیز آورده است و بسیاری از نباتات را که
 بطور تطبیق اطلاق از آنها برده وی
 ماهیت و خواص آنرا از روی تحقیق نگاشته و
 گاهی را که اکنون بایروس [بیزد] از وی
 میسازند در یکی از بنادر ایتالیا پیدا نمود
 و نیز از این قبیل نباتات در بسیاری از
 ممالک پیدا کرده که مشروحاً در تاریخ
 الحکمای قرانسوی مسطور است و در

صرف البحر . Pitre marine (۲) جوزاروم . فصل انطولوج .
 مؤلفین نامه دانشوران در جزء مکرله لاحدیة فوق شماره (۱) و (۲) اشتباه کرده اند .
 (1) Balaia diuportas Arabum

این مقام از بیم اعصاب پتوختن آن مبادرت گرفت و آنرا داخل و طبیب میبندند در مطالب کلیه طیبیه و معالجات امراض بیانات مفیده بسیار است در این مقاله چند نفره از آنرا که خالی از غاشدنی نیست برشته تحریر کردمی آوریم گویند هر گاه طبیب در مرض برقان و علاج آن خواهد مریضش بحسن هایت و صحت منتهی گردد در ابتدای مرض احتراز مشروبات و حقن مبرحه نماید چه اکثر حدوث این مرض را سبب سده در مجاریست و گاهی از انتقال طبع و تراکم از سفلهای ذرا مجاریست گردد و بسااست که التهاب و عطش مریض طبیب را بر آن مبادرت که استعمال مبرجات نماید در این صورت صاحب برقان دوچار نخواهد شد الا پسوه هایت و و خامت خائست پس بر طبیب لازم است حکنه در بدایت امر ادویه ملطفه مقتضیه بکار برسد و عطش مریض را با آب گرم و هرق کاستی و گار زبان بنشاند و نیز گفته در ابتدای هر جنس از اجناس صبی طبیب از استعمال ادویه از مشروب و غیره اجتناب کند و تا سه روز قدر از اقدیه لطیفه و آب گرم و بعضی از اشربه معرقه استعمال نکند چه دفع منافذ را طبیعت که خود بدرید نیست مینماید و در اوایل مرض که طبیب مبادرت در استعمال ادویه نمود طبیعت انسانرا تجربه دست دهد و اگر مغلوب مرض نگردد لافل اخلاط را زمان نصح استداد پیدا نماید و در اکثر این است که جن متشبهت بعضو شود با آنکه منتقل بعضی از اوجاع و دماییل و بعضی از امراض مهلکه گردد و نیز گفته است هر گاه در بدن آثار ورم ظاهر گردد اگر چه ورم دموی باشد طبیب در معالجت مبادرت قصد نکند چه خون کم کردن در این مقام سبب از برای آن گردد که ماده در تحت جلد نضیح نگردد و مایه تمام صنوبر و بعضی مفاسد دیگر میشود و نیز گفته طبیب را تا ممکن است در اسزجه بسیاران بجنب صلهاء و بعضی از احواله قلیل استعدار معالجت نکند تا تواند مطبوخات استعمال کند از آنکه قائمه مطبوخات کمتر از جویست و بسیار در بدن نمیداند بلکه بزودی اخلاط را قطع و غسل داده با خود دفع مینماید و باعث کرب و غشی و معاودت سهال بعد از اتمام عمل نمیکردد و از نوداد حکایاتی صکنه در کتب مؤلفات خود آن دانشمند پیمانه آورده آن است که وقتی در هنگام سیهت بخیال دیدن بعضی از حشایش بیکى از بلاد افریقا گذار کردم از آنکه مرا در آن روز گزار غلامی بجز

تجربت و پیدا کردن حشایش نبود و هم جهت آنکه معینی در کلهای خود داشته باشم در خانه مردی میدلانی که در فن شناسائی ادویه و رتبهی یکمان داشت منزل نمودم از اتفاقات آنکه در آن ایام نوبه های بلغمی و هم نوب مر کبه رتبه شیوهی داشت و در اکثر آنان که مبتلا میشدند از علامات ظاهره که مشاهده میکردم گمانم این بود که اگر آن قسم از حشایش منتهی بموت ننگردد لافل زمان مریض امتداد پیدا کند و بی یکده روز که میگذشت بسیاری از آن جنابست را صکنه پارذالت حال و سوء احوال دیده بودم باصحت قرین و باسلامت توأم میدیدم مرا از آن حال تعجب دست داد چه این برخلاف رسم و قانون و قواعد طیبیه بود از آرزوی که دور نوبه بلغمی و هم نوبه مر کبه را زمان بسیار است پس در عدد تفحص و تفایش آن مر آدمم که رجوع این جنابست بیکبیت و چگونگی بدین قسم علاج میشوند بالاخره پس از تحسس و تفحص منتهی گشت که رجوع آن جنابست در این مرض بمرئی خراط است و بدستور و علاج وی رفتار مینمایند آنگاه ویرا طلب کردم و بمنزل و مأواش بی پردم پس از ملاقات و مفاشات دیدم که از هم طب بهره ندادند و بی غشی و بی احتیاط است بعد از یکچند مرافقت و اتصاد وقتی را از وی مشوال نمودم از مسالحتی که آن جنابست از مرضی را میشود چند روزی از گفتن انکار آورد آشرا لاسر دانست که چون مرا در آشهر خیال توقف نیست و در فرار گرفتن آن معالجت حرفانده علمی فرضی انعام گفت معالجت اینگونه از نوب چنانکه مشاهده نمودید بدینگونه است که در سوای این شهر چشمه آبی است و جاهتی از اجداد من که در صناعات طیبیه مهارت کامل داشتند و بنجریه رسانیدند که آب آن چشمه در نوبه های مر کبه همچنین در همی دایر بلغمی تاثیر کلی دارد و اکنون مرا از علم بهره نیست ولی آنچه آنکه سابق بنجریه تر سنایدند من نیز در همان مورد آن آبر در سراج این قبیل از مرضی تجویز مینمایم و از تربد و گسل بنفشه مساوی با غسل تر کبیب کرده غلبه بساها میخوردم چنانکه دیدید اثری از آن مرض در سراج آنکسان که بدین قسم از آن نوب مبتلا بودند ندیدم گویند چون این تقریر از آمدن خیاط شنبدم از او درخواست کردم آنرا بدینجا برد که آب چشمه را مشاهده نمایم وی قبول کرده برافقت او بدانمکن شتافتم دیدم آب آن چشمه زیاده از اندازه گرم و طعم

آن در نهایت شوربست و نیم تلخی از آن احساس میشود و در اطراف آن موضع شقایق بسیار روئیده دانستم که آن تا بهر بواسطه ملج و گوگرد و اجزای مضدوره است که در آب آن چشمه است پس از آن شخص معذرت خواست و اظهار امتنان نمودم و بمنزل معهود مراجعت نمودیم و چون آن تا بهر را از آن آب دیدم و دانستم که منفعت آن در نوبه از چه راه است معلوم گشت که اگر تر کبیبی بدین ترتیب از خارج شود همین تا بهر را خواهد داشت پس تر کبیبی از گوگرد و نملک و جوز صائل مراب نموده بدین میزان نملک ده مثقال گوگرد ده مثقال جوز دانه چهار مثقال و هر سه دوا را مدبر کرده حب نمودم و به مقدار همین همان اشخاص که بنوبه های مر کبه و بلغمی مبتلا میشدند میخورانیدم و نتیجه خلط چشمه عینه بودیم یکسوز روز نمی گذشت اثری از آن مرض در مزاج اشخاصی که بنوبه مبتلا بودند باقی نماند روز گزاری دواز هر گاه اینگونه از نوب را که میدیدم همین حب معالجت مینمودم و فوائد کلی از این تجربت حاصل گردید هو الله الموفق والمعين. و از کلمات آنفاضل دانستم است که گفته چون سه چیز در طیب باقی بماند و در مرض از رجوع بوی در حشر باش اول آنکه حریمش بنی بجمع و زیادتی مال دروم آنکه مثلا باشد سوء افعال و اقوال سیم آنکه مصلحتی بودنش میناسب و اشغال. کتب مؤلفات و معنیات آنفیه و طبیب دانستند در نقشه و طب از اینقرار است که کتب را که در فقه و حدیث برداخته اختصار کتاب موسوم بکامل که آن کتاب از حدیث من حدیثی بوده است در علم حدیث و رجال کتاب موسوم بسلم که در آن کتاب بعضی اضافات آورده از مسلم بن ساری اختصار کتب دار فطنی که آن کتاب در شرائب و مشکلات احادیث مالک بوده کتاب بصر الأثار در علم حدیث کتاب هون الاخبار کتاب الحافظ فی نکلته از کامل که بجهت این حدیث تألیف کرد و آن کتابی است بسو طدر ضم حدیث چنانکه این باب که از فصول غنهای بوده حکایت کرده است از شیخ و استاد خود ابو العاصم بن واجب که گویند همواره میشنیدم از وی تریف و توصیف آن کتاب را و زیاده بجمع ترتیب و جودت تحقیق آن اصناد و احفاء داشت و بیوسه بسطاعت آن کتاب میریادخت ایضا اختصار کتاب کامل که بجهت احمد بن صدی نوشته در دو مجلد کتب کثیر الاخبار در حدیث کتاب الامت کتاب مبارات فقه کتب البر در فقه

کتاب الحج کتاب العمرة و کتبی را که در علم طب و مفردات ادویه پرداخته بدین شرح است، کتاب درجه نظری و عملی طب کتاب در علاج امراض صدر کتاب در خواص ادویه شلیفا کتاب در ادویه مرکبه کتاب جامع در ادویه مفرده بترتیب حروف معجم و این کتاب از اجل تصانیف آن دانشمند فاضل است و بیشتر از ادویه مفرده را که بعد از وی احبها در کتب خود مسطور داشته اند نقل آن از این کتاب شده و اطباء اروپا را نیز بر این کتاب اعتماد و اعتقادی تام بوده و هست و علامه مغربی در تاریخ اندلس زیاده از این کتابتایش نموده و این بیطار در جامع کبیر خود که در ادویه مفرده پرداخته بسیاری از ادویه را از این کتاب نقل نموده کتاب مرحله در ادویه مفرده کتاب الامارة فی المشرق در ادویه مفرده و کتاب در ادویه که خود پیدا نموده کتاب در علم صیداه کتاب در ادویه که خود در بعضی از امراض تجربه کرده رساله در ادویه که در اطفال رخصت استعنا آنها جایز است رساله در منافع زعفران و رجوع به این روم شود.

احمد . [ا م] ابن محمد ابن مویک محدث است.

احمد . [ا م] ابن محمد بن منصور ابن ابی اثاسم ابن غنار ابن ابی بکر الجندی الاسکندر فی المالکی المکنی به ابن النیر صاحب بقیه گوید او امام نجر و ادب و اصول و تفسیر بود و در صم بیان و اشعار یسعی طولی داشت و از پدر خویش و ابن دواج سماع دارد و ابو حیان و غیر او از او روایت کنند و در اسکندریه خطیب بود و در جامع العیوشی و قبر آن متونی تدریس بود و زمانی قایم قضی و سپس شود تولیت قضا داشت و از آن منصب عزل و مصدوم شد و گرفت دیگر منصب قضا بوی بخول داشتند و او در صدد بر آمد که وری بر احیاء نویسد و مندر او ویرا از آن کار باز داشت و گفت پس نبود آنچه زد خورد پارانندگان که سواهی با مردگان نیز در اقی.

او راست کتاب تفسیر و کتاب بالانصاف فی تفسیر الکشاف کتاب الاقفا فی تصانیف الصحف کتاب اسرار الاسرار کتاب مختصر نهج بقوی و مناصب تراجم البخاری و غیر آن و وفات او سال (۶۸۳) بوده است . رجوع بکشف کلطون و رجوع بروضات الجنات صفحه ۸۳ شود .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن مویک

والاشرفی المعتفی النحوی . ابن حجر گوید او در بیت و ذنون فاضل بود و در تعویبات کرد که از آن مکان است وی در فضل شناخته آید و خود آنرا شرح مکتوب کرده است و در فضل لا اله الا الله کتابی تصنیف کرد و در ۲۸ شوال سنه ۸۰۹ در گذشت . روضات صفحه ۸۳ سطر ۶ باخر مانده .

احمد . [ا م] ابن محمد بن منیر . رجوع به احمد بن محمد بن منصور . شود .
احمد . [ا م] ابن محمد ابن موسی ابن بشیر ابن جناد با احمد ابن لقیط انرازی الاندلسی . ابن القرضی گوید اصل وی از ری است و پدر او زبان آور و اهل خطابه بود و باندلس نزد امام محمد شد و احمد در دهم ذی الحجه سال (۲۷۴) با ندلس بزاد و دوازده شب از رجب سال (۲۴۴) گذشته در گذشت . ابو نصر الحلبی ذکر او آورده گوید او راست نو کتب کتاب فی اخبار ملوک الاندلس و کتابهم و خطاهای (۱) علی نحو کتاب احمد بن ابی طاهر فی اخبار بغداد . و کتاب فی انساب مشاهیر اهل اندلس فی شمس مجملات منظم من احسن کتاب و اوسمه . کتاب تاریخ الاوسط . کتاب تاریخ الاشر . کتاب مشاهیر اهل الاندلس فی حسیه اسفاور من جدید کتبه .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن موسی ابن عباس . مکنی به ابی محمد . زین جوی در منتظم ذکر او آورده است و گوید او توجه بامر اخبار و تاریخ داشت و تولیت حسیه سوق الرقیق می کرد . و ابن جوزی از وی روایت کرده است . و وفات احمد در محرم سال (۲۲۴) بوده است معجم الادب جلد دوم صفحه (۶۶)

احمد . [ا م] ابن محمد بن موسی بن عطاء الله . مکنی به ابی عباس مشهور به ابن العریف صاحبی اندلسی مرئی صوفی . (۵۸۱-۵۳۶) . وی از کبار صالحین و اولیاء و میان او و غاضی عباس مکتوباتی بوده است . علی بن یوسف بن تاشفین بسعادت دشمن او را بر او کش خواست و وقت او بدینجا به سال ۵۳۶ اتفاق افتاد . ویرا در طریقت تأتیمی است و از جنه کذب اوست . محالی .

احمد . [ا م] ابن محمد بن موسی الاموازی . رجوع بروضات الجنات صفحه ۵۸۴ سطر ۱۶ شود .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن موسی القزوات . مؤلف سبب السیر آورده در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی بن القزوات

منقولست که گفت پدرم در سالک عمل احمد بن الغصیب الوزیر انتظام داشت و میان ایشان نظاری پیدا شد روزی یکی از خدام در بالخلقه با من گشت که وزیر اعمال پدر ترا بخلاتکس مدوین ساخته و فرمود که او را گرفته بمالی عظیم صادره نمایند و من نزد پدر شناخته آنچه شنوده بودم عرض کردم پدرم از غایت ملازمت سر بر سانه نهاد به جواب رفت و فرحنا که پیدار شده گفت در خواب بهان دیده ام که احمد بن الغصیب الوزیر در این موضع ایستاده میگوید که مستصر خلیفه بد از سر روز دیگر خواهد مرد و من گفتم مستصر پیش از این بساعتی در میدان گوی می باخت آنگاه با کل طعام مشغول شدیم و هنوز فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای ملازمت سبقت دیدم و از وی سبب توبه پرسیدم جواب داد که خلیفه بعد از گوی باختم بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در باد گیر خانه خواب کرده و هو او را دریافته و اکنون توبه عرق دارد و من پرس بالین او رفته مروجی داشتیم که بعد از کثرت تعب حمام اختیار نموده و گرم بیرون آمده و در صحر آب شکر کرده و از هو او در بدن مبارک تأثیری واقع شده از این عارضه محزون نیاید بود مستصر گفت ای احمد از غوث شایم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت مدیدت حیات تو بخت و پیش سالت . وفات مستصر در رجب ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ما این اتفاق افتاد .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن مؤید . اوراست . تصانیف الاخبار فی اقسام الاخبار (که او ظاهر فی اقسام الاخبار صحیح است)

احمد . [ا م] ابن محمد بن میمون . رجوع به احمد بن محمد بن عبد الله بن میمون قدام شود .

احمد . [ا م] ابن محمد بن میمون مکنی به ابی الخیر . وزیر منی خلیفه عباسی و او را از وزارت جز نام نبود و بزودی معزول شد (تجارب السلف صفحه ۲۱۹) و ابن الطاقینی گوید . ثم اسوزر [المعتفی] ابی الخیر احمد بن محمد بن میمون و لم یکن له سوی الا اسم من الراد قولم یکن له سیره تواتر تم جرت امورات الی القیض علیه و الی عزله . (القنری صفحه ۲۱۱)

احمد . [ا م] ابن محمد بن بنانی . کباب شناس و محدث . رجوع به احمد ابن محمد بن مفرج شود .

احمد . [ا م] ابن محمد ابن اصبر .

(۱) مار کلیوت گوید در کتاب جدیدی پس از لغز کتابهم و بعد منهم و کبابهم و غزواتهم هست و پس از آن باز جدیدی آورده است و الف فی حده فرطیه و خصطها و متارک المظاهرها کتابها علی نحو ما بعدا به احمد الخ . و در نقل باغوث خذل است .

رجوع به ابونصر قباوی ... واحمد بن محمد بن نصر قباوی

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن نصر جیهانی مکنی بامی مبداهه . وزیر نصر ابن احمد ابن نصر سامانی صاحب شراسان . او سردی دریب و فاضل بود . و محمد ابن اسحق نتمیم ذکر او آورده و گوید : او راست از کتب کتاب آئین . کتاب التمهید المخلقة والاسراء . کتاب المسائلک والمعالک . کتاب الفیادات ای کتاب آئین من ذم الفالات

و احمد ابن ابی بکر کاتب این قطعه در حجاب او کف است .

اباب فرعون لاسطی و تاه و ابطره بانفک

لطف و ذمت اللطیف الغیبر

فاقحه الیم حتی هلك

قبایل عدو الملی لآرا

یدور بما یشتهه افکاک

الست علی ذخفه فادرا

فخذه وقد خلص الملك لك

فقد قرب الامر من ان یقا

لذا الامر بینهما مشترک

والام غلم صار یملی له

و فدیج فی فیه و انصک

و ان یصفو الملك مدام فیه

شریک وان شک (۱)

و ایات فوق را ابوالحسن محمد بن سلیمان ابن محمد در کتاب فیه تاریخ فی اخبار خراسان آورده است و هم در کبری در قندج او گفته و طاهر آملی آن لغام است

لا لسان لا رواه لایان لاجبار

ذو لارد سلام منک بلاه بالاشارة

اناهواک وانکن ابن آثار الوزارة

و گوید سید السید منصور ابن نوح در گذشت و الرضی ابوالقاسم نوح ابن منصور بجای او نشست و جیهانی چنان

بر وزارت باقی بود بعد از آن در ربیع الآخر سن (۲۶۷) ویرا خلع کردند و وزارت

ابوالحسن مبداهه ابن احمد حتی دادند .

رجوع به جیهانی شود .

احمد [۱۶۱] ابن محمد ابن نصر النابوی مکنی به ابی نصر وی در سنه ۵۲۲ تاریخ بخارا تألیف در ششی را از عربی بزبان پارسی ترجمه و اختصار کرد و محمد بن زفر بن عمر در سنه ۵۷۴ مجدداً آنرا بنام برهان الدین عبدالعزیز از صدور بخارا اختصار و اصلاح کرد . (تعلیقات آقای قزوینی بر کتاب الایاب هوئی جمله اول صفحه ۲۳۴ . حاشیه) رجوع به ابونصر قباوی . . . شود .

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن عثمان ابن محمد ایچی دمشقی حنفی . اصلاً از مردم ایچ یکی از قراء نازس و جد او محمد بسال (۹۲۰) دمشق رفته و متوطن شده است . احمد از بزرگان علمای دمشق پروژگار خود بود و از دست سلاطین عثمانی مناصب مختلفه یافت و در دارالحدیث احمدیه درس می گفت و وفات او بسال (۱۰۶۳) بود .

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن نوح قابسی خراوی حنفی متقب به جمال الدین . او راست : العاری القدسی فی الفروع ومؤلف کشف الظنون گوید در ظهور نسخه ویدم که مصنف آن محمد خراوی است . و وفات صاحب ترجمه عرسه بود ۶۰۰ بود .

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن الولید ابن محمد معروف بولاد . او از خاندان علم است و با قوت ذکر و ارحه پدر وجد و ولاد را در معجم آورده است . و کتبت او ابوالعباس است و چنانکه زبیدی در کتاب خود گوید . و وفات او بسال (۳۰۲) بوده است . و گوید او در مصر بعبر و استوار و ساه و صوا بگفتار بود و از مومنین خویش مصر بیستاد رسالت کرد و درک مصاحبت

ابراهم زجاج و جز او کرد . و زجاج ویرا برای سفر نجاس تقضیل می نمود و تقدم میداد . و این دو از شاگردان او بودند و این اسناد تا آخر عمر همیشه این شاگرد را می ستود و هر گاه يك تن مصریرا

بیفاده می دید می گفت شاگردی از من آرد شاست و چنین و چنان است و چون می بر میدند

آیا مراد تو ابوجعفر نجاس است می گفت نه مقصود من ابوالعباس ابن ولاد است .

ویکی از ملوک مصر ابن ولاد و ابن نجاس را بخواند و آندو را بنظره داشت . ابن نجاس ابن ولاد را گفت از رهبت چگونگی

بر صیغه اقبالوت بنا کنی ابن ولاد گفت گویم ارمیت ابن نجاس گفت این خصما باشد چه

در کلام عرب اقبالوت و اقبلیت هیچک نیامده است ابن ولاد گفت تو از من درخواستی

تابائی تمیل کنم و من چنان کردم و ابوجعفر در این سخنان ابن ولاد را تفهین کرده بود . زبیدی گوید ابن ولاد در

قیاس خویش بتبدیل واریه دانش خویش بنموده است . و ابوالحسن سعید ابن مسعده

اختشاشه بنا کنده که در کلام عرب نیامده است . و ابن ولاد راست . کتاب المقصور

و الممدود که ببالا متعارف بوده و بسا ذکره العبد . رجوع به ابن ولاد شود . و در بعضی

مآخذ وفات او بسال (۴۴۲) آمده است .

احمد [۱۶۱] ابن محمد ابن هارون

برده می . مکنی به ابی العباس . از عرفای مائمه چهارم است ابوبکر طاهری و ابو محمد سرعش را دیده و نسبت با ابو محمد سرعش رساند و از کلام او است که گفته آنرا که از دیدارش منتفعتی از سخنش سود نخواهی برد . هم از کلمات او است که گفته : لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقبه بسکوت او نیست سخن کردن شخصی را مگر گاهی که ترسد بر خاموشی عقوبت و مؤاخذه مشرب گردد . پردھی بفتح باه موحده و راء مهمله و دال مهمله و عین مهمله و باه نسبت است . نامه دانشوران جمله دویم . صفحه (۲۲۱)

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن هارون رازی شایلی مقری حریری . از مردم دبیل موضعی بنام . خطیب و وفات او را بسال (۳۷۰) گفته است . (تاج العروس . در ماده د ب ل) .

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن هارون النزلی النحوی مکنی به ابی القنوح . و از اقران ابی یمنی ابن سراج و از شاگردان ابی الحسن علی ابن عیسی الریحی است .

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن هاشم ابن خلف ابن عمرو ابن سعید ابن عثمان ابن سلیمان ابن سلیمان القیس القریطی الأخرج . مکنی بامی عمر . او از محمد بن عمر ابن لایه و اسلم ابن عبدالعزیز و احمد ابن خالد سماع و توجه و اعتقائی خاص بهم نمود داشت و این فن در او بر دیگر علوم و فنون غلبه کرد و سردی مهیب و با وفار بود و نسبت با او در حضور ابوالاغ و دهامه میسر کس نبود و بیعت و وفار وی او را ضامن لقب دادندی و وفات او بسال (۳۴۵) بود . این فرضی گوید . محمد ابن حسن ذکر او آورده است .

احمد [۱۶۴] ابن محمد بن هاشم مقری . مکنی بامی العباس یکی از فضلاء قراء شاگرد ابی علی العباد و ابی العز الواسطی است و مردمی بسیار نزد او قرآن درست کردند و او از حافظ اسماعیل ابن محمد ابن فضل و قسائم ابن ابی نصر الریحی و جز آندو سماع کثیر دارد و وفات او پس از بازگشت از زیارت خانه جعاه در مدینه بسال (۳۳۵) بود . معجم الیلدان در کلمه زبان قریه باصفهان .

احمد [۱۶۴] ابن محمد بن هاشم الاثرم مکنی به ابی بکر . وی یکی از صاحبان متن است . و رجوع به اثرم احمد . . . شود .

احمد [۱۶۴] ابن محمد ابن یحیی بن مبارک

(۱) بیت ناقص است .

شیخ سلیمان از او روایت میکنند. اورا استیاض الرياض والمعامل و حیاض المسائل در فقه و صاحب الرياض المسائل فی شرح الفاسع نام کتاب خود را از او گرفته است. و رساله فی هبئة ملوثة الجذمة و آفة دروز و سائر سلیمان ابن علی ابن ابی ظبیة شاخوری نوشته است و رساله فی استقلال الاب بولایة البکر الی شید و رسالتان فی المنطق و رساله فی الابداء و غیرها. و او با دو برادر خود در حیات پدر سال ۱۹۰۲. بر عرض ملاهون به عراق گذشت و در جوانی تربیت کاملین مدفون شد. و رجوع به ص ۲۴ و ۲۶ روایات الجنات شود.

احمدی [۱۳] ابن محمد ابن یوسف الیزار الحافظ. مکتبی بانی اسحق. اورا است تاریخ هرات. رجوع به ص ۲۳ ج ۱ کشف الظنون چاپ اون استانبول شود.

احمدی [۱۴] ابن محمد ابن یوسف الیهی مکتبی به ابی الحسن منسوب بهینه قریة بخاران بین سرخس و ابیورد و پسر او ابو سعید فضل بن احمد صاحب کرامات است او از زاهر سرخسی و از ابوالقاسم سلمان بن نصر اصفهانی روایت دارد و در شهر خویش سال ۴۴۰ وفات یافت و قبر او مناز است و حافظ ابن حجر در تبصیر باختصار ذکر او آورده است (ناج العروس ماده ی و ز).

احمدی [۱۵] ابن محمد ابوالحسن سهیلی. رجوع به احمد ابن محمد سهیلی خوارزمی. . . .

احمدی [۱۶] ابن محمد اصبهانی مکتبی به ابی رشاد و لقب بنی الفضائل. اورا است شرح معقذ الزند موسوم به الزوائد و کتاب تاریخ وفات وی سال ۵۲۸ بود.

احمدی [۱۷] بن محمد ارجانی دانشی تاصح المدین ابونکر. او در عفران شایب بدرسه نقاشیه اصفهان علم آموخت و در گفتن اشعار بزرگان عربی مشهور گردید و دیوانی بزرگ داشت و بنایت قصه جوشوشر و عسکر مکرّم منصوب بود. و رجوع به ارجانی. . . .

احمدی [۱۸] ابن محمد اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی در روایات الجنات مولی احمد مقدس آمده است. او از علماء و نحات قفهاه طیه است. و صاحب روایات انجیاتی گوید زهد و ورع و امانت و دیانت وی چون خلق شکوی بیشتر و شجاعت علی و بدستگیری حاتم مثل زند و هو بقل از اولیة البحرین گوید چنانچه در زهد خنیده نشده است و بقل از انوار الهمایه

کسر نامتی بوی نسبت کند. مجلسی در چهارالاقواز او را در شمار کسانی که امام عصر را دیده اند آورده. و نیز صاحب روایات بنقل از صاحب لؤلؤة البحرین او بقل از سید نعمت الله جزائری شاگرد مقدس اردبیلی گوید اردبیلی در سالهای گسرنانی خویرک خویش را میان خود و یثویان بخش میکرد و برای خود بخشی چون آنان میگذاشت. در یکی از سالها که چنین کرد زشش بر وی ششم گرفت و گفت فرزندان ما را در چنین سالی فرو گزاید تا دست بسوی مردمان دراز کنند و مقدس زن را ترک گفته بقصد اعتکاف بسوی مسجد کوفه رهسپار شد و بر وزهوم مردی بازهای گندم و آردی با کوزه پختن او آورد و گفت خداوند خانه که در مسجد کوفه معتکف است فرستاده است و پس از آنکه اردبیلی از اعتکاف بازگشت زن او را گشت آردی که با عمر ای فرستادی آردی بنگوست و مقدس اردبیلی خدا را شکر گفت و از سر آن امر بی خبر بود. و نیز صاحب روایات بقل از حدائق المغربین گوید:

غالباً اردبیلی با ستور کرانی بزرگوار از نجف بکافین می شد در یکی از این سفرها خریدم باوی نبود هنگام بازگشت از کافین یکی از بقره ادیمان وی را نامه داد که یکی از مردم بغداد رساله و اردبیلی نامه بست و در گریبان نهاد ولیکن پیسنده براه افتاد و میگفت از حکوی اجازه حمل این نامه ندارم و چهارویا تا نجف در جلو میراند و او پیاده هرفت و نیز گویند هر گاه که اردبیلی برای زیارات مخصوصه بعد از میراث استیاض انما زار بقصر و اتمام میگذاورد. اردبیلی میگوید ان طلب العلم فریضة و زیارة الحسن ع سنة فاذا زاحمت السنة الفریضة یتمثل تعلق النهی عن ضد الفریضة بها و بصورتها من اجل ذاک سر معصیه وی در سفر و رقت و آمدهای خود تا میتوانست از هذمه آکینو تکریم مشکلات علوم خودداری نمیکرد. و آورده اند که یکی از روزها نجف و براه پدید و بیعت جامعهای مدرس وی او را شناخت و از وی درخواست تا جامعهای او بشریه و اردبیلی جامعه او بدست خویش بنیست و نزد خداوند آن برد در این هنگام صاحب جامعه او را شناخت و مردم او را از این کار ملامت کردن گرفتند اردبیلی گفت حقوق بر اندان مؤمن پیش از آنست که بداشتمین جامعه برار آید. اردبیلی گوید بنا بدو از احتیث و اخبار بر میآید خداوند چنانکه صبر بر قناعت را هنگام سختی دوستدارد

فان نعمت خود را بر بندگان در هنگام آسایش نیز دوست میدارد. و هر گاه کسی از وی خواهش میکرد که جامه گرانبها پوشد او نمیکرد اردبیلی علوم مدفون و منور را نزد بعضی از شاگردان شهید ثانی و فضلا عراقین و مشاهد معتبره خوانده است و نزد مولی جلاله اندین محمود که از شاگردان مولی جلاله دوانی است نیز تلمذ داشته است و در این فوس مولی عبدالیهی و مولی میرزا جهان باغ نوی با او همدرس بودند. او از حیدرآبادی صانع تلبیسه شهید روایت کند و امیر فضل الله ابن عبدالقاهر حسینی تفرشی نجفی و امیر علام از شاگردان او بوده اند و مؤلف مدارک و مصنفه عالم و مولی عبدالله تشری از اجلة تلامذ اوینند. اردبیلی معاصر شاه طهماسب و شاه عباس اول صفوی و شیخ بهائی است. و میان اردبیلی و بهائی حکایاتی میباشد و میان او و شاه عباس مکاتبات بود و شاه عباس در نامه های خود مخانی داشت که اردبیلی بایران آید و او را میکرد. سید نعمت الله جزائری در کتاب معانیت خود نقل میکند که اردبیلی سفارش نامه در باب کتک بپسندی بدست خود سید بنزد شاه طهماسب فرستاد هنگامی که نامه بشاه رسید با احترام و تعظیم آن از جای برخاست و چون در آن نامه شاه را برادر خوانده بود گفت تا صفتن وی را فراز آرند و نامه در میان آن نهاد و دست کرد که گاه سخن مکتوب را بر سر نوبتند تا بآن بر نکیر و منکر حجت آرد و گوید اردبیلی مرا برادر خوانده است و نیز گویند مردی از کسان شاه عباس اول در خدمت تقصیر کرد و به شهید امیرالمؤمنین انجا بست و از اردبیلی سفارش نامه برای شاه خواست اردبیلی نامه تقصیر بیارسی نوشت و بدست همان مرد فرستاده و عیارت نامه این است: یانی ملک عاریت عباس بدانند اگر چه این مرد اول منالم بود اکنون مظلوم میباشد چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی از پاره ای تقصیرات تو بگذرد کتبه بند شاه و لایحه احمد اردبیلی. و جواب شاه عباس باو این است: عرض میرساند عباس که خدمتانی که فرموده بودند بجان منت داشته بقدیم رسانید امید که این عیب را از دمای خیر فراموش نکنند. کتبه کلب آستانه علی عباس. اورا است مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الانبیا و زیده الیمان فی شرح آیات احکام اثر آن و حدیقه الشیعه در احوال پیغمبر و ائمه و اثبات امامت خاصه بزرگان پارسی و شرح الهیات جریده و تعلیقات بر شرح مختصر صفیدی و تعلیقات بر غرر الحیة

شیخ هنی و حواشی و رسائل و جوابهای
مسائلی . وفات او بماه صفر سال ۹۹۴ در
انجف بود . رجوع به صفحه ۲۲ و ۲۳ و ۲۴
روضات الجنات و هم رجوع فیصص المناشود .
احمد . [آ م] ابن محمد ازدی . اوراست .
خلاصه در فرائض .

احمد . [آ م] ابن محمد الاسدی .
ابو عبید الله محمد ابن عمران السمرقانی در
الموشع از وی روایت کرده است . الموشع
چاپ مصر صفحه (۳۴) (۱۱۰) (۱۲۹)
(۱۶۲) .

احمد . [آ م] ابن محمد اسفراینی .
مکنی به ابن حامد . اوراست . التعلیفة الکبری
فی الفروع .

احمد . [آ م] ابن محمد اسکندرانی .
رجوع به ابن عطاء الله تاج الدین . ابوالفضل
احمد بن محمد اسکندرانی شود و نیز نهضت
مدونه بردگی را مختصر کرده است و خطابی
خلیفه وفات او را بسال ۵۷۹ ذکر میکند .

احمد . [آ م] ابن محمد اشیلی مکنی به
ابن العباس و معروف بابن الحاج . اوراست .
کتاب الامامة . کتاب القرائی . کتاب السماع
واحکامه . مختصر خصائص ابن حنی . شرح
الکتاب مسبوکه . شرح مستحق السلف
حجة الاسلام غزالی در اصول فقه . وفات
او را در چهار جا حاجی خلیفه بسال (۶۵۱)
و یک جا (۶۵۰) آورده است . لیکن ما قبلا

در « ابن العجاج » سال حوت احمد را
(۵۰۱) نوشته ایم و بخند آفران لانه پنداریم
چه بوده است و نیز در آنجا آهم تالیفات
اورا نقد آوریم و آورده ایم . اکنون اصل
آرا بر نیافتیم . و حاجی خلیفه کاتب دیگری
نامی بر دو موسوم به القبول علی البلی (؟) و

المجهول و آرا با حد ابن محمد اشیلی
مطلق نسبت میکند و نمیدانیم آیا مراد ابن
العجاج است یا ابن الرومی یا ثانی .

احمد . [آ م] ابن محمد اشینی نیشابری
مکنی بابن العباس . معروف بابن رومی .
و حاجی خلیفه کتاب فیکری بنام الروائح
به احد ابن محمد اشیلی اندلسی نسبت
می کند و در ابن جا اورا شهاب فاضل (ط)
شانی لقب میدهد . و گوید آرا بسبک
الدواهی و النواهی ابن بکر ابن العریسی
نام الکی الشریب کرده است . رجوع به
احمد ابن محمد ابن شرح . . شود .

احمد . [آ م] ابن محمد اشونلی حنفی
تبریزی . اوراست . الایة موسوم به التلقة .
فالادیه فی علم العربیه . وفات وی بسال
۸۰۹ بود .

احمد . [آ م] ابن محمد اصبحی عسائی
مکنی به ابن العباس . اوراست شرح تسهیل
ابن مالک . وفات وی بسال ۷۷۶ بود .
احمد . [آ م] ابن محمد الاصبیحی القاضی

البحرانی . رجوع بروضات صنفه ۲۵۲ سفر
شود .

احمد . [آ م] ابن محمد اسفهانلی .
مکنی به ابوالریزان . هندوشاه در تاج
السلف (صفحه ۲۴۷) آورد که مولد و
منشاء او اسفهان است و در کتابت توفلی
نداشت امامردی خاقل بود و عقل او جبر قات
معرفت وی میکرد و در آخر ایام عضدالدوله
وزیر شد و چون عضدالدوله وفات کرد
و آن در روز دوشنبه نوزدهم شهر شوان
سنه اتمین و سیمین و ثلثمائه بود ابوالمزین
را بگریزند و بند کردند و مدتی در آن
بماند . بعد از آن صاحبان الدوله او را از بند
بیرون آورد و بناخت و وزارت را تقویض
کرد اما مهلتی زیادت نیافت و دشمنان قصد
او کردند و صاحبان الدوله او را بکشت . و
گویند قصد ابوالریزان مذکور محمد بن
ابن محمد بن ابی عبدالله بن سعدان کرد چون
ابوالریزان را بگریختند دو آستین او رفته
بود این دو بیت نوشته :

ایا واقفا بالدهر غمرا بصره

و رویدک آی بالزمان اخو خیر
و یاشامتا بالاناس کم ذی شمانه

بکون له العقبی بخاصة الظهر .
این شخصی که رفته را یافت پیش ابن سعدان
برد . او گفت این را پیش ابوالریزان برو
ببرس که این دو بیت که نوشته است .
چون رفته با ابوالریزان رسید گفت این رفته
بخط ابوالرفا ظاهر بن محمد است که من
قصد او کردم . او این آیات پس فرستاد
در آن حال که او را بگریزند همین رفته
را پیش تو که این سعدانی من فرستم .
این سعدان امن سخن بشنید و اندوهناک شد
و خاموش گشت .

احمد . [آ م] ابن محمد اسفهانلی ابن
ابوقحیح . محدث است .

احمد . [آ م] ابن محمد اسفهانلی .
ملقب به غراب . و مکنی بابی عبید الله محدث
او از قائم ابرحی و از او هنی ابن روزدگان
روایت دارد .

احمد . [آ م] ابن محمد اقلسی مکنی
به ابی ابراهیم . پنجاه بیت از امرای بنی اقلب .
وی پس از ابو عقال در سال ۶۴۲ امارت
یافت و هفت سال در امریقه حکم راند و
بسال ۶۴۹ در گذشت .

احمد . [آ م] ابن محمد الاقرقی
انصاری و معروف بالصبیح مکنی بابی الحسن .
شاعر و ادیب فاضل بود . ثنائی گوید او را
به بخارا ندیدم و در اینوقت او بری بریشان
حال بود و از سیه او بی طامی دیده بختی
نیک هویدا و شغل طبابت و هم اختر گوئی
می ورزید . و این قطعه از شعر خویش مرأ
بعوانه :

و قتیة اذیاء ما علیهم

شیعتهم بنجوم انیل اذنجوا

فروا الی ابراح من خطیب یلم بهم
فما تری نوب الا یام ابن هم
و همایات زریزین را از گفته هنی خویش انشاء
کرد .

تلوم علی ترکی الصلاة حلینتی

فقلت اذری عن فاطمی انت طالق

فوالله لاحدیت لله مفسا

یصلی له الشیخ الجبیل و فائق

لماذا اصلی ابن باعی و منزلی

و این خیولی و العلی و المنطق

اصلی و الاخر من الارض بختوی

علیه بیینی اتنی امنایق

یلمی ان علی الله و شح لم یزل

أصلی له ملاح علی الجوابق .

و نیز اوراست در وصف ترکیه :

قلی اسیر فی یدی مغلة

ترکیه ضایق لها صدی

کاتبها من ضیفصا عروة

لیس لها زرسوی السحر .

رجوع به معجم الأذیاء چند دویم صفحه
(۸۰) شود .

احمد . [آ م] ابن محمد امام طبعوی

مکنی به ابی جعفر . از صاحبان (شروط)

است در جهل جزه .

احمد . [آ م] ابن محمد امین .

اوراست . فرائد القوائد فی بیان العقائد

طبع آستانه بسال ۱۲۱۹ . معجم المعطوبات .

احمد . [آ م] ابن محمد انبیر دوانی بهی

حنفی مکنی بابی کامل . اوراست . المضاعفات

فی الاسماء و الانساب .

احمد . [آ م] ابن محمد اندلسی . اوراست .

شرح بر اصول الخمسین تألیف یحیی بن
عبدالمضی . وفات وی بسال ۶۸۹ بود .

احمد . [آ م] ابن محمد اطلاقکی . مکنی

به ابی حامد و منبویزه ابی رفیع . او مداح

السعز ابو نعیم بن محمد بن منصور بن قائم بن

مهدی عبدالله و فرزاسن او و جوهر فاضل

و وزیر ابوالفرح یعقوب بن کلس بود .

و شمالی گویدوی نذرة زمان و حله احسان

بود و در شام همان مقام را دارد که ابن

حجاج براق . وفات وی بگفته مسیحی در

(۳۹۹) و فوتی ۳۸۹ بوده است .

احمد . [آ م] ابن محمد انصاری

معروف به بدیع . رجوع به بدیع احمد

. . . شود .

احمد . [آ م] ابن محمد ارباب معروف

بقرید کافی وزیر . عوفی در ابواب الأباب

چند اول (صفحه ۱۲) یمن (آورد) النصر

الاجل شرف الدولة و الدین سید الکتاب

قرید الزمان احمد بن محمد ارباب الکافی

بعرف بقرید الکافی . در فتون هنر کافی

بود . و با فضل وافر و آبی ، بحری در هنر
یو پایاب و قطبی در بزرگی مدار آفتاب ،
پیت ،

اندو هر فن که باز جوئی او را

گویی که بیامده است آن فن را ،
و صاحب دیوان آنتا ، سلطان صیبه فیات الدنیا
و آلمین محمد بن سام تتمدیله بر حمت و
مغزاته بود و مکاتباتی که بمواقف مقدسه
اصدرا و بن الناصر الدین الله انندی لا امام
للمسئین سواه نبشته است در آن حضرت
مقدسه آنرا شرف اجاز ازانی فرموده اند
و باحسان و تحسین اختصاص داده و میان
او و صدر اجل " جمال الدین افضل العسیر
[افتخار الملک مکاتبات و مشاعر است بوده است
و وقتی که افتخار الملک] از شغل استیفاء
معزول گشت نامه ابشت بنزدیک او و این
قطعه در لثام آن نامه درج کرد و این در
در آن دوچ مدفون گردانید ، قطعه ،

ای خاضل زمانه و معروف دور کار

هرگز بقصد جاهل مجهول کی شوی
در شعلت از کشید جهادار خط منزل
در منزل جز بید حش مشغول کی شوی
از شغل بی وقایح معزول گز شدی
از فضل پر پندای معزول کی شوی
المتعار الملک سه بیت جواب آیین انشاء کرد
و بخدمت او فرستاد ، بیت ،

تشریف فضل تو که طراز مکارمست

جائی عربی داد سرا در مقام منزل

هر چند اهل دولت در دور روزگار

بیوسه بد گوار شناسند جام منزل

بادوق سفرتمی که رسانید قامدست

دو کام عقل تلخ نیامد غلام منزل ،

و هم شرف الدین فرید بخشی راست و نظم

من آخته قد بودم و با قوت و جاست

گم گشت خوانی و دود آگشتم و سست

حوان جرانست قدم بدرست

سر گم شده را بجز دوتا توان جست

و وقتی سرایشانور در مصاحبت سپهاندکتاب

جمال الدین علی لاهوری که صاحب دیوان

انشاء ملک مؤید بود بسط سخن بسط کرده

بودیم ، در آنتا آن ذکر فرید الکافی رفت

و غلام دواتی اشارت کرد تاخر بسط باورد

و نامه بسط فرید الدین که جواب مکتوب

اونوشته بود بیرون آورد ، العن خطی که

این مضمون آنرا بر مقاله نهادی و این ابواب

بدریانی او تن در تادی ، مطلع آن یک

قطعه تازی بود و بیت پس آن قطعه بیارسی

نوشته ، قطعه ،

آمد بیا عاشق بهجور مستهام

سرفی ز آشیانه مشرق نامه ام

افطش جولمل منجه از خنده هوا

خطش چو در منهد از گریه نامه ام

بر سیم از طاردر کین نامه و آن کبست

وز اهل فضل منشی این درج در کدام

گفت آنکه مبدعان نکات پر اعنته
با من که شواجه همه ام پیش او غلام
گفتم جبراب نامه نویسم بطنز گفت

اقرار تو بجز جبرابست و السلام ،

و چون حضرت فیروز کوه محظوره ان و مهبط فضل

و افضال شد و شعراء عالی سخن قبله حاجات

شود آنرا دانستند و فضلا سامی مرتبت

روی بدان آورده هر چند شرف الدین

فرید یعنی دیگر موسوم بود و گداز فضل

او همگنان راه معلوم گاه آه از برای امتحان

مطلب و تشبیه خاطر قصیده گشتی و پادشاه

بیان گوهر منی مغزی و در بار گاه ذک

پناه هر شکر گرسی با بنگاه آن قصیده بشریف

اجاد مشرف گشتی و این بیت که مطلع

این قصیده است و تهریر [خواهد] اقباب

در سخن بنده آن است که تاضی منصور

راست و قصیده سبخت حرما و ایاتی بغایت

معایب در آن قصیده ایراد کرده است و

خاطر او بدان مسامحت نموده و در فصل

بی گل و می را بر خسار و لب تو افتخار

چون گل بهگون بیار آمد می گلگون بیار

شکل گل چون شکل با بزرگه ، و چون رنگ گل

هست گویی هر دورا از هم صنفها مستعار

باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر

جام را بی می کجا باشد درین موسم قرار

گل بطلب چون می گوید که از دستم سه

می بسازی چون می گوید که بر دستم مدار

گل زمی حریه شمع و می ز گل گیرد فروغ

با گل و می عیش کمن بی زحمت خار و عمار

خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش و می بدست

مطر بان را خواند پیش و بند گاز را داد بیار

سایه سزدان قیاب دین و دنیا کالنتاب

ز آن بیارید چمن حکز رای او دارد شمار

شهریاری که افتات از سایه اقبال او

بسر سیاه سهد و نسس اختران شد گاه صکار

آفتاب سایه دار است او جهان را گاه هدل

سخت نادر باشد العن آفتاب سایه دار

سایه پرور دست حصمش ز آفتاب نیج او

همچو سایه ز آفتاب از بهر آن چوید فراد

از برای سایه از خاک را خدمت میکنند

آفتاب قدوم صبر و آسمان اندر مدار

از پس فخر آسمان هر دم وصیت میکنند

حکاتبا سایه را بات او را مسجد آر

در مثل صد شهر بارش باشد اندر روز کین

ز آفتاب او را سایه کمی گدازد شهریار

همچو سایه از ما آمد هر بیرون بر جهان

آفتاب دونش کلایم پیمان دست از فیروز

پیش رای آفتاب آیتش خصم مملکت

سایه سنگی نواز زبان چنان ماند دست خوار

در می خواهی فیاس شاه و خصم شاه کرد

سایه شب را به پیش آفتاب روز ناز

گر بمسورت آفتابی گردد آنکش دشمن است

سایه اعلام منصورش بر آرد زود مار

تا برود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن

طره گیوی لیل و غرمت روی نهار

ز بود بزم تو باد و خالک روب محنت

آفتاب روی جرم و سایه زلفین پلای

علماء و انما آن قصیده آورده خواهد شد
و هر دو بزرگه دو یک عصر بوده اند و
در فضل و هنر آیین و در لطافت طبع بغایتی
که رقم اشعار پرایشان فتوان کشید یا
توارد خاطر است با موافقت طبیعت و اگر
متمول است کتاب و امتحان هیچ نباشد این
معنی آورده شده تا شواقتند ازین دقیقه
منازل نباشد و این قصیده که مزاج بیضه
تسلیم دکرد و طراوت شمال و روح نسیم در
مدح سلطان جهان قیاب الدنیا و الدین
تضد نامه بر حمت و غفرانه گفته است و در
هریتی از ایات قرآن کل و می که روح را
روح روح خوانده و گل را قوت دل
لازم داشته و در ایات مدح در هریتی آفتاب
و سایه سرافعات کرده چه آن آفتاب
ملاطین به عیفت سایه رحمت رب العالمین
بود و این یک قصیده بر کمال فضل و علو
سخن او گوید تمام است ، شعر ،

جواب معارضه رشید الدین تاجر گوید از زبان فخرالدین مبارک شاه بر منوالی که در آن بهر شعر کم گفته اند اگر چه این قصیده از دایره منقحه است قافیا بر قطع فاعلین فعلین بیش شعر کمتر گفته اند و سعادت مصنوع است و نگاه داشت عروض او بنیاید دشوار میگردد . شعره
 حیدر بنظمی کآن شاهان شد
 هجور احوال و خوش راحت چنان شد
 آفتاب نوری که طریق حاجت
 پاک و رفیق راهش ماه آسمان شد
 محور منظری خوش خوب دلگشای گش
 گل کمال خوبی دلیر جهان شد
 کار دل که از دل گشته بود ایوان
 جان و دل شد اما جان نرستان شد
 در تنی که از تن مانده بود بی دل
 ناگهان در آمدار مهربان شد
 کن او چه دیدم کلن نمود زاول
 چونش جزو کردم زادهای کان شد
 وقف از تبارش طبع پر بدایع
 حالی از نگارش دیده بوستان شد
 گفتش کرامتی گفت من ترا نام
 گفتم از کجائی زود پیش خوان شد
 هر خطر که آمد از قضاء ایزد
 در صدم مردان صدق کن فکان شد
 دلخ آن خطر را ز آسمان مهنی
 اعدای سلاطین خسرو زمان شد
 خسروی که اکنون از کمال عدلش
 گرگ خون خورنده بر روم شبان شد
 بر هدوی منکش خار خشک اول
 کشت تیزبیکان بعد از آنستان شد
 ملک رای و خان و آب داد لطفش
 باز یاد هفتش هلك رای و خان شد
 در زمان عدالتش برستم رسیده
 گشت خار خرما خارو بر زبان شد .
احمدیه [آ م] این محمد بر تومی .
 (قاضی . . .) مکنی به ابوالعباس . محدث
 است .
احمدیه [آ م] این محمد بر سوسی .
 مدرّس . اوراست . تاریخ آل سلجوقی .
 وفات او بسال ۹۷۷ بود .
احمدیه [آ م] این محمد بر قاسمی
 خوارزمی مکنی به ابی بکر و منقح بعد لفظ
 الکبیر . اوراست . جمع بین الصغیرین و
 مسند الخوارزمی . وفات وی بسال
 ۳۴۵ بود .
احمدیه [آ م] این محمد بر نسی قاسمی
 مالکی مکنی به ابی الفضل و معروف بشیخ
 زروی و ملقب بشهاب الدین . اوراست .
 قواعد الضریفة فی الجمع بین الشریفة و
 العقیفة و شرح احکام المعانی لابن مطا الله .
 (۱) نسبت است به بنشور .

وفات وی بسال ۸۹۹ بود . و در تاریخ اعراس
 در مائة ب و ن س آمده است . بر نسی
 کتفه فیه من الیر بر سبت مهر ساکنهم
 و منهم الوئی الشهید ابوالعباس احمد بن
 عبسی [یعنی محمد] الملک بزرگوار است در که
 شیخنا .
احمدیه [آ م] این محمد بر بندی مکنی
 به ابی عبید الله از جمله وزرای متقی .
 (مجلد التواریخ و القصص صفحہ ۳۷۹)
احمدیه [آ م] این محمد بستی . مکنی
 بایر سلیمان شلمانی . ادیب فقیه شافعی .
 وی در عراق از ابویعلی عشقار و ابو جعفر
 دزازی و جرأتان حدیث شنید و حاکم این
 بیع صاحب تاریخ نیشابور و جمعی از بزرگان
 دیگر شاگردان او است . و وفات وی بسال
 (۳۸۵) بود .
احمدیه [آ م] این محمد بستی خراسانی
 معروف بخارزنجی . یکی از ائمه لغت .
 رجوع به احمد بن محمد البستی . . . و
 خارزنجی شود .
احمدیه [آ م] این محمد بسیلی . وی
 شاگرد ابن عرفة بود و تفسیر ابن عرفة را
 چنانکه شنیده نقل کرده است . وفات او
 بسال ۸۲۰ است .
احمدیه [آ م] این محمد البستی الخارزنجی .
 سمدانی گوید خارزنجی فریه ایست بواسطی
 نیشابور بناحیه پشت و مرد مشهور این
 فریه ابو حامد احمد بن محمد خارزنجی است
 و ابوی مدافعی در عصر خود امام اهل ادب
 خراسان بود . و آنگاه که وی پس از
 سال (۳۴۰) زیارت خانه شد ابوهریر
 زاهد صاحب تفسیر و دیگر مشایخ عراق
 بخدمت وی گواهی دادند و کتاب معروف
 او موسوم بکلمه برهانی بر تقدیم و فضل
 اوست . وقتی وی بحداد درآمد مردم
 بنهاد از مکانت عظیم وی در معرفت است
 متعجب شدند و گفته شد این خراسانی
 هرگز بیایه ننده است و با این همه یکی
 از ادیب ترین مردمان باشد و او گفت من
 میان فوج عرب پشت و حلوس بوده ام [مراد
 محدث از ابی عبید الله محمد ابن ابراهیم
 فوشنجی شنیده و شود حدیث کرد و حاکم
 ابو عبدالله حافظ از وی روایت کند . و وفات
 او در رحب سال (۳۴۸) بود . یاقوت
 گوید مسطورات قل همه بتقل سمدانی
 از کتاب حاکم ابی عبید الله است . ازهری
 گوید و کسائی از خراسانیان که بر میان
 ماحج و تألیف کرده و مرتکب تصحیف
 و سپر بسیار شده اند یکی احمد ابن محمد
 بستی معروف بخارزنجی و دیگری ابوالأرهم

بغاری است . اما خارزنجی کتبی کرده
 است بنام التکمله و از این نام مراد او
 ایستکه با این کتاب کتاب العین منسوب بخلیل
 ابن احمد را کامل کرده است و اما بغاری
 کتاب خود را سمائل نام داده و قصد او
 از این نام آنست که هر چه را خلیل از
 ذکر آن علمت و وزیده او در این کتاب
 تحصیل کرده است . و من در دیباچه کتاب
 بستی دیدم که اسمی کتبی را کتبه کتاب
 خویش از آنها استخراچ کرد برده و گوید
 من کتاب خود از این کتب بدون آوردم
 و شاید بعضی صیب گدیده که من بی مدافعی
 از صحف ابن مؤنقین نقل میکنم لیکن
 این امر به آنکه تحت از سبین باز شناسد و
 صحیح الاستقیم نیز کند ضرر و زیانی ندارد
 چه اخبار من بصورت اسناد از کتب مؤنقین
 مثل اخبار من از زبان آتانی است و پیش
 از من دیگران نیز همین راه رفته و این
 طریق بی موهماند چنانکه ابونثراف صاحب
 کتاب الاختصاص از خلیل ابن احمد و ابی
 هریر بن الدلاء و کسائی نقل آورد و او
 هیچیک از آتانی را ندیده است و یاقوت
 گوید سپس ازهری بر این من حدیثی
 اعتراضاتی کرده است که چون طوالاتی
 است از ذکر آن صرف نظر کردم و
 خارزنجی را علاوه بر کتاب تکلفه کتاب
 دیگریست بنام التمهله و تیر کتابی بنام
 تفسیر آیات انبیا الکتاب و رجوع به خارزنجی
 و معجم الأدراس اخبار کتب و جلد دوم صفحہ
 ۶۷۴ شود .
احمدیه [آ م] این محمد بستی .
 محدث است .
احمدیه [آ م] این محمد بصرای .
 رجوع به ابن الامام در قبیل لغت نامه شود .
احمدیه [آ م] این محمد بصری مکنی
 به ابویعلی و معروف به ابن سواد . فقیه
 مالکی وی مردی ورع و عارف بحدیث و رئیس
 مالکیه عراق بود . و پس از او سالگی
 در ۲۹۰ درگذشت .
احمدیه [آ م] این محمد بستانی مکنی
 به ابی الحسین . رجوع به ابن قسطل احمد
 . . . و رجوع بروضات صفحہ ۵۸۰ سطر
 ۶ شود .
احمدیه [آ م] این محمد البنشوری .
 رجوع به احمد ابن محمد الباموی شود .
احمدیه [آ م] این محمد الباموی (۱)
 الباموی نوری . مکنی به ابی الحسین .
 رجوع به احمد ابن محمد ابن الشری و ابوالحسین
 بوری . . . شود .
احمدیه [آ م] این محمد بندی نوری
 مشهور از شاگردان ابو جعفر احمد ابن

محمد ابن ابی الاشمع است . و ابو جعفر
کتاب الامونه الناردة را بخواهش احمد
بلدی نوشته است ، هون الاله . جلد (۹)
صفحه (۲۴۹) سطر (۲۰) و رجوع احمد
بن محمد بن یحیی البلخی ... شوه .

احمد . [ا م] ابن محمد بوزانی مکنی
بابی علی بن سندی . ری محدث و محقق و حدیث
بود و وفات او بسال ۴۹۸ اتفاق افتاد .

احمد . [ا م] ابن محمد انبوسیری
دلقب بشهاب ، اوراست ، زوالت سنن ابن
عاجه علی کتب الحفاظ الخمسة .

احمد . [ا م] ابن محمد بیابانگی
سنانی ملقب بلاء الدواره رکن الدین
(۶۵۹-۷۳۹) از علمای نامی عهد ابرسید
بهدر خان است ، وی در ابتدای جوانی در
منازل دیوانی داخل بود سپس بسفرت
و حج پرداخت و در سال ۶۸۷ ثانی اهل
تبرک اختیار کرد و از ۷۲۰ بیست و خاتمی
مزدی گردیده و پادشاه مردم مشغول شد .

آنگاه که ابرسید جوان طوس امرای
خویش را بوفنا داری نسبت بفرود سو گند
داد و با ایشان بستن آمده در آن شهر
بزیارت شیخ رکن الدین علاءالدوله سنانی
رفت و در مجلس او بار دیگر بیان خود
را با امرای همراه تجدید کرد و علاءالدوله
انگاش کرد که ابرسید را ملاقات کند و

آتش غضب او را با آن نصیحت فرود نماید
و مراتب وفاداری او را عرض او برساند
و از او بخواهد که بحر کین قل دمشق
خواجه (پسر ابرسید) را با ابرسید جوان
بسیار تا بوسیله سیاست ایشان آتش این
فتنه خاموش شود . علاءالدوله انگاش امر

چریان را پذیرفت و نزد ابرسید رفت و
و سخن بسیار کرد که میان سلطان و امر
الامراء را السلام دهد لیکن ابرسید با
اینکه علاءالدوله را با احترام پذیرفت مسئول
او را اجابت نکرد . علاءالدوله را بیانات
عالی و زبانی شیرین چریان فارسی است .

رجوع بتاریخ متول . اقیف آقای قزلباش
صفحات ۵۳۷ ، ۵۶۷ ، ۵۰۹ و ۵۱۸
و علاءالدوله سنانی ... شوه .

اوراست و فصول الاصول المشهوره الایدته
بزیان فارسی . وفات او بسال ۷۳۶ بود .
(کشف القنون)

احمد . [ا م] ابن محمد بزمی . رجوع
بابی زیبان ... شوه .

احمد . [ا م] ابن محمد انباری
العبسی (۱) الاندلسی . باقرت در همه مجامع الادبا
سب او بصورت مدکور آرد و گویند چندی

آورده است که احمد عالم باخبار بود و
در مآثر مغرب کتب بسیار تألیف کرده
و از جمله کتابی سغایر که در آن مسائلت و
مدراسی و امیات مدین اندلس و اجناد (۲)
سنا آنگینار و لغویان هر شهر را شرح داده
است و این جرید (۳) ذکر او کرده و بر
دی قنای گفته است . رجوع بسعیم الادبیه
طبع مارگلیوت جلد دوم صفحه ۷۶ شود .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

آورده است که احمد عالم باخبار بود و
در مآثر مغرب کتب بسیار تألیف کرده
و از جمله کتابی سغایر که در آن مسائلت و
مدراسی و امیات مدین اندلس و اجناد (۲)
سنا آنگینار و لغویان هر شهر را شرح داده
است و این جرید (۳) ذکر او کرده و بر
دی قنای گفته است . رجوع بسعیم الادبیه
طبع مارگلیوت جلد دوم صفحه ۷۶ شود .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

احمد . [ا م] ابن محمد ثمانی مکنی
بابی العیاضه وی مدونه فی فروع الدلیقه
عبدالرحمن بن قاسم و نیز فروع ابن حاجب
را شرح کرده است .

ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی هو
المدرسه از وی روایت کرده است . الدرر المعجم
چاپ مصر صفحه (۴۰) (۵۱) (۵۷) (۷۱)
(۱۰۶) (۱۱۱) (۱۳۰) (۱۳۶) (۱۴۸)
(۱۶۴) (۱۶۶) (۱۷۹) (۱۹۵) (۱۹۷)
(۲۲۷) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۷) (۲۹۸)
(۳۶۱) .

احمد . [ا م] ابن محمد جیلی اسفهبندی
وی در شرح صفیه و کبیر بر (العیاضه فی
التصريف) از الدین ابی انضام ابن ابراهیم
بن عبد الوهاب زنجانی نوشته است .

احمد . [ا م] ابن محمد چغانی .
والی چغانیان . رجوع بسعیم الادبیه
... شوه .

احمد . [ا م] ابن محمد حجازی .
ملقب بشهاب الدین شاعر و ادیب . وفات
او بسال (۸۷۵) بود . اوراست ، کتاب
العصاه المرفلهین . المنبل اثر احمد من ائین
الراشد . قلاهدوز فی جواهر البحور .
تخصیص قصیده بقره رومی . صورت الحکمه .

کثر الحواری فی الصمان من الحواری . ندیم
الکتب رحیب العیاضه . اختصار شرح مقامات
شریسی . و صاحب کشف الطنون در باب
موضع وفات او را بسال (۸۷۹) آورده
است و نیز رجوع بشهاب حجازی شوه .

احمد . [ا م] ابن محمد حدادی مکنی
بابی نصر . اوراست ، بساین التذکرین و
در احسن التذکرین .

احمد . [ا م] ابن محمد حریری مکنی
بابی عمده از اصحاب جنید بغدادیست و
وفات او بسال ۳۱۱ بوده است (قاموس
الاعلام) .

احمد . [ا م] ابن محمد الحسینی
احسینی اقبویائی الاصبهانی (سید ...)
مکنی بابی القاسم . از علمای قرن سیزدهم
مؤلف رساله الارشاد فی احوال اصحاب
الکافی اسمعیل بن عیاد) است که آریسال
۹۲۵۹ قمری تألیف کرده و این کتاب
بسی آقایی سید جلال طهرانی در ۱۳۵۲
قمری در طهران ضمیمه مجلین اسفهبان
مافروخی بطبع رسیده است .

احمد . [ا م] ابن محمد الحسینی .
سید فضل منیر نامه صاحب کذاب شجرت
الارباب . رجوع بروضه مطبوعه ۴۴۲ سطر
۲ تا آخر مانده شوه .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

احمد . [ا م] ابن محمد حیدری مکنی
اوراست ، حاشیه بر شرح العقائد الحمیدی .
وفات وی بسال ۹۰۶ بود .

(۲) العیاضه فی اخبارها . (مارگلیوت) .

(۱) التاریخ غیر العربی و جمع المصنف بیدار حجتین فی کتب تصنیفی . مارگلیوت .
(۲) العیاضه فی اخبارها . (مارگلیوت) .

احمد . [آ م] ابن محمد حنفی معروف با این منلا . وفات در (۱۰۰۴) یا (۱۰۰۰) و با (۹۹۰) باختلافاتی که در کشف الظنون هست . رجوع به این منلا شهاب الدین احمد ابن محمد ابن علی ابن احمد ابن یوسف واحد بن محمد بن علی ابن احمد ... شود . اوراست ، شکوی الدمع الدهراق من سهام کسی الفراق و حدود الجمان فی وصف نیلہ من العلمان .

احمد . [آ م] ابن محمد الحنفی الحنفی . اوراست ، اعز میون البصائر علی مجاسن الاشیاء والنظائر . و هو شرح علی کتاب الاشیاء والنظائر لابن نجیم الحنفی . فرغ من تألیفه سنه ۹۷۷ هـ (فقه حنفی) در نکتاوی سال ۹۴۸ و ۱۳۱۷ در دو جزه و در آستانه سال ۱۲۹۰ طبع شده معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] ابن محمد حنفی مکتبی به ابن العباس اوراست ، کتاب الذکره . وفات وی سال ۷۸۸ بود .

احمد . [آ م] ابن محمد حنفی . رجوع به ابن عربشاه شهاب الدین ... شود و نیز اوراست ، عقود النصبه و منظومه مرآة الادب فی المعانی والیسان و غرة السیرفی دول التشرک والتفرک .

احمد . [آ م] ابن محمد حنفی . رجوع به عتایی شود .

احمد . [آ م] ابن محمد حنفی . اوراست ، کنز القادری و مجمع الفسوی حنفی .

احمد . [آ م] ابن محمد حنفی قدوری . رجوع به ایوب الحنفی قدوری شود .

احمد . [آ م] ابن محمد خازن حنفی . بشتی . یکی از ائمه ائمت از مردم بشت شهری بخراسان . اوراست ، شرح آیات ادب الکاتب ابن قتیبه و کتبه بر کتاب الامین خلیل (کلمة ائمه) . وفات او سال ۲۴۸ بود و رجوع به احمد بن محمد البشتی ... شود .

احمد . [آ م] ابن محمد ابن یحیی الجعفی . این فقه از او روایت دارد .

احمد . [آ م] ابن محمد الحراسانی یعقوب بن اسحاق کندی را کتابی است در مایه الطیبه که بنام احمد بن محمد خراسانی کرده است . رجوع به یحیی الانباء چند اول صفحه ۲۱۳ سطر ۱۷ شود .

احمد . [آ م] ابن محمد الجزاسی ملقب با مام قضاة ابن مکتبی به ایوب سعید . صاحب الفهرست او را خواهر زاده شیخ ابو الفتح حسینی بن حنی بن محمد بن احمد الجزاسی النیسابوری گفته است . رجوع به روایات صفحه ۱۸۴ سطر ۱۲ شود .

احمد . [آ م] ابن محمد خراسانی انطاکلی . رجوع به خائفانی ... شود .

احمد . [آ م] ابن محمد خردجی ملقب بشهاب الدین . اوراست ، قواعد القامات . وفات وی سال ۸۷۰ بود .

احمد . [آ م] ابن محمد الغضری اوراست ، الفتوحات الاوحدیه والمنحاحات الاوحدیه که در مطبوعه القبریة سال ۱۳۰۸ چاپ شده است معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] ابن محمد خطابی مکتبی بابی سلیمان بشتی . فقهی از مردم بشت ، متوفی سال (۳۸۸) . اوراست ، کتاب الجهاد . کتاب معرفة السنن والآثار . کتاب اعجاز القرآن . کتاب اصلاح غلط المحدثین . کتاب شرح اسماء الله الحسنى . کتاب غریب العبدیت . و امین کتاب و کتاب ابو عبیده و ابن قتیبه امهات کتب ابن فن باشند رجوع به احمد بن محمد بن ابراهیم ... شود .

احمد . [آ م] ابن محمد الخطیب الشافعی الشافعی مکتبی به ایوب العباس . متوفی سال (۹۳۳) . اوراست ، امتاع الاسماع والآیضار . تنجیس اوشاد اسمعیل ابن ابی بکر ابن مقرئ . شرح صحیح بخاری . مناهج الهدایة . شرح صحیح مسلم موسوم به منهاج الأبتهاج . تزهة الأیرانی مثاقب الشیخ ابی العباس احمد الجدار . المواهب اللدنیة بالمعجم الحمدیة (در صورت رسول صلوات الله علیه) . تحفة السامع والقاری بغتم صحیح البخاری . الفروض الزاهر فی مناقب الشیخ عبدالقادر . الكنز فی وقف حرة وهشام علی الهجره . زهر الریاض . رساله فی الربع العجیب . فتح الوداعی فی مناقب الشافعی . السیة فی شرح المقدمة الجزیریة . کتاب الأوارغی الادعیة والاذکار . اوامع الأنوار . شرح قصیده یرده یوصیری . شرح قصیده حرز الامانی در قرائت سبع . نقاش الأنظار فی الصیحة والعباس .

احمد . [آ م] ابن محمد خلل بغدادی مکتبی به ابی بکر حنفی . اوراست ، کتاب جامع العلوم احمد بن حنبل . وفات او سال ۳۹۹ بوده است .

احمد . [آ م] ابن محمد خوارزمی بیرونی . رجوع به ابوریحان بیرونی شود .

احمد . [آ م] ابن محمد خوارزمی . رجوع به ابوجعفر ابن ابراهیم شود .

احمد . [آ م] ابن محمد خطاط مکتبی به ایوب العباس . نایب عمادالدوله بن بویه . رجوع بتغریب السلف صفحه ۲۲۳ شود .

احمد . [آ م] ابن محمد دارمی مکتبی به ابوالعباس مصعبی معروف به نامی شاهر حرب در دربار سیف الدوله حمدانی و از مددخان او بود وی در طبقه ابوالعباس مکتبی محسوب است وفاتش سال ۳۹۹ یا ۳۹۱ بطبقات اتفاق افتاد .

احمد . [آ م] ابن محمد درویش . اوراست ، السیرة الاحمدیه فی تاریخ غیر المبریة که در بولاق سالهای ۱۳۱۴-۱۳۱۵ بطبع رسیده است معجم المطبوعات .

احمد . [آ م] ابن محمد دله . مکتبی به ایوب المکارم . اوراست ، النهر فی القراءات المشرقة و منظومه موسوم به النهر فی القراءات المشرقة . وفات ۶۵۳ .

احمد . [آ م] ابن محمد دمشق . رجوع به ابن القباطی شود .

احمد . [آ م] ابن محمد دینوری ابن عطار مکتبی به ایوب العباس مصری . شاعر . اوراست ، البانی فی هجایی مکالمات و عنوان السعادة فی المدائح الثبویة و فرائد الاصاب فی مدح انبی الهیة . وفات سال ۷۹۴ و در مورد دیگر حاج خلیفه ۷۹۸ گفته است .

احمد . [آ م] ابن محمد دینوری . رجوع به ابن السنی دو ذیل لغت نامه شود .

احمد . [آ م] ابن محمد دینوری مکتبی به ایوب العباس . از هرة ای اوائل مائة چهارم هجریه است و معاصر است با مستکفی و المطیع بن عباسی بکرامت و زهد در میان این طبقه معروفه و به بیان نیکو در عبادت این سلسله موصوف بود مردی زاهد و طایب و اهل حال و نیکو طریقت و با استقامت احوان بود . مواد و منشاء وی دیور و در اطراف آن شهر و بغداد مدتی در سیر و منوک بوده و خود سبب در عرفان یوسف بن حسین رساند و شیخ عبدالله خراز و ابو محمد حریری و ابن همام و رومی را دیده و با یران و مشایخ دیگر نیز صحبت داشته بود پس از تکمیل مقامات معرفت و عرفان و تهلیل نفس مسافرت اخبار کرده از عراق حرب به نیشابور رفت و در آنجا باب موعظت و ارشاد بکشاد مدت زمانی به خوبترین بیان و نیکوترین زبان بموظف خلافت اشتغال داشت و گروهی بسیار در حاشی بیشار از او عجلت وی ارشاد گشته میل بطریق حق بردند پس از آنجا میل بر رفتن بشهر ترمذ نمود و چون خواست بدانشهر درآید خواجه محمد بن حامد که از تلامذ شیخ ابوبکر وران و از جانب وی در آن شهر بارشاد خلافت مشغول بود بجهت دیدار آعارف از شهر بهرون

شد و بوسه برد کتاب وی داد شاگردان او را خوش نیامد چنین حرکتی از شیخ او را گفتند چرا چنین کردی که چون توشیحی جلیل چنین کند مردمان علمی بدو بسیار گروند و این خود از طریق طریقت در راست گفت چنین است که میگویی اما این کار من در جهت داشت او را اینک استاد مرا زیاده به نیکی می ستاید تو هم آنکه خود مردی با رعد و توفی است و از متنی و زاهد خلاف موسم مرتضی زاهد زده شاگردان کلام او را پندیده ساخت شده پس از یک چته اقامت به ترمذ بشهر سرقدرونه در آن شهر نیز مدت زمانی بارشاد و موصفت مشغول بود تا آنکه که زمان سرش بانها رسید در همان شهر دینی حق را لیک اجابت در داد و مقارن بود سال وفاتش یا ستا سبب و جهل محری و در غیرستان آن شهر مدفون گردید وقتی از آن طرف کامل پرسیدند که شدای را چه شناختی گفت با آنچه که نشناختم یعنی بعضی و قصور خود در این راه مشرفم و از کلمات او است که گفته ادبی الله کران پیشی مادونه و نه ابان الله کران یقلب الله کر فی الذکر عن الله کر و یستغرق به کوره عن اثر حر الی مقام الذکر فی الذکر و هذا حال غناء القابیه فرودترین ذکر آنست که از یاد بیرون کند قیر آنرا و آخرین مرتبه ذکر و آگاهی بیرون کردن از یاد است غیر ذکر را بگاه ذکر از ذکر و فانی گشتن در منگود بدانسان که رجوع نکند بملاحظه ذکر که عمل وی از نظرش مرتفع گردد و این حال فناء فناء است که عبارت است از سقوط شعور از غیر اگر چه آن قدر سقوط شعور شعور باشد و نیز گفته به چیز بیروی سرشعرا توان نمود و اخذ مقامت طایفه از آن توان کرد اول اطاعت قسمی که در هیچ امر و فرمان او تبدل جایز انداخته و سبب قیرسد توهم اعتقاد و اهداش او را از برای خود حجت دانست و هیچک را منکر نگردد سبب در سیر و سلوک آن کند که او کند و افعال و افعال خود را مطابق با اعمال و افعال او کند و در همه این حالات مطبور دارد رضای حق تعالی را .

نامه دانشوران جلد چهارم صفحه ۶۱ و رجوع به روایات الجانات صفحه (۲۸۶) سطر (۲۱) ذیل ترجمه حسین ابن موسی ابن عقیله السمرقندی شود .

احمد . [۳۴] ابن محمد رازی . مکنی بنی زریه . نشو و نمایش در دی بوده است و در ماه چهارم هجریه میرسد و در میان این طبقه معروف است شیخ الاسلام

خواججه اجل عبادت انصاری نگاشته که من سیزده تن از این طبقه را دیده ام چکه ویرا دیده اند و او شاگردان اهل شیلی بوده است و نسبتش بدوست و او زیاده خوش رو و مزاج بوده است او را گفتند این چه حالتی است که همه روز و همه وقت را طیبیت بکنی گفت دانست پاشید که مرا هیچ بهره و مایه نیست بجز این که درویشان از سخن من بپندند هم او نگاشته که پس از مرگ او را به خواب دیدند گفتندش حال تو چون شد گفت پس از وفات مرا پیش خود خوانده و خطاب کرد توئی که زده پوشیدی در دین من با خلق من و جهاد کردی گفت ملائکات خلقی الی و اقیبت بقلبک علی چرا خلق مرا بمن نگذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی یعنی جهاد با نفس اوئی است از جهاد کردن با کفار جهاد اکبر با نفس کردن است جهاد بدان بواصف آن را جهاد با کفار .

و هم او نقل کرده است که غریبان زندگانی هرگز نگفته است بدینا آمدی چه کردی و چون باز سفر آخرت بندی چه خواهی کرد و هم از دوست که میگفته که روزگار جای تن آسانی نیست بهتر آنکه زودتر روی بسوی آخرت بگذاری و راحت اید بر او در پایید شعر شیخ اجل سعدی شیرازی بضمون این بیان از دینکاست که میفرماید .

ایها الناس جهن جای تن آسانی نیست . مرد دانا بجهان داشتن ارزاقی نیست .

و هم از دوست که گفته روزگار راهل گیرید تا بر شما سهل و آسان بگذرد و زوجه بضم زاء مدیحه و سکون راه مهمله و فتح عین مهمله . نامه دانشوران جلد دوم . صفحه ۲۷۳ .

احمد . [۳۵] ابن محمد عربی اشیلی مکنی به ای العباس مغری و ادیب . وفات در ۶۰۴ .

احمد . [۳۶] ابن محمد رودباری . یکی از مشایخ صوفیه . رجوع به ابوعلی احمد

احمد . [۳۷] ابن محمد رومی ختلی . او را است و انقون الاصولی الکام . الصحفه والوجوب . وفات سال ۶۱۷ .

احمد . [۳۸] ابن محمد زاهد بازاهسی ملتقب بشهاب الدین . وفات (۸۱۸) . او را است هدایه التاصح . مسائل السنین . رساله النور . هدایه السنین و صده السلام .

احمد . [۳۹] ابن محمد زبیدی مکنی به ای عمرو . او را است . کتاب الاحتفال و آن مستغیب اخبار الفقهاء حسن بن محمد زبیدی است .

احمد . [۴۰] ابن محمد الزیدی . نسب او

چنین است . احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن عطاء الله بن عوض الاسکندرانی از بیری قاضی ملتقب بنام القدین . ابن حجر در مبارزه او گوید او بر اقران خویش در هر بیت قائل بود و قولت قضاء شهر خویش داشت سپس بظاهر شد و فضائل او در آنجا آشکار گردید و توارث قضاء مالمکه بدو دادند او با کمال دانش و نزاهت بدان کار قیام کرد و براندین دامینی اثبات او کرد و در باره او گوید .

و احاد فکرت فی بجزا حرمه .

سجده لانک من بنی الهوام .

و گوید . کان عاقلاً متودناً موسماً علی فی المال سلیم الصدر طاهر الذیل غلب الیکلام لم یواضع احداً یقول ولا یصل و عاشر الناس بحمیل فاحیره . و او را است شرح نهیل و مختصر ابن حاکم و در رمضان سال ۸۱۰ در گذشت . روایات صفحه ۸۷ سطر ۱ .

احمد . [۴۱] ابن محمد زوزاری . رجوع به ابو طالب احمد بن محمد

احمد . [۴۲] ابن محمد زوزاری . رجوع به ابن العفریش در ذیل انت نامه شود .

احمد . [۴۳] ابن محمد زبیدی سبوسی مکنی به ای اکتاه . او را است . حل المواقف شرح الاعراب ابن هشام که سال ۹۶۷ تألیف کرده است و زیاده الاصرار که سال ۹۷۴ بیان رسیده .

احمد . [۴۴] ابن محمد سجاولندی (یا محمد بن طیفور) متوفی سنه ۶۰۰ او را است . ذخائر آثار فی اخبار الیه با اختصار و رجوع به محمد الدین

احمد . [۴۵] ابن محمد سنجری . مکنی به ای سعید . او را است . کتاب احکام الاسرار دریرها . الکفایه در نجوم و آن مختصر سوزان سی اسوالید ای مشراست .

احمد . [۴۶] ابن محمد سجستانی . حراب الدوله . رجوع به احمد بن محمد بن غنویه

احمد . [۴۷] ابن محمد سرخسی . مکنی به ای العباس . طبیب و عالم ریاضی و حکمت متوفی سال (۲۸۶) . او را است کتاب الموسیقی الکبیر و الموسیقی الصغیر . کتاب الارتماحی فی الاهداد . کتاب فی ارکان الفلاسفه . کتاب فی برد ایام الوجود . کتاب الشطرنج . فضائل بغداد و اخبارها . کتاب الافشاشی . کتابی احداث الجواهر . مدخل الی علم النجوم . ترجمه الفکر الساهی فی السنین و الفناء و الی نامه . انجانبه و الجلسه . کتاب زاد المسافر در طب . کتاب الفهر و اللهب . کتاب النفس .

کتاب النوم والرقیة . کتاب الفوحدة الالهیة
کتاب فی وصایا فیثاغورس . کتاب ممرض
فی الطب . کتاب المشق . کتاب العقل .
کتاب الفانی و الفانی . کتاب الفان .
کتاب شرح حکمت الفریق جاپنوس .
رسالة فی اثبات کین و امتدادانهم . رسالتی
الصغیرین و وصف مذهبهم .

احمدیه [۳۶] ابن محمد السری . ابن
الصلاح . رجوع به احمد بن محمد بن
السری شود .

احمدیه [۳۷] ابن محمد سفلی اصفهانی
مکنی به ابی طاهر . مولد او بسال (۴۲۲)
و وفات (۵۲۶) بوده است . اوراست .
کتاب ازیهین . کتاب مشیخه الیغدادیه .
کتاب السامانیات . کتاب سداسیات فی
التجدید . رجوع به ابی طاهر حافظ السلی
در ذیل این وقتانگه شود .

احمدیه [۳۸] ابن محمد سمرقندی
ملقب به یاکم و مکنی به ابی نصر . از
مسیحین عالم شریعت است .

احمدیه [۳۹] ابن محمد سنایی .
ملقب بشیخ علاء الدولة . اوراست . الحررة
لاهل الغلوة و کتبه بخارسی که بسال
۷۲۱ باسام رسیده و مقالات . رجوع به
علاء الدولة سنایی . . . شود .

احمدیه [۴۰] ابن محمد موسی مکنی
به ابی العباس . اوراست تألیفی در طبقات
صوفیه . وفات وی بسال ۳۹۶ بود .

احمدیه [۴۱] ابن محمد سهیلی خوارزمی .
مکنی بایب الحسن . محمد بن محمد اسلامی
در تاریخ خوارزم آرد که سهیلی یکی از
اجنه خوارزم و زخاندان ریاست و وزارت
دکرم و سرور بود و تمایلی کرد او وزیر
ابن الوزیر است .

دردت الوزیر کا بر آعن کا بر
موصو الاکسان بالاسناد .

و چنانکه اسلامی گوید وقت او در (۴۱۸)
بسر من ای بود . و بار تعالی گوید او
میان آلان ریاست و ادوات وزارت جمع
کرده بود و در علوم و آداب صاحب سهام
فائز بود و دو کرم و حسن شیم خطوط
و افرد داشت . اوراست کتاب روضه السهلیة
در اوصاف و تشبیهات و بامر و درخواست
وی حسن ابن حارث صونی کتاب
اسهیلری در مذهب شافعی و حقی نوشت
و وی شعر میگفت و از اشعار اوست این
قطعه که معنی آن بی مایه است .

الاسما الصغیرة صرفا فانها
[از] علینا من عتار السرحل

و انی لاقی النفل حبا اعلمها
لثلا یزول الغنم عنه التفل .
و اوراست در قیازکها .

فانشوب تلعب فی الظلام کاتها
شرد تطایر من دغان التار .
انکانه غون السام بتادق الکاتور فوق صغیرة
و لقطار .

و هم از اوست در شذاع ماه حرآب
کانما آتید فوق الماء مطلقا

و انهن یاخض فی لهو فی طرب
ملك رآنا قاهری للصور فلم

یقدر فمد له جسر من الذهب .
وی بسال (۴۴۰) از خوارزم بینداد شد

و در آنجا قامت گزیده و وزارت خوارزمشاه
ابوالعباس سامون بثلت هرامی که از

وی داشت ارك گفت رجوع پیشداد در آینه
فقر الملك ابوحناب مذهب ابن خلف که در

ای وقت و آل هراق بود اگرام وی کرد
و بسا روی خوش بیب برقت و آنکاه حکم

فقر الملك در گذشت او از ترس مال خویش
از شداد بگریخت و غریب صاحب بلاعیان

سکریت و دجلو نواحی آن دیو است و تا هشتاد
مرگه تزیوی بود و آنکاه که وفات یافت بیست

هزار تریار که او را فریب یازماند کنوی
تسلیم کرد . معجم الادبا جلد دوم صفحه

(۱۰۲) ابرهلی ابن سینا در شرح حال خود
گوید و در هشتی القسور ذلی الار تعال من خذرا

و الانتقال الی گرگانج و کان ابوالمصین
السهیلی المحب لهقه العلوم بها وزیرا .

و ابرهلی کتاب قیام الارش فی وسط السماء
و کتاب التذکره لانیواع خطاه التذکره را

بنام او نوشته است .

احمدیه [۴۲] ابن محمد السبوسی .
ملقب بشمس الدین . اوراست . گلشن آبیلا

در تصوف . مناسک شمس الدین . همدقه
فی لغات القرس منظومه سلیمان نامه پیر کی .

العذایع فی التوحید . هشت بهشت . شرح
فزیات سلطان مراد ثالث . عبرت قضا .

دیوان انبیا . مناقب حقا الاویه . کتاب
العیاض من صوب لمام الفیاض در مناقب

ابی حنیفه . و آنرا بسال (۱۰۰۱) تألیف
کرده است . دائرة الاحوال . مولودیه

منظومه پیر کی . نقد العاطر و آن تفسیر
سوره که است منخرمه باجمرات الاخلاق

در قرآن الاشراف . وساحی حایفه در ذیل
نام این کتاب اخیر وقت اورا بسال (۱۰۰۹)

آورده و در ذیل نام کتاب نقد العاطر مینویسد
از تا سال (۱۰۶۴) رجه بوده است .

احمدیه [۴۳] ابن محمد شارکی
هروی شافعی مکنی بایب حاتم و متوفی

بسال (۲۵۵) اوراست . حریج رصیح
مسلم .

احمدیه [۴۴] ابن محمد شافعی معروف
باین یقینان و مکنی بایب الجمون . اوراست

فروع فی مذهب الشافعی . وقت بسال (۳۰۹) بود
احمدیه [۴۵] ابن محمد الشافعی الحکیم

الطایب و الشافی . اوراست . بلاغ الامنیة
بالحصول الصغیرة فی وصف الداء و بیان

طرق التعطف و الاتقاء و در مطبعه شرف بسال
۱۳۰۵ بطابع رجب است . معجم المطبوعات .

احمدیه [۴۶] ابن محمد شافعی .
ملقب به نجم الدین معروف به قوی .

اوراست . موضح التصرف در شرح أسماء
الله الصغیرة . وفات بسال (۲۳۷) .

احمدیه [۴۷] (شاه) بن محمد شاه
هندی (۱۱۶۰ - ۱۱۶۵) . او ابراهیم

خان بوزارت بر کشید . قاضی الدین خان بن
نظام الملك احمد شاه را بگریخت و میل کشید

و عز الدین محمد بن معز الدین بن چهار شاه
را از حبس بر آورده بجای او بسلطنت نشاند .

رجوع بحال التاریخ ابوالحسن گاستان
صفحات ۷۹ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ -

۳۰۴ و ۲۰۶ و ۳۲۴ سوره .

احمدیه [۴۸] ابن محمد شافعی . قوی
اواخر مائة چهارم هجره بوده است و مداصر

است بالفخرتوبان و با شیخ ابن ابوسعید و
ابوالحسن خرقانی . همه صاحب نجات

الانس نقل احواز و را از کتاب کشید .
المدحوب نموده بگویند وی در فخر غنوم

چه اصول و چه فروع امام وقت بود و منابع
بسیار را دیده و معینشان را در یافته بود و

از بزرگان اهل تصوف بود صاحب کتاب
کشف المدحوب که شرح حال او نوشته

گوید که مرا با وی انسی عظیم بود وی
را با من شافعی صادق و در بعضی علوم استاد

من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم
که شرح را تمجید کند همچنانکه او میکرد

و روسته از دنیا و عقبی نور بودی و میگفتی
اشنهی علم لا عود له بل به یستی دارم که در

آن یستی باز کشن بوجود نبود و هم بیازمی
گفتی هر آید با یست بجالی باشد و سرا

سرا یست بجالی است [کذا] که بیفتی بخواهد
بود و آن آنست که می باید خداوند تعالی

مرا چندی میرد که هرگز آندم در وجود
نباشد از آتروی هر چه هست از مقدمات و

کرمان جمله عباد و ملائکه اشهد و انی شافعی
حجاب خود داشته نیستی در دین بهتر از آرام

با حجاب و چون حتمالی هستی ایست که عدم
بروی روا باشد چه بر این وارد در منجوری که

من نیستی کردم که هرگز آن نیستی را
هستی نباشد و نیز از صاحب کشف المدحوب

قول شده است که گفت زوری بن شد آنعارف
کمان در آمدیم دینم که بخواند ضرب الله

بکمان در آمدیم دینم که بخواند ضرب الله

هدیه مملو کلا لا یقتصر علی شیء و غیرت است
 و نبرد میزدند داشته که از دنیا بخواهد رفت
 گفتش بقیع این به حالت است گفت بازده
 مال است که تا مردم اینجا رسیده است
 و از این مقام در دنیا نام گذشت و حاصل منی
 آیت رسانیدن منصف حال بنده و هم قدرت
 دست در تصرفات بمالو کمی که ویران قدرت
 نباشد بر تصرف تا از مالکش مأذون نگردد
 قص است که وقتی شیخ اجل ابو سعید بن
 ابوالخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته
 بود و سید اجل که از اکابر سادات آن شهر
 بود بسلام شیخ آمده بود و در بطنوی دی
 نشسته در آن حال آنسوارف کامل نو آمده
 ابو سعید و بر او با نای دست سید اجل جای
 داد سید از آن حال رنجیده شد شیخ بفرست
 دریافت و گفت یا سیدی شما را که خلق
 دوست دارند از برای پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم است و اینها را باید دوستار بود
 از برای خدا یا محالی از آن روی که اینها
 عروقه شریست و طریقت و تصویب بر عروقه
 کشیده اند و مقام پیغمبر رسیده اند سید را
 از کلام شیخ آنقدر بر رفت و آن گرفتگی
 از وی زایل گردید از حکایتها می گوید
 او نقل کرده اینست که گفت روزی بخانه
 در آمدم سگی زرد دهنم بجائی خفته
 گفتم وقت که در را باز گذاشته اند از گوی
 در آمده است قدمه و اندیش کردیم در آن حال
 بر بر تان من در آمد و ناله میداد شد بعضی
 از عرق در شرح این بیان گفته اند که آن
 سگ صورت نفس بوده که جسم شده که
 خود را در نظر شیخ در آورد و او را متنبه
 نماید شگفتی بفتح شوق معجزه و قاف و نون
 رده نسبت منسوب است شگفتان که طایفه
 بوده اند از معدون سگه دانشوران چند تعریف
 صفحه ۴۲۲

احمدیه [م] ابن محمد شامی . نور است
 حاشیه بر شرح اجرویه خالد ازهری .

احمدیه [م] ابن محمد شامی . نور است
 موهج السالك من الکلام علی الفقه ابن
 مالک و کتاب تلویح فی شرح انشایه
 و حاشیه شد فی معرفت حقوق المعصوفی
 تأویف عباس ابن موسی یام سرین النخاعی
 القاضی الشما و المنصف من الکلام علی معنی
 ابن هشام و ذل (۸۷۲) در جرح به شدنی .

احمدیه [م] ابن محمد شامی .
 محدث است .

احمدیه [م] ابن محمد صوری حنفی
 مکر به ابن بکر . اوراست هدایه فی
 الکلام و هدایه . ذلت بمال .

(۱) البیرونی . التبیان فی کتاب غلو و غلو فی العزیزة التی سوزیه (مناقب الصاوی) همه الشیخ محمد بن حسین الکتبی الحنفی . معجم المعاصرات .

احمدیه [م] ابن محمد صاغانی مکتبی
 به ابن حامد . او از بزرگان متجددین و علماء
 ریاضی قرن چهارم هجری است وی بر اهل
 تمام و اسطرلاب داشته و از ایشان به اسطرلابی
 مشهور است و معاصر با مانع بالله عباسی
 و القادر بالله و در علم جندمه و هشت در جهان
 خود منجم بوده اصلاً از اهل سلغان
 (چغانی) تفری از مر و روز خراسان میباشد
 ولی تحصیلاتی در بغداد بود و در بغداد
 میریست و در ساختن اسطرلاب و آلات
 رصدیه ماهر گردید بطوریکه در آلات
 رصدیه قندار تصرفاتی کرد و اضافاتی آورد
 و در علوم ریاضی به تفریح عالی رسید .

صافاتی را از واضعین قانون در علم نجوم
 میتوان شمرده و سالها در بغداد بتدریس
 اشتغال داشت و چون شرف السلطه پسر
 عضدالدوله بغداد در آمد و شروع
 بر رصد کواکب کرد و این رستم کوهی را
 بر آنکار گذاشت صاغانی نیز یکی از راصدین
 و صداتی بود که شهادت بصحت رصد این
 رستم داد و نزول شمس را در اسطرلاب
 و زام میزان بنا بر رصد این رستم کوهی
 تصدیق کرد و از حقه قضات و هیئت شهرد
 بود . سلطنت آن بویه و خلفای عباسی و بر
 احمد بن میکردند وقت صاغانی در قندهار
 یا ذبیح ۳۷۹ در بغداد واقع شد و بر
 شاگردی چند بود حکم هر یک اقتضای
 با سفارتان کزوی می نمودند و رجوع بتاریخ
 الحکامی قطعه صفحه ۵۳ و ۷۹ شود .

احمدیه [م] ابن محمد الصاوی (۱۱۷۵-
 ۱۲۴۱) (۱) (العراق بالله الشیخ)
 احمد بن محمد الصاوی المالکی النجفی
 مولده فی سنة الحجر پنجاه و النین من
 اقلیم الفریه بصر و کان والده من کبار
 الاوتیاء . حفظ القرآن فی بلدته ثم انتقل
 الی الحامع الاظهر فی طلب العلم و ذلک
 سنة (۱۱۸۷) و اورا مؤلفات عدیده غیر
 مطبوعه است و از جمله کتب مطبوعه نوسه
 ۱ - الاسرار الیاریه و الیهومات الرحانیه
 مدنی انصوات السوریه . و آن در
 مطبعه البیضا بمسال ۱۲۰۵ بطبع رسیده
 است .

۲ - دائرة السالك لا قرب المسالك و آن
 حاشیه ایست بر شرح التمهید قرب المسالك
 سیدی احمد الدردیر (فته مالک) در بولاق
 بمسال ۱۲۸۹ و در مصر بمسال ۱۳۹۹
 در دو جزء و در المطبعه الخیریه بالهدی
 ۱۳۱۰-۱۳۲۳ بطبع رسیده است .

۳ - حاشیه بر تفسیر الجلالین - اولها
 الیوم الله الذی انزل القرآن آمیناً .

این بدیه هدیه و بشاری نلسون و حاشیه آن
 تفسیر مذکور در چهار جزء که در بولاق
 بمسال ۱۲۹۵ و نیز در چهار جزء در مطبعه
 الشریفه بمسال ۱۳۲۷ بطبع رسیده است .
 ۴ - حاشیه علی شرح البحر الیه الیه الشیخ
 احمد الدردیر - چاپ سنگی در مصر بمسال
 ۱۲۸۵ و مطبع حروری بمسال های ۱۲۹۱
 و ۱۳۰۴ و در مطبعه عبدالرازق بمسال ۱۳۰۷
 بطبع رسیده است .

۵ - حاشیه شرح تعلق الاخوان فی علم
 التیاریان . نظر ابوالقاسم (الشیخ علی) .
 تیاریان البیان علو حاشیه العلامة الصاوی
 لشرح تعلق الاخوان .

۶ - شرح منظومه الدردیر لاسماء الله
 الحسنى و آن در مصر . . . بطبع رسیده است
 معجم المعاصرات .

احمدیه [م] ابن محمد الصغری
 الخوارزمی . مکتبی بأبی الفضل . ابو محمد
 محمود ابن زمران در تاریخ خوارزم گوید
 او یکی از مفاخر خوارزم است و در اوایل
 سال (۴۰۶) کشته شده است .
 وی اندیسی کمال و عالمی منزه و کاتبی با درع
 و شاعری ساحر بود . و ابو بصیر شاعر
 کتاب خود گوید او را حرافت حجازی و
 خط عراقی و بلاغت جزله سهله و مروده
 طاهره و معاصر منظره و شعر بسیار است
 و در شعر خود دو جنه اسراع و ابداع را
 گرد کرده و در طرف اتقان و احسان را
 حائز آمده است و برای سرعت خاطر در
 سلامت طبع و در دست داشتن از بینه
 قواقی دریده به و از آنجا فرد رجال است
 و در عنقریب شب آینه خاطر وی حقیق
 استانی چون صاحب اسب . من ابن هباید
 یافت و از نور او اقتباس و از بحر او
 اغتراف کرد و سپس با وقتان خویش باز گشت
 و در خدمت سلطان در حدی اجاره کتاب و
 وجود عسل در آمد و او اکنون از اخص
 جلساء امیر و اقرب ندما و افضل کتاب و
 اجل شعرائ نوسه و هیچ مدعی از محاسن
 این امیر از وی خالی نباشد و معالی
 چو قاصد پیوسته بروی پاران است و غالباً
 امر بر معنی بدیع پیش کشد و از وی نظم
 آن خواهد و او بدیهه فی الوقت در حضور
 امیر آنرا شعر کند و بمرض رساند و من
 [تعالی] شی شرف حضور یکی از این
 مجالس داشم و بدایه شب ذکر ابی ذریع
 بدیع از زبان امیر و او چهارها لقب و خصائص
 او در احوالات و سرعت آشن و ابیان
 التراحات او معرفت و گفته شد که منظوری را
 طرح کرد و او او را خواستد آن منظور

(۱) البیرونی . التبیان فی کتاب غلو و غلو فی العزیزة التی سوزیه (مناقب الصاوی) همه الشیخ محمد بن حسین الکتبی الحنفی . معجم المعاصرات .

از مطهر آشر آغاز کرده و بسط و دل پزیران
 رساند و او آن را مستوفی اللفاظ
 و المعانی با حسن و جود و املج صوری
 نگاشت صوری گفت من نیز از عهدۀ این
 نادره فریقت می نمودم و ابوالحسن
 سهیلی گفت تا نامه به عهدۀ امیر محمد بن
 منصور الحواری کنه و در آن آرد که اخبار
 او در محاسن ادب و بدیع تألیفات و بیوسه
 بهامیر سنه و ما را با آرزوی دیدار و امیدوار
 اشخ و خوارزمی فتم رکاضه پر گرفت و در
 اول مطهر آخر را که منتهی بانشاء الله تعالی
 میشد بنوشته و بهین صورت از عجز صدور
 و از سفل بهلو رفتن گرفت تا او اشرافه را
 با وائل آن بیبوست و نامه مترجم علیه و ابا
 جودت و سهولت الفاظ و حسن مطالب در
 زمانی کوتاه پزیران آورد و در حالیکه
 سورت شریاب دروی گرفته و دستش از کلام
 رفته بود و این نامه در آن مجلس موقی
 نیکو یافت و در حداد دیگر معاصر وی
 بشمار آمد و اوراست کتاب رسائل مبنوه
 او و نیز کتاب فیوان شعر و از مشهور کلام
 اوست

الشیخ اصدق لهجة و این فی انکرم محبت
 من ان یخلف بری ضمانه ولا یعظم سعادت
 احسانه قلبت شعری ما لکنی قله فی امر
 ولیه القاصر علیه امله و هل بلغ الکتاب
 اجله و قد استهل الشهر الثامن استهلالاً
 ولا بدی لا فاق مواضعه غللا و نیز : طبع
 کرمه اغلب من ان یحتاج الی هزم و حسام
 فضله لا قطع من ان یهلج - و نیز : ابا لکنی
 لا ارضی من کرمه الحد ان یجر اولیاؤه علی
 شوك الرد فیعق بحده المحض الذی فاق
 به اهل الارض ان یرفع عن حاجتی قنایع
 الخجل ولا یقر امنی فیها قبل حلول الاجل
 وهذا قسم از جوان یضونه من ان یخلف و عهد
 اطن اولیا برته لکنک و نیز : لا ادری انهنی
 بالشیخ بوده الی سر کرده و مستقره هه ساله
 فی نقه الذی سلامتها سلامة الامالی و المکارم
 وهی احسن المتابع و امیر الامامه ام امی
 الحضرة به بقصد انیها ما وها و رجح بر حوجه
 حسننها و بها وها انهنی الذلک بیت الله و کاه
 کما یضرب سکانه منه زمانه فقد آت الیه روفه
 و ذل ان امره رفته انهنی افضل فتمکان
 ذوی عوده تم اخضر و اورن و هو ی نجه تم انارو
 اشرف ام انهنی جاعة لا اولیا و الخدم و كافة
 کتاب الامامه نقد عاشوراء و انمشوا و ارتاشوا
 و ارتفعت نواظرهم بعد الاضواء و اشرحت
 صدورهم ضلال القیاس و انما اعد نفسی من
 ملتهم ولا اتخرف مع طول انهم عن قسبهم
 و نیز اوراست : کتابی وقد عرتنی علة منعتنی
 من استقرانی انعمای و اسبها و اشیر الخ کلام

فی وجوهها و ابوابها فاختصرت و قصرت
 و علی التبدیل السیرة اختصرت و ما عرف هذه
 العلة الا من عوانی لمراته و دواهی اشیرته
 و ان كانت النعمة بدمکانه بخارجیه من القیاس
 غیر خافیة من جمیع الناس انها ازادت الان
 ظهوراً و ان تم یکنی عذرها مستوراً و قهر
 النعمة لا یعرف الا بعد الذر و الذی لا یتمتع بالامع
 الانتقال اهننا الله لدورها انصحن جوارها
 بشکرها و وحدها و اصعبه الالامة حالا و
 مر تعلقاً و منکوم منتقلا انه خیر صاحب یصحب
 کل قاصب و هم اوراست : وصل کتاب الشیخ
 فیما حلانی به من سعاته الکنی هو بها حال
 و انانها خال و بعد کان اناننی منها عاریة
 و جدت نفسی منها عاریة لکنه نظر الی یمن
 رضاه و شهید نی بقاب عواء فلا یظن بعین
 الرضی فظن بها ربما نلتجح ولا یشهین قلب
 الهوی فانها شهادة تجرح و نیز اوراست :
 کل من ورد جناب الشیخ من امثالی انما ورد
 باهل منسج ثم صدر بهدر مشرح اذا ما
 امدت الیه اب جار لست عاظلاً ولا بوجه نلقاه
 و راه فماد باطلا و اما اجله ان یفسخ من ینهم
 ذریه قرجانی و ینسخ شریعه لانی بل اطن ان ام
 یفضلنی علیهم فی المراسم ثم یقضنی عنهم
 فی التواجب ثم ایس طعمی فی ماله فکفانی
 ما شلتنی من الفضله بل کفاه ما کلفه فی هذا
 الوقت من کفاه انمروه الکنی تکره بالعمیة
 اولی انقروه و لکن طعمی فی ساعه و من
 ضن به منوم اذ الیخبر به نوم

و از اشعار اوراست در مدح امیر العباس
 خوارزمشاه :
 اشیه البدر فی السنا و السناء
 و حوی رقة الهوی و انوار
 و ای الشیخ بعدها معنالی
 عن ید البدر بایمی و البدر
 و اذا شاه بالمدی المنکاتما
 دل فی الحد و الملی و العلاء
 ایدل الشین مه سنأ و اوطا
 فی انشیرا من التری و التری
 و نیز اوراست در دعاء :
 یا ذا القنائل و اللام حاء
 و یا ذا المکارم و الیم هاء
 و یا احب الناس و الیه سبی
 و یا ذا الصیابة و الصناد خاء
 و یا ذکب الناس و اننه ذال
 و یا انشم قاس و الحیی مناه
 جود علی الکل و الخال راه
 قانت السخی و بنوم حاء
 فقد صرت حدا البقاء البقاء
 و من قبل کان یسأل البقاء
 و اوراست در تعالی کلام :
 بمن حکى الورد العطرى بمرق
 و یظرفه و یطعمه و یهکم

ان شئت و الا فغالب منک سحیة
 اهدیت فی غارورة من مائه
 و هم اوراست از عهدۀ دو مدیخ ابوالفتح
 بستى
 نسب کریم فاصحن انسی به
 من کان مستعداً علی انسابه
 قد کنت فی نوب ان زمان و صرفه
 ان عمتی مرقب ان زمان بتابه
 فایوم جانت العواصم جانی
 لاذ قد لیبیت الی کریم جنابه
 و اوراست در مدیخ ابوالحسن سهیلی :
 نفس مصدفة جمیع هداتها
 لکن مکذبة طنون عاداتها
 مذاته حکمت علی ما ماها
 ان اصیبت للنوحش من اقرانها
 یا احمد بن محمد یاخیر من
 ولی الازارعة عند خیر و لانها
 مادامت الايام فی الغفلات عن
 مرصت مجدای فاصتم غفلاتها
 و اوراست از قصیده :
 لکن بشت باسادی مساد
 صانی بالفؤاد لها جواد
 و ان فقد اسعباری فی مواها
 قد سع الدین لیس له اعاد
 ازی تنجا بوجتها و نارا
 لکنت انار فی قلبی فنفاد
 فهب من نارها کان احتراتی
 قدم بالثلج مسایر الفؤاد
 لا یجتهن فی طلب المعالی
 بسی ما علیه مستزاد
 فان أدركت آمالی و الا
 علی علی الا الاجتهاد
 و اوراست در مدح یکی از صدور :
 جعت فی الدلی شرف الایوة
 و حرت الی انعی فصل العروة
 اهدک ساداً فرغت نصری
 الی حال الصداقة و الاحوة
 فما شیهی الا بوسمی
 رأی نارا عشر فبالنیوة
 و اوراست از قصیده :
 اهدت یا مولای دعوی
 بعد یسکان مساصع
 اخنی علی بصرحها
 قرأت حول المصالح
 و سوع به معجم الأدباء حاب مار کذو
 جلد دوم صفحه ۹۶ شود

احمد [] ابن محمد الصامی
 رجوع به احمد ابن محمد صامی شود
 احمد [] ابن محمد السلی
 مکی بأبی الخضاب و او ندی و اصل و
 کاتبی نیکو خط و صاحب شعری زینق و
 مائز در السه فست و ابوسعد در صهل

ذکر او آورده و این دو بیت از شعر اوست :

یا ذاقه الدین صیتی فیک ساهرة
و غارغ القلب قلبی نیک ملان

انی ازی منک قلب الثمر عذی بی
و اسهر الجفن جفن منک و سنان .

احمد ، [م ۶] ابن محمد الصوفی ، او یکی از مشایخ اهل طریقت و از شیوخ تشیری است . صاحب روایات الجنات گوید : ماهر آ ابن شیخ همانست که تشیری او را سنوان احمد اسود دینوری در ذیل مشایخ عناصر خود آورده است . و روایات الجنات صفحه (۶۰) سطر (۱۰) .

احمد ، [م ۱] ابن محمد صوفی مکنی بابی القسری نوری . اوراست مقامات القلوب . وفات (۲۹۵) . کشف الطنون و رجوع بابی الحسین بوری شود .

احمد ، [م ۲] ابن محمد سینی حنبلی صوفی . از اشعار اوست ، در کمال ، زعم الوردیته هوا بهی

من جمیع الانوار والریحان
فاجابته اعدن الترجیس المنس

بلبل من فوقها و هوان
ایما احسن الوردیام مقله

ریم من غضة الاجنان
ام نماذیر جو بعبیر به العذ

اذالم یکن له عینان
قرها الوردیتم قال عیبا

بشاس مستحسن و بیان
ان ورد العذود احسن من عین

بها صغره من الیرقان .
(وله ایضاً رحمه الله)

ارایت احسن من صیون الترجیس
ام من تلا حطین وسط الجلیس

در تشنق من یواقیت علی
قضب الزمرد فوق بسط المنس

ادعان یخورد خنقن بامین
من زعفران ناعمان المنس

نکاتنا اقدار لیل احدقت
بشموس انی فوق صحن المنس .

(و قال ایضا)
یاریم قومی الان و یحک غاطری

دالیر با قد اظهرت اعطایها
کانت معین و جبهها محبوبة

قالان قد کثرت الربیع حجابها
ورد بدایحکی العذود ورجس

بعکى المیون اذارت احبابها
و بیات باقلا بشه بوزه

بلق الامام مشیة ادنیها
والسر و حسبه اهلون غویا

قد شدرت من سوتها اوابها

وکان احدهما من نفع الصبا
شود تلاعب موهنا اترابها

لو کنت اذک للرائش صیانة
یومالما و طیر الایام ترابها .

(و قال ایضاً)
یخجل الوردیون لاحظه التر

جس من حسنه و غار البهار
قلعت ذاک حمرة و علت ذا

صغرة و اضری النهار اصفرار
و غدا الا تعمران یضحک عجباً

من ثنایا لنا مهن غضار
تمم النمام و استمع المو

من اما اذیت الاسرار
عندهما أبرز الشقیق حدودا

صارتها من لعله آثار
سکت نوقها موع من العطل

که استکب اندموع العزار
فا کسسی االبضج الذهب اثواب

حداد دغانها الاصطبار
واضر السقام بانیاسین النفس

حتی آدی به الاضداد
تم اادی الحسری فی سائر الزهر

فواد حافل جرار
فاستجاشوا علی مجازبة السر

جس بالحقول العدی لایبار
اتواقی جواشمن سابعات

تحت سحوب من المذبح یثار
تم لما رأیت ذا الترحس النفس

صیفا ما ان لیده اصاب
لم نوز اعدل التلصص للور

دختر آن بتلب النوار
فجعدنا هم لدى مجلس عی

تسمى الاطیاز و الاوان
لورى ذو الذلقت خدود

تدمن اللحظ نعوها الا بصار
(و نه ایضاً رحمه الله)

بدرمد یشرق شمس اعدت
وحد هدی الوصف من حده

ترب فی فیه و اکبها
من بند ذا تطلع فی خده .

(و نه ایضاً فی عینه)
وام أس ما عابشه من جماله

وقد ررت فی بعض النیالی مصلاه
ویقرأ فی الحجرات والناس خلفه

ولا اقدنوا النفس انی حرمانه
فقتت نامل ما بثول عانه

ممالک امن تقبل الناس هبانه
احمد ، [م ۳] ابن محمد انصاری .

مکنی به امی بکر . اوی برمی شهر میگفت ،
و دیوان او بتجاه رفته است . ابن التیم .

احمد ، [م ۴] ابن منصور الطبری
رجلی مکنی به امی الحسن از مردم طبرستان

و عالم بصناعت طب . وی طبیب امیر کن
الدین بود . اوراست ، الکناش معروف به
المعانیجات البقراطیه و آن از اجل و انفع
کتب من است که در آن امراض و مداوات
آنها را مستقصا کرده و حاوی مقالات بسیار
است . چون الانباء چند اول صفحه (۳۲۱)

احمد ، [م ۵] ابن محمد صوفی . مکنی
بابی عمرو حنفی . صوفی بمال (۴۴۰)
اوراست شرح الجامع الکبیر و شرح الجامع
الصغیر و لیس محمد ابن حسن شیبانی .

احمد ، [م ۶] ابن محمد طبیب مکنی
بابی حنفر متعلب متوفی بمال ۳۶۰ .
اوراست ، کتاب مال یخولیا و مقالة فی النوم
و البقطة . کتاب ترکیب الادویة . کتاب
البرص و البهق کتاب الجسری و العصبية
کتاب الاستشفاء . کتاب انعمیات و آن
شرح کتاب العیبات طابینوس است . کتاب
انسرام و الیرمام و مداواتها . کتاب اقوالح
و ابواصه و مداوایه . کتاب الصرع .
(کشف الطنون)

احمد ، [م ۷] ابن محمد طبیب سرخسی
مکنی به امی العیاس متوفی بمال ۲۸۶ .
اوراست ، کتاب الجبر و القابلية و کتاب
المسالك و المسالك . (کشف الطنون)

احمد ، [م ۸] ابن محمد طحاوی فقیه
حنفلی مکنی به امی جعفر . اوراست ،
تسمی النبی و الامام . محاضرات . حکایات
الوصایا . عقود الرجال . ثلاثه عقود اندر
و دلرجان فی مناقب امی حنیفة النعمان .
الروضة العریة المنیفة فی مناقب الامام
ابی حنیفة . نوادر ، در ده جزء . نوادری
القران ، نزدیک هزار ورق . المعکبات ،
در بیست و اند جزء . مختصر الطحاوی فی
قروع العنقیة . و آیدو باشد یکی کبیر و
دیگری صغیر . و وفات وی سال (۳۷۱)
بود و رجوع به طحاوی و ابو حنفر طحاوی
شود .

احمد ، [م ۹] ابن محمد انصاری .
وی کاتب نسجه نسبتاً از مهران العکبه است
که در بندر هرمز استساخت کرده است .
حاشیه صفحه (۱۶۶) از نسجه صوان الحکمه
چاپ لاهور .

احمد ، [م ۱۰] ابن محمد طوسی لقب
بشهاب الدین . اوراست . نظم مشاج نووی

احمد ، [م ۱۱] ابن محمد طوسی مکنی
به امی محمد محدث . حاکم گفته است او
در حفظ و رعایت بنگاه عصر بود و صحیحی
بوضع صحیح مسلم کرده است . وفات وی
سال ۳۳۹ بود .

احمد ، [م ۱۲] ابن محمد طوسی . وی
نحله ابن حجر را نظم کرده است .

احمد [آ م] ابن محمد ابن عبدالقادر بن مکتوم حنفی مکتبی بانی مسجد و منقب بشاح الدین. وی یکی از شرح شافعی ابن صاحب است. وفات او بسال ۷۴۹ بود.

احمد [آ م] ابن محمد العتایی مکتبی به ابن العباس. اوراست و شرحی بر الکتاب سبویه. (کشف الظنون).

احمد [آ م] ابن محمد عتایی مکتبی به ابن نصر بخاری حنفی. متوفی بسال ۵۸۲ یا ۵۸۶. اوراست و جوامع الفقه معروف بتأوی عتاییه. و شرح جامع العبد محمد بن حسن شیبانی.

احمد [آ م] ابن محمد عسلی نزیل مصر ملقب بشهاب و خاصه المحدثین بدر ابوالعز محمد. اوراست و ذی بر لب الیاف سیوطی. (باح المروم کلمه عجم).

احمد [آ م] ابن محمد عراقی (کند) مکتبی به ابی القاسم. اوراست و حل الرموز و فتح افعال الکتوز.

احمد [آ م] ابن محمد المروسی ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاب مصر صفحه (۲۴) (۹۲).

احمد [آ م] ابن محمد عسقلانی اوراست و مناقب الشیخ ابی العباس احمد. الخراز بنام از هه الابرار.

احمد [آ م] ابن محمد صکری اوراست و شرح لقیان ابن حتی کتب سال ۳۶۹ در حیات مصنف از آن غارغ شده است.

احمد [آ م] ابن محمد حقیقی. رجوع به عقیقی شود.

احمد [آ م] ابن محمد حنفی حنفی ملقب بسری الدین. اوراست و کتابه الارب من مشاوره الطیب.

احمد [آ م] (میرزا) ابن محمد علی (مرزا) صدر دیوان اهل ملک بصره. الممالک از سررگان عهد کریمجان رجوع بمحمل التواریخ ابو الحسن گستانه صفحه ۳۱۴ شود.

احمد [آ م] ابن محمد همدانی حنفی اوراست و تفسیر السمع علی الجمع که بسال ۸۹۶ آنرا با امام وسائیده است.

احمد [آ م] ابن محمد عمودی همدانی. همدانی. مکتبی به ابی عبدالله. عالمی لسری از مردم شهر همدان. شیرویه ابن شهرآر ذکر او آورده و گوید او از عبدالرحمن ابن همدان و علائق و ابی الحسین محمد حریری صاحب ابی شیب حرانی و همدانی روایت کند و ابو عبیدالله الامام و بعض دیگر از او روایت کنند.

احمد [آ م] ابن محمد امیالی. رجوع به عیالی ابو جعفر.

احمد [آ م] ابن محمد غزالی محمد بن ابوالفتوح محمد الدین طوسی برادر امام محمد غزالی فقیه و اعظم صوفی. وی چندی در مدرسه نظامیه بغداد به نیابت برادر خود اندر مس کرد و بیشتر به بیاض بلاد و حفظ و خدمت صوفیه میبرد داشت. اوراست و اختصار احیاء العلوم برادر خویش بنام لهاب الاحیا و الشیخه فی علم البصیره و ولایت او در قزوین بسال ۵۲۰ بوده است. و رجوع به غزالی احمد. . . و تفسیر عنوان الحکمة چاب لاموز صفحه ۱۱۲ حاشیه شود.

احمد [آ م] ابن محمد غزنوی حنفی اوراست. المقدمة الثرثویه فی فروع الفقهیه وفات بسال ۵۵۳

احمد [آ م] (فاضلی . . .) ابن محمد الغفاری. اوراست و تاریخ جهان آرا.

احمد [آ م] ابن محمد عنبسی انصاری خراسی. ملقب بشهاب الدین و مکتبی به ابی العباس متوفی بسال ۱۰۴۴. اوراست و شرح ام البراهین موسوم به بهجة الناسیرین و تسدید فی بیان التوحید والشهاده المطلقه فی شرح جملة من مناقب الامام ذی حنیفه و نقش تعقیب النسب علی صحائف الشعب.

احمد [آ م] ابن محمد الفارسی مکتبی به ابی نصر. رجوع به ابی نصر فارسی شود.

احمد [آ م] ابن محمد الفارسی مکتبی به ابی العباس. نزل فاهره. محدث مصر. وی از ابوالوقت سجزی روایت دارد وفات او بسال ۶۵۶ بود

احمد [آ م] ابن محمد فیاکی یکی از فقها. (رجوع به ابی العباس) فک شود.

احمد [آ م] ابن محمد دزازی اوراست. ابقانات الحفاه باخمدار الملوک و الحفاه.

احمد [آ م] ابن محمد دوری رجوع به ابی الحسین دوری و دوری شود و اوراست. محضر القسوری فی فروع الحنفیه سما الکتاب فی المذهب و شرحی بر محضر الکرجی.

احمد [آ م] ابن محمد قراری مکتبی به ابی اسحاق او وزیر متقی عسلی بود و در ۳۳۶ ناصرالدوله بن حمدان او را گرفت و حتی او را به ابی العباس احمد بن عبدالله الاصبهانی داد بترمتن محفل. التواریخ بجای الفرائض و التارامطی آمده. رجوع بمحمل التواریخ و انحصار صفحه ۳۷۹ شود

احمد [آ م] ابن محمد قرطبی. رجوع به ابن ابی حنبله دو ذیل گفت نامه شود.

احمد [آ م] ابن محمد قرطبی. بزرگترین مشایخ ابن حزم. وفات او بسال ۴۰۹ بود.

احمد [آ م] ابن محمد قسطلی. رجوع به ابن دراج تریذیل گفته شده.

احمد [آ م] ابن محمد قسطلی مصری ملقب به نجم الدین. اوراست و البحر المعیط فی شرح الوسیطه جواهر البحر و شرح رکافیه ابن العجایب موسوم به نحة العالیب در دو مجلد. وفات او بسال ۷۲۷ بود و تکلمه بر تفسیر کرام امام غفر و رجوع بروضات العجایب صفحه ۸۷ شود.

احمد [آ م] ابن محمد قوسبانی مکتبی به ابی علی صاحب کرامات و غیر او به انبسط قریبه همدان است.

احمد [آ م] ابن محمد قسبی حنالی مالکی مکتبی به ابی انعمان شهاب الدین همدانی سال ۸۳۸. اوراست و الدررة المصبیة فی علم العربیه.

احمد [آ م] ابن محمد قسطلی. رجوع به ابن ابی حنبله. در ذیل گفت نامه شود.

احمد [آ م] ابن محمد الکاتب ابو عبیدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاب مصر صفحه (۶۹) (۲۰۰).

احمد [آ م] ابن محمد کاتب مکتبی ابی العباس اوراست و کتاب الصراح. وفات بسال ۲۷۰

احمد [آ م] ابن محمد کمر خرقانی یکی از مجتهد مأمون شلیقه. اوراست و مدخل در علم هیئت و نجوم مشتمل بر سی باب و آن حاوی همه مطالب محسطنی است.

احمد [آ م] ابن محمد کمرایسی همدانی اوراست کتاب شرح اولیوس. کتاب حساب دور و وصایا. و این کتاب را حاکمی حلیه بار دیگر باسم کتاب التوضیح ذکر کرده است.

احمد [آ م] ابن محمد کلامازی بخاری مکتبی به ابی نصر متوفی بسال ۳۹۸ اوراست اسما رحال صحیح البخاری

احمد [آ م] ابن محمد کدانی مکتبی به ابی جعفر رجوع به ابن عیاش شود

احمد [آ م] ابن محمد کلباری ابن ابی عبدالله محمد مکتبی به ابی العباس از اهل اشبایه عارف بصناعات طب و ارفیلا و متبرین آن دیار وی طب از عبدالمریر بن مسلمه الدامی و سنی ابوالحجاج یوسف بن مورطمان در اکسیر فیرا کسره ۴

در اصفیه الامت گزیده و خدمت ابي الفجاء
 بن هود صاحب اصفیه را اختیار کرد .
 بدون اجازه جلد دوم صفحه ۸۱
احمد [آ م] ابن محمد الموی خوارزمی
 از مردم پشت شهری وخراسان . رجوع به
 احمد بن محمد بختی و خوارزمی شود .
احمد ، [آ م] ابن محمد لیث ، شخته
 بخارا . رجوع به حبط (۱) صفحه ۳۲۴ -
 ۳۲۵ شود .
احمد ، [آ م] ابن محمد عاملی شافعی ،
 مکنی به ابی العباس . اوراست ، کتاب
 التولید والوحدین . کتاب المقتب فی فروع
 الشافعیة . کتاب الفقه کبیر . ابواب الفقه صغیر .
 مداه السنن و کتابة الجاضر . وفات او
 سال (۴۱۵) بوده است .
احمد ، [آ م] بن محمد التمدیر . او را
 حنظل و زرقه شمر است . ابن الندیم .
احمد ، [آ م] بن محمد مصری (الشیخ
 الزاهد) بن سلیمان . الموفقی سنة ۸۱۹
 ودفن بجامه بصر و قبره ببلار اوراست ،
 منظومه الستین مسئله - (فقه الشافعی) نظر
 المقدم الثمین بشرح منظومه الستین . مسئله
 الیف الذروی الجاری . معجم المعبودات
احمد ، [آ م] ابن محمد مصری معروف
 بابن ولاد لقبه نعوی مکنی بابن العباس .
 رجوع به ابن ولاد ابوالعباس احمد . . .
 شود .
احمد ، [آ م] بن محمد بن موم
 (سید) بن نصر الدین بن ابراهیم - بدر سید
 علیخان صاحب تصانیف معروفه . مردی
 ادیب وفاضل بود . مولد او بطناب از بلاد
 حجاز سال ۱۰۲۷ و در ۱۰۵۵ باسدغای
 شاهنشاه عدالله بن محمد قطب شاه حیدر
 آباد در آن شهر شد ریادشاه دختر خود
 بوی داد و پس از فوت شاه مرزا ابوالحسن
 مردی ایرانی که از مقرین شاه بود برمنک
 دست یافت و صاحب ترجمه آن که نیز در اصفیه
 سلطنت داشت دستگیر و زندانی کرد تا
 در ۱۰۸۸ به بیدر آباد در گذشت . اشعار
 او از زبان عربی در خلاصه الاثر
 مذکور است .
احمد ، [آ م] ابن محمد مقدسی حنبلی .
 ملقب بشهاب الدین . اوراست - شرح الفیه
 ابن معینی و وفات وی سال (۷۲۸) بود .
احمد ، [آ م] ابن محمد مقدسی شافعی
 مکنی بابن محمود . و لقب بشهاب الدین .
 اوراست ، مشیر الخیر الی زیارة القدس

و الشام . وفات وی سال (۷۶۵) بود .
احمد ، [آ م] ابن محمد المکنی ،
 ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبان
 در النوشج از وی روایت کرده است .
 النوشج چاپ مصر صفحه (۳۹) (۷۱)
 (۷۹) (۱۰۹) (۲۰۳) (۲۱۹) (۳۶۴)
 (۳۶۷) .
احمد ، [آ م] ابن محمد المنشوری -
 مکنی به ابی سعد (۱) از شعرای دربار
 محمود ابن سبکتکین و صاحب چهار مقاله
 نام او را جزو شاعران آل ناصر السدین
 (خزنویان) آورده است در رشید و طوطی
 در حدائق المسرکوبه ، منشوری در خدمت
 تون از صنایع لفظیه بدیع یعنی شعری که
 ممکن باشد در دو بحر یا زیاد خوانده شود
 شعری ساخته است و خورشیدی آنرا
 شرح کرده . رجوع به او شای چهار مقاله
 چاپ لندن صفحه ۱۲۴ و حدائق المسر
 صفحه ۱۲۹ و رجوع به احمد بن محمد
 مکنی به ابی سعد . . . شود .
احمد ، [آ م] ابن محمد منصور
 رجوع به هاتم ابوالعباس احمد . . . شود .
احمد ، [آ م] ابن محمد منوفی مروی
 او تاریخ ابن اعصم کوفی را ترجمه کرده
 است .
احمد ، [آ م] ابن محمد موصی نعوی
 فقیه مکنی بابن العباس مشهور با غشش خاص .
 ابن جنی از شاگردان اوست . اوراست :
 کتاب فی ملل الاقرآن السبع . روایات
 الجنات . صفحه (۵۵) سطر (۱۰)
احمد ، [آ م] ابن محمد مؤید مکنی
 بابی النصر و لقب باعام . اوراست ، عده -
 انسابکین و عده السائرین .
احمد ، [آ م] ابن محمد الملهابی ،
 مکنی بابی العباس . محمد بن اسحق التمیم
 گوید ، وی فقیه مصر و معروف به برجانی
 بود و ویرا تصانیف است از جمله : کتاب
 شرح علی النعوی . کتاب الفقه فی الذبح .
 باقوت گوید در همین زمان مصری نعوی
 دیگر هست معروف بهلهابی که نامش علی
 ابن احمد است و مترجم او را در باب خود
 آن آورده ایم و اگر این علی ابن احمد
 بهلهابی با احمد ابن محمد مهلبی صاحب
 الفهرست یکی باشد صاحب الفهرست در
 ام وی باطل افتاده است . معجم الادباء جلد
 دوم صفحه (۵۸) .
احمد ، [آ م] ابن محمد مینامی .
 رجوع به ابوالفضل احمد ابن محمد ابن
 احمد . . . و مینامی و احمد ابن محمد
 ابن محمد بن ابراهیم شود . و اوراست .

کتاب الامثال و المعانی فی الاسامی و ماوی
 القریب و مرعی الادیب و ترهة الطیرف
 فی علم التعرف و شرح المعضیات و معادن
احمد ، [آ م] ابن محمد السیم (از ابن
 جا در نیات الاشیات عوفی چاپ لندن چند
 سطری نبذه شده است) وی از شعر آل سلجوق
 بوده و قصیده ذیل بر متوال شعر بخاری
 اختیار شده است ،
 ای باغ روی دوست به نسرین منرفی
 در زانو بهار باغ از م برده روشی
 از رخ بگناه جلوه بهاری ملونی
 و رلب بگناه بوسه شرابی مردوفی
 که خون فلک بناح مرصع موسی
 که خون حسن بقرطه رنگین مظهری
 ماد نعام بر فلک سبز پوش نیست
 خون هوش نو پیش شط سبز فسنی
 هر که که در علاقه رلفت تکه کم
 گویم که عبرتین کله بر گل مملنی
 فی طوطی و نه کبک و نه قمری و صللی
 نپکی بطون نمیب مریش مطوفی
 باجهره نوکانش لاله است آبرو گز
 زهد است از الهی و صلاح است زاحفی
 یا حرمت از چه روی توان بود بارسا
 بالهت از چه نوع وان زیست مفی
 مگر شهید را سوسه بری ذوق مصفی
 ورمشک را به طره کنی طرد بر حتی
 نقاش روی خوب او اصاف روی و
 داد آعدارک حرفی . گدازش مانی
 مگر در کمال عشق و مطلق سلم رواست
 کز غایت حال در آفاق مطلق
 هر دم در آرزوی و ار نای و سر
 کتاب مدسی و سوجوبی رحقی [کذا] (۲)
 کتاب الالباب جلد (۳) صفحه ۴۱۳ - ۴۱۴
احمد ، [آ م] ابن محمد سمون البریشی
 (۳) - مکنی بابی العباس . یکی از روزای
 مینی عاصی . عمل السواربح و القمص ،
 صفحه (۳۷۹)
احمد ، [آ م] محمد باغی حنفی مکنی
 بابی العباس منوفی سال (۴۴۶) ، اوراست
 کتاب الاحسان فی الفروع و کتاب الاحکام
 در فقه حنفی .
احمد ، [آ م] ابن محمد الهامی ، مکنی
 بابی العباس . رجوع به ابی . . . شود .
احمد ، [آ م] ابن محمد نباتی ، مکنی
 بابی العباس و نسب او احمد ابن محمد ابن مفرح
 الاندلسی البیانی است معروف بابن الرومیة
 او جامع فضائل و عارف بمفردات گیاه
 و هم محدث است و از ابن زرقون سماع

(۱) دو جلدی چهارمقاله کتبه او اوسجد آمده (بقول ارباب) وی در باب الالباب عوفی جلد دوم صفحه ۴۴ کتبه او اوسجد است .
 (۲) سابع دوروی . (۳) آخای مشاعر هزار در حاشیه صفحه (۳۷۹) عمل السواربح و سوسه است . و هو ابو العباس ابن سمون
 و احمد ابن محمد البریدی اشی ذکر است .

دارد و در طلب حدیث رحلت و این نقطه را دیده و کرده است رجوع به احمد ابن محمد این مخرج ... شوی

احمد [۱۶ م] ابن محمد نجاش مکنی به ابی جعفر نعوی مصری او از اخفش و زجاج و ابن انباری و نسطویه و سایر ادیبی عراق علم نحو و ادب فرا گرفت و از نسائی حدیث آموخت و وفات او در مصر بود و در عت و وفات وی آورده است که مردی او را دید بر کنار نیل شسته و شعری تقطیع میکند و پنداشت که احمد جادو گر است و در او آب نیل را زبان رساند لکنی بر وی زد و او را در نیل افکند سال ۳۳۸ . و از تألیفات او است : تقصیر قرآن . کتاب اعراب القرآن . کتاب التامخ و المنسوخ . کتاب النفاحة در نحو . کتاب فی الاشتقاق . تفسیر آیات سبویه . کتاب ادب الکتاب . کتاب الذکای فی النحو . کتاب المعانی . کتاب الوقف و الابداء . کتاب طبقات اشعرا و غیر اینها و هم مملقات سبع و ده دیوان از شمرای عرب را شرح کرده است رجوع به احمد ابن محمد ابن مساعیل شود و نیز او را شرح المصنفین و الوقف و الابداء و شرح مقامات حرری

احمد [۱۷ م] ابن محمد النوری (شیخ ...) بنوی . مکنی به ابی العسین اصل او از بشور و مولد وی بغداد است یکی از کبار مشایخ طریقت از اقران جنید و صحیح سمری و ابن ابی انباری در بانه بود و در ویرانهها مسکن داشت و جز بروز جمع شهر در نمی آمد . وفات وی سال ۲۹۵ بوده است . رجوع به احمد ابن محمد النوری شود .

احمد [۱۸ م] ابن محمد نهاوندی . یکی از اصحابین در ماضین ساله دوم هجری و مدافع یحیی ابن خالد پرمکبست و در حدود سال (۱۷۰) در خدیشا پور رومی کرد . و او را ست زحمتی موسوم بزین مشتمل که خلاصه ارمات خود را در آن ضبط کرده است .

احمد [۱۹ م] ابن محمد خنساوری مکنی به ابی اسحق و مشهور به اشعی . او یکی از مشاهیر فقه و مفسرین است مولد او به پشاور و وفات در (۴۲۷) بوده است . او را ست : تفسیر مشهور او معروف به تفسیر تعلیمی و تاریخ الانبیاء و تاریخ العرائس و غیر آن .

احمد [۲۰ م] ابن محمد بشابوری مکنی ابی العسین فقیه حنفی . وی از ابی العسین کرخی فقه را گرفت و بر زمان خود رئیس

حرفه حقیقه بود و دیری قضا . سباز داشت وفات بسال (۳۵۱) یا (۳۵۳) . او را ست .

احمد [۲۱ م] ابن محمد نیشابوری . مکنی بنی معد . یکی از مشایخ منصوفه . او پیاده میزیست و ریاض و خانقاهی مشهور و مریدان داشت و نظمه الملک و امراء وقت او را مکرم میدانند . وفات او بسال (۴۷۹) است .

احمد [۲۲ م] ابن محمد بشابوری رجوع بآبی الفضل احمد ابن محمد ابن احمد . و احمد ابن محمد ابن احمد ابن ابراهیم و بهمانی شود .

احمد [۲۳ م] ابن محمد الواسطی . ملقب بجمال الدین . او را ست : مصباح الواقعی رسوم المصنف .

احمد [۲۴ م] ابن محمد واعظ مکنی به ابی العباس . یکی از مشاهیر ادبای اندلس وی در علم و ادب و وسط مشهور و اصل وی از اشبیل بود و سن سمر هجرت کرد و در (۶۸۴) در گذشت . او را ست .

من است صدوقه در ذلایه
ومن صفوت نه من ذانکدره
هیهات ملک ملاح النکون شفقی
والکل امراس حسن است حورهه
قاموس الاعلام .

احمد [۲۵ م] ابن محمد . والی خانیان مکنی ابی المظفر و ملقب به فخر الدوله . نخستن ممدوح فرخی . رجوع بآبی المظفر خانی شود .

احمد [۲۶ م] ابن محمد الووری رجوع به زفاهی (احمد بن محمد) و هم المصنوعات شود .

احمد [۲۷ م] ابن محمد هاشم منقب شهاب الدین . او را ست : تراجم مضومه . وفات وی سال ۸۸۷ بود . و در کتب الطون بار نام احمد بن محمد هاشم کسانی به مرشد حساب آمده است .

احمد [۲۸ م] ابن محمد شروی مکنی به ابی عبد رجوع به ابی عبد احمد بن محمد شروی شود .

احمد [۲۹ م] ابن محمد همدانی . رجوع به ابن فقیه همدانی شود .

احمد [۳۰ م] ابن محمد بشکری ملقب بآبی العباس . او را ست : البشکریات .

احمد [۳۱ م] ابن محمود او را ست : اسرار عین الصغایر عشاق ابن عبید رسی .

احمد [۳۲ م] ابن محمود مکنی به ابی الفضل . هنر و خسی در عمارت خود (صنفه ۳۳) ذکر او در زمره متقدمین اهل ادب اشعرا آورده است .

احمد [۳۳ م] ابن محمود حیواسی . ملقب بشهاب الدین . متوفی بسال (۸۰۳) . او را ست : بیون التفسیر للفضلاء و التاسیس رساله النجاة من شر العفایة . [ابی انجمه] شرح و مباح بحرزی . شرح فرائض مجاوندی محمد ابن محمد عبدالرشید .

احمد [۳۴ م] ابن محمود شعبی . محدث است .

احمد [۳۵ م] ابن محمود مشهور بفاضی . زاده . ادب و شکلی ماهر در فنون حکمت و ریاضی او را ست : تعلیقاتی تعبیه بر تفسیر فاضی و بر الهیات شرح تجرید و بر شرح حکمة العین و بر رساله اثبات واجب محقق دو انی و غیر آن و از تصانیف او فاضل الغنوی در حاشیه شرح حکمة العین بسیار نقل کند . (روایات الجنات صنفه ۹۹) .

و نیز او را ست حاشیه بر شرح مفتاح سید شریف جرجانی تا آخر فی اثنی . وفات وی بسال ۹۸۹ بود و رجوع به فاضی زاده شود .

احمد [۳۶ م] ابن محمود ابن ابی بکر سائبونی بخاری حنفی مکنی ابی بکر و ملقب بآبی المعتمد نور الدین . او را ست : کفایة فی اهدایه در علم کلام . و ما یخص کفایة وفات وی بسال (۵۸۰) بوده است .

احمد [۳۷ م] ابن محمود ابن علی ابن ابی طالب . ملقب شهاب الدین . او را ست و فرزند شهاب الدین .

احمد [۳۸ م] ابن محمود ادیب و ملقب بشمس الثغین . او را ست : شرح عمدة التمهید و عمدة التجید فی معرفة انفا التحریر فی ابن محمد سدابوی .

احمد [۳۹ م] ابن محمود اصم . رجوع به احمد ابن محمود قرآنی شود .

احمد [۴۰ م] ابن محمود برسموی معروف باین اخ مشلا عربشاه . او را ست : حاشیه بر شرح مفاتیح صدق الدین .

احمد [۴۱ م] ابن محمود تقی مکنی بآبی طاهر . محدث اشعرا و وفات بسال (۴۵۵) .

احمد [۴۲ م] ابن محمود چندی منقب به شیخ الامام . او را ست : المعالید . و نفود الجواهر فی عبد العزیز .

احمد [۴۳ م] ابن محمود سر قندی معروف بچشام و ملقب برضی الدین . او را ست : نائس الکلام و عرائس الاقلام دو انشاء غازی .

احمد [۴۴ م] ابن محمود خاندی ملقب بفتح النیس . او را ست : الانبیه . شرح مفصل زنجشیری .

احمد - [ا م] ابن محمود العمودی الهمدانی . مکنی یابی عبدالله رجوع به احمد ابن محمد عمودی ... شود .

احمد ، [ا م] ابن محمود قرمانی اسم (شیخ ...) . مشهوری بسال (۹۲۱) . اوراست ، لطائف نامه پتر کی ، تفسیر التفسیر و آن حاشیه پرتفسیر بیخاوی است . متمم ، صحائف فی التفسیر محمد سرقندی .

احمد ، [ا م] ابن محمود ملسی . رجوع به احمد بن محمود مشهور بقاضی زاده و قاضی زاده شود .

احمد ، [ا م] ابن محمود و تکروغه مکنی به ابوالفضل . ذکر او در محاسن امتهان ما فروغی در زمرة شعرائ فارسى استهوان آمده رجوع به اسان اصفهان مصحح آقا سید جلال طهرانی صفحه ۳۳ شود .

احمد ، [ا م] ابن مختار ابن مبشر ادبی است از مردم اسکندریه و آن فریه است بر کنار دجله نزدیک واسط .

احمد ، [ا م] امدیر ، والی مصر . رجوع به نعمة الدمر دمشق صفحه (۱۰۹) سطر (۱۲) شود .

احمد ، [ا م] ابن الدير الکاتب . ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح آزوی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحه ۲۸۹ . ابن الندیم کتبه او را ابو الحسن آورد و گوید ، بهر می شعر می گفته و دیوان او پنجاه ورقه است . و هم اوراست ، کتاب الحاشیة و املتها کرة . و رجوع به احمد ابن محمد معروف بام الدير شود .

احمد ، [ا م] ابن مراد ، محدث است . **احمد** ، [ا م] ابن مرکز (صبح) . وی قاموس قزوینی را بنام ابیوس پتر کی شرح کرده است .

احمد ، [ا م] ابن مروان ابو سعید . ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح آزوی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صفحه (۱۴) . رجوع به احمد ابن مروان مکنی بانی مسهر شود .

احمد ، [ا م] بن مروان بن دوستک ابو سعید کردی سیدی ملقب به مهرالدوله صاحب میاهار قزوین و دیار بکر پرور گزار القائم بالله عباسی . او بیچاه در سال پس از راند خویش ابو سعید منصور بن مروان امارت داشت (۴۰۱ - ۴۰۲) وی امری بیکیهت و عالی همت و باخبر و حسن سیاست بود گویند او در مدت دولت خود کسی را مضایقه نکرد و با ذمه‌هاک حرکات عبادت

وی ترک نشد . ابن مقرئ صاحب دیوان شعر و رسائل و مصنفات شکر و هم فخر انبوه بین چهار چند گناه وزارت او داشتند و شعراء بسیار مدح او کرده و صحت یافته اند . وفات او پس ۲۷ سالگی در سال ۴۵۳ بوده است ، رجوع به خط (۱) صفحه ۳۰۸ و دیوان انبیا شود .

احمد ، [ا م] ابن مروان نینوری مکنی . مکنی بانی بکر . اوراست ، مناقب الامام مالک و کتاب الحاشیة . وفات سال ۳۱۰ **احمد** ، [ا م] ابن مروان مؤدب . مکنی بانی مسهر . وی از اهل رمنه از طلمای قنات است و بروز کار متوکل عباسی میزیست و او گفته است :

فیث ولیث ففیث حین ناله
صرفاً ولیث لیدی الهیچاه شرفام
یعنی الامام به فی الجذب ان فحلوا
چو داد و بشقی به یوم الوفی الهام
حالان صفحان مجوهان فیه تا
ینفک بینهما بوسی و انصافی
کالذین یجمع الحارات (۱) فیه معاً
ماه و ناز و ارام و اضرام .
معجم الازده حلد دوم صفحه (۱۱۵) .

احمد ، [ا م] ابن مزیدی یا مهدی محدث حرم است (منتهی الارب) .

احمد ، [ا م] ابن السنطی مکنی بانی ابی ابرو رجوع به ناصر الدین الله و تجارت الاسلام صفحه ۲۱۹ شود .

احمد ، [ا م] ابن المستکفی . رجوع به حاکم امرالله ابو العاصر ، احمد ابن المستکفی شود .

احمد ، [ا م] ابن المستنصر مکنی بانی المراسم نام دو پسر مستنصر خلفه عباسی که یکی منقب بامیر کبیر و دیگر امیر اوسط است .

احمد ، [ا م] ابن مستنصر . ابن طاهر ابن حاکم ابن ائمزیران المعز ابن القائم اس الهندی عبید الله مکنی بانی القاسم و ملقب بسلمی (۴۶۹ - ۴۹۰) رجوع به مسطی سود ... شود .

احمد ، [ا م] ابن مسعود زرتی . محدث است .

احمد ، [ا م] ابن مسعود حشمی ابوالدین ابن ابی عبدالله . مکنی او امرای سی حدیسی بوسی خطوبی وی در ۷۷۲ و از امری هاتل و شعاع بود و معدن سوکت و دولت سوهفص مساند اوطراف ملک را تحت اساط و انبیاد در آورد . و در سال ابومالم مرسی را دیدار کرد

و جهازات مردم جلوه و فرانسوی را بشکست و مهزم ساخت و پس از ۲۴ سال سلطنت در ۷۹۶ درگذشت (قاموس الاعلام) .

احمد ، [ا م] ابن مسرور . وی بطلان مقدر در سال (۲۰۷) بر جامع الاصفهان الیهودیة بسیاری بفرود . محمل الاموارج و الفصیح . صفحه (۵۳۴) .

احمد ، [ا م] ابن مسرور بغدادی مکنی بانی مهر . اوراست ، المقید فی علم الفرائد البشیرة . وفات بدال (۴۴۲)

احمد ، [ا م] ابن مسرور . رجوع به احمد ابن محمد ابن مسروق و جلد دوم نامه دانشوران صفحه (۳۹۲) و سفة الصفوه حلد (۴) صفحه (۱۰۴) و روضات سلطنة (۵۹) شود .

احمد ، [ا م] ابن مسعود . ابوالفضل ترکسانی شیخ حقیقه براق و مدرس مسد ابی حدیقه . وفات (۶۱۰) .

احمد ، [ا م] بن مسعود بن حسن بن اسی ارخاندان شرفای مکه شاعر و ادیب . او امام بن محمد بن القاسم و سلطان مراد خان عثمانی را مدح گفت و خواست به سعادت آمان نامارت حصار دائل گردد ولی میسر او نگشت وفات او سال ۱۰۴۱ بود و در قصیده که در مدح سلطان مرادخان سروده است خود را شبیه سبغ ذی نزن و سندان را شبیه بکسری کرده و او را مدد خواسته است :
فقد مرل ابن ذی نزن طریدا
حلی کسری فایرته شباهتا
ابی فردا غاب بحر حیثا
کسا الاکام خیلا والرغدا .

احمد ، [ا م] ابن مسعود خزر حسی قرطبی اصراری ، مکنی بانی العباس متوفی سان (۹۰۱) اوراست ، تقریب الطالب فی الاموال و کتاب الاحیاء فی علم الاکابر و کتاب القوائس فی اصون الدین .

احمد ، [ا م] ابن مسعود فونوی ملقب بجمال الدین و معروف باین سرماج و مکنی به ابی العباس . اوراست ، القلائد . و شرح الجامع الکبیر محمد ابن حسن شیبانی و ابن شرح نامتالم صانده و سپس پسر احمد ، ابوالحسن محمود پس از پدر آنرا بیابان رسانیده است . وفات احمد بدال (۷۷۰) بود .

احمد ، [ا م] ابن مسطقی بلای ادیب و فقیه از تلامذ مولى مهدی . وی در مائه بهم هجری میزیست . اوراست ، قرانم اللالی . قوابل الصرف . صور فتاوی موثی مهدی استاد خود حکمه بیان ۹۴۰ گرد کرده است . شرح هریب و شرح

ترکمی تهیه کرده بود صبری و شرح ترکی را
 بسال (۱۰۰۱) بیابان رسانیده است .
احمد [آ م] ابن مصطفی طاشکیری
 زاده . مکتبی ، اَبی الخیر و ملقب به مصداق الدین
 مولود بسال (۹۰۱) بشهر بروسه و وفات در سنه
 (۹۶۸) و مدفن او بجوار تربت سید ولایت
 در حله هاشق پاشاست ، او یکی از هلمای
 آسمیه العشری و صاحب اخلاق حمیده و
 متواضع و از دعوی و تکبر عجز بود
 پدر وی مصطفی مدرس بود و اصل این
 خاندان از مهاجرین یمن باشند . و چندی
 نیز تولیت قضاء حلب میکرد . مصطفی
 فرزند خویش احمد را در خریدی با عائله
 خود با سگورده برد و پس از مدتی به بروسه
 بازگشتند و سپس با سلامبول رفقه اقامت
 گزیدند . و در آنجا احمد از پدر شورش
 و از سیدی محمد قوجو و میرم جلای و شیخ
 محمد بونسی به کسب علوم ادبیه و ریاضیه
 و عیاش و علوم شریعه و تفسیر و حدیث
 پرداخت . و سپس بدواچاره تدریس دادند .
 در اول در پیشگاه در اوزجوش پاشا سپس
 در اسلامبول در مولانا محیی الدین ابن
 ساجی حسین و در اسکوب بدینرمة استقامت
 و باز در اسلامبول بدینرمة قلندر و مدرس
 مصطفی پاشا و در مدرسه در یکی از
 دومدرسه متجاوز و باز در اسلامبول در یکی
 از مدارس ثمان تدریس میکرد و در آخر
 پادرنه مدرس بدینرمة سلطان بایزید مستقلاً
 بدو تحول شد . و در (۹۵۲) مولویت
 بروسه و بعد از آن منصب قضاء اسلامبول بدو
 دادند و آنگاه که وی از دو چشم نابینا شد
 از منصب خود استعفا جست و بقیه عمر را
 به تپیش سرودات تألیف پیش و تألیف چند
 کتاب دیگر پرداخت . مشهورترین مصنفات
 وی ، الشقائق النعمانية فی علماء نوله العثمانيه
 است و آن کتاب شامل تراجم احوال
 بانصه و بیست تن علماء مشایخ عثمانی از
 ابتدا تا زمان سلطان سلیمان خان قانونی
 یعنی زمان خود مؤلفه است . کتاب دیگر
 او مفتاح الساده و مصباح السیاده یا
 موضوعات العلوم است و آن کتاب حاوی
 تفریقات کفایه علوم و فنون و اسمی کتب
 و ترجمه احوال مختصر مؤلفین میباشد . و
 این دو کتاب را پرسی نوشته است . و کتاب
 موضوعات العلوم را پسر او کمال الدین
 محمد پتر کی ترجمه کرده است و بکتاب
 شقایق النعمانیه ذیل های بسیار نوشته اند و
 مشهورترین آنها ذیل عثمانی و ذیل شیخی
 و ذیل صوفی زاده است . و ذیل نوهی زاده
 کاملترین کتابی است در تراجم علماء و
 متایح میان سال (۹۶۵) که طاشکیری

زاده کتاب خود را بدینسال ختم کرده و سال
 (۱۰۴۳) که انتهای ذیل نوهی زاده میباشد .
 و نیز او را تألیف دیگری است بنام تاریخ
 کبیر ، و آن کتاب وفیات این خلکان است
 جلوه تراجم بسیاری از صحابه و حکما و
 دیگر مشاهیر و آنرا زمانیکه در اسکوب
 منوسی داشت نوشته و در (۹۳۸) بیابان
 رسانیده است و سپس آنرا خلاصه کرده
 و تاریخ انبیا را بر آن افزوده است .
 و احداً بر حقه کتبی از کتب تدویر زمان
 شروع و حواشی است و از جمله شرح
 عوامل المائة شیخ عبدالقادر جرجانی .
 شرح دیباجه هدایه . شرح دیباجه طوالم .
 حاشیه کشف . حاشیه مجرید شریف .
 شرح فوائد الثمانيه قاضی محمد الدین ایچی .
 شرح قسم ثمال مفتاح . حاشیه بر شرح
 مفتاح سید شریف . شرح حزرین در علم
 قرآت . معالم در علم کلام . الجامع در
 منطق . متن و شرح در فرائض . مختصر
 در علم نحو . الثواب المرفوع فی حل مباحث
 الموضوع . رساله الشهود الثمینی فی تحقیق
 مباحث الوجود الثمینی . رساله الاستیفاء
 نباحث الأسماء . مباحث التخلیص فی مباحث
 الحواس . رساله الأتعاب فی مشاحرة
 الأسلاف . المباحثات بین انمولی لطفی
 والمولی عداری فی ایراد المسبح الذمیر .
 رساله العیایه فی تهیق الاستیفاء بالکتابه .
 رساله فی صناعات الخمس . رساله قضاء قدر .
 رساله طالعون . الرساله الجامعه فی وصف
 العلوم النافعه . اجاب العوالم فی معرفه
 وجود الله اجم . ترجمه الألقاط فی عدم وضع
 الألقاط . رساله العربیه والأعلام فی حل
 مشکلات الحدیث التام . القواعد الجلیات فی
 تهیق مباحث النکایات . فتح الأمر العقلی
 فی مسئله المحجور المطلق . رساله فی تفسیر
 آیه الوضوء . رساله فی قرینه «انی» هواندی
 خلق نکم ما فی الأرض حجباً . و از کتب نو
 که بطبع رسیده است . شقایق النعمانیه و
 ترجمه موضوعات العلوم است . او را یک
 دختر و پنج پسر آمده است و کمال الدین
 محمد ابن احمد است قاضی عسکری داشت
 و چهار بن دیگر مصعب قضا داشته اند و
 آنگاه که مبتلا بدی شد ایات ذیل را
 بنحصر محرومیت از نصر سروده است .
 حرمت من الاحباب لده ظرة
 قوا حسرتنا انم افن قبل موتی
 ولا تعزهی یا نفس من اول حری
 بتقدیر خلاق آء العربیه
 فان أرضنا وانصر من کل حربه
 من احلاق اصحاب النورس الرضیه .
احمد [ذ م] ابن مصطفی القادری

خانی ، اوراست ، هدایه المرتاب فی فضائل
 الاصحاب و در آستانه سال ۱۸۹۲ طبع
 شد دست . معجم المطبوعات .
احمد [م م] ابن مصلیح الدین
 (شیخ) مشهور بهر کتب . اوراست ، عمده .
 الاتیاء و تحفة الاصفیاء .
احمد [آ م] ابن مطرف ابن اسحاق
 القاضی المصری . مکتبی بأبی الفتح . وی
 در دولت معریه بروزگار الحاکم میزیست
 و او را تألیفی است در ادب و از جمله ، کتاب
 النواصح . کتابی خردگه در لغت . رساله در
 حنا و خنایه و آن کتاب بنام شریف ابوالحسن
 محمد ابن قاسم حسینی عامل نفیس کرده
 است .
احمد [آ م] ابن مطرف صغلی ،
 مکتبی به ابی الفتح . او تولیت قضاء دیباجه
 داشت و بسال (۸۱۳) در گذشت و مولود وی
 در (۳۲۰) زاده است . وی ادیبی فاضل
 بود و کتب بسیار در ادب و لغت و غیر آن
 تألیف کرد و دروان شعر خود را بدو نسخه
 گرد کرده یکی معرب و دیگری
 مجرد در اعراب و آن نزدیک هزار نسخه است
 یا فوت گوید تمام مسطورات فوق را
 بوعده صد صدی حافط گنت و باز صدوی
 گنت که وی مرا قطعه از شعر شورش
 بخواند و بقیه دسوان خویش را با اذن
 روایت آن حسن داد و همچنین در روایت
 سایر مصنفات خویش مرا رخصت کرد . و
 از آن قطعه که خود نو برای من خوانده
 این بیت بخاطر دارم .
 علمی بقایه الايام یکنفینی
 وما نفسی الله لی لا یدن بانفینی .
 و بار در همان قطعه است .
 ولا خلاف بان الناس منخلتوا
 فیما پردمون مسکومو التواین
 از ینفق المر فی الدنیا محارفة
 والال ینفق فیها بالموالین .
احمد [آ م] ابن مطرف رازی قاضی .
 مکتبی بأبی العباس . اوراست ، کتاب حل
 مشکلات قدوری . و کتاب شرح مفاسد
 حراری .
احمد [ا م] ابن المطرف الوردی
 بختیسی . مکتبی بایسی منصور . ما فروخی
 که در مائت بیجم معری میزیست است در
 کتاب بحاسن اصفهان ، او را از شعرکی
 فارسی معاصر خود نام می برد . بحاسن
 اصفهان جناب طبران صفحه (۳۳) سطر
 (۱۵) .
احمد [آ م] ابن معاویه . ابو عبیده الله
 معمد ابن عمران الوزیانی در و شرح
 از وی روایت کرده است . الموضح جناب

مصر صنفه (۱۳۰) (۲۳۷) .

احمد . [ا م] ابن المتصم . مذنب بالمستعین بالله . و مکنی به ای اسحق خلیفه عباسی . رجوع به مستعین و نجارب . السلف صنفه (۱۸۴) و تنه صوفیان و الحکمة صنفه (۲۵) شود .

احمد . [ا م] ابن معدان ابن عیسی ابن وکیل القلیبی ثم الدانی الا اندلسی . مکنی بآبی العباس و معروف به آبن الا قلیبی . نحوی زاهد و لقب بشهاب الدین . وی از ۱۵ گردان ابو محمد انوی ادیب مذهب باین السید البلیسی است . او را سه کتاب الا بیاه فی شرح الصفات و الا ساء . شرح الباقیات الصالحات فی بزور الامهات . انوار الا تار فی فضل اثنی المخذور . النجم من کلام سید العرب و العجم . شفاء الزمان فی فصل القرآن . الکو کبیر النوری المستخرج من کلام النبی العربی . سر العلوم و المعانی المستودعة فی السبع المثانی . و وفات او سال (۵۵۰) یا (۵۴۹) بوده است .

ر صاحب تاج الثروس ترجمه فاش نام و نسب او را احمد ابن معد ابن عیسی ابن وکیل القلیبی الا قلیبی اندلسی مکنی بآبی العباس آورده و گوید . ابو طاهر سلفی در مجمع السرفه خود گوید . او اهل معرفت نبوت و اتحاد و علوم سریه بود و از مشایخ اوست ابو محمد ابن سید البطلیومی و ابو الحسن ابن سیف الدانی و پسر او ابی کوسر سال (۵۴۶) به سکنه آمد و نزد من بسیاری قرأت کرد و میس و چهار رقت و شنیدیم که بمکه در گذشت و صاغانی گوید کوشیح شریع ماست .

احمد . [ا م] ابن معدان النکوفی . محمد ابن عمران المرزبان در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صنفه (۲۹۸) .

احمد . [ا م] بن المعدل . او را سه کتاب فضائل القرآن و کتاب احکام القرآن ابن الندیم .

احمد . [ا م] ابن المعدل . مکنی به ای الفضل . ابو عبدالله مصداق ابن عمران المرزبان در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صنفه (۲۴۴) .

احمد . [ا م] مری لقب بآبی العلاء . رجوع به ای العلاء مری . احمد ابن عبدالله ابن سنیان

احمد . [ا م] معزالوا ابو الحسین . بن ای شجاع بویه بن فنا حسرو بن تمام ابن کوهی بن شیردل امیر بن شراکوه بن شیردل اکبر بن شروانشاه بن شیرفته بن شستان شاه بن مسن قزو بن شیردل بن

سننابین به ام گور از ملوک و باله برادر و کن النوله حسن و صاف الدوله غنی . و بر او قطع گفتندی چه دست چپ و چند انگشت از دست راست بریده داشت و با اشارت برادران خویش بفتح کرمان رفت و آن نواحی را بی چنگ از حاکم سفاریان منترع ساخت اما طائفه از اگراد باقی در معنویه بروی خدمت یافتند و او را مجروح کرده و دوست او ناقص گشت و در سال ۲۳۴ به اندلس فرستاده شد . بزمان مستکفی خلیفه و پس از ۲۱ سال سلطنت سال ۳۵۶ در بغداد در گذشت و ولادت او سال ۳۰۳ بوده و در ماه ربیع الثانی (کابلین) مدفون گردید .

احمد . [ا م] ابن سید همدانی مالکی . مذهب بجد الدین . صهر وزیر ابن حنا . وی خطیب فیوم و وزیر گوازی و مکارم زبانزد بود در (۲۲۱) عم بیوم در گذشت .

احمد . [ا م] ابن مینت الصمدی القلیبی . مکنی بآبی جعفر . او را سه کتاب المنیع فی علم الشروط .

احمد . [ا م] ابن الفلاح الطرابلسی الشامی . مکنی به ابن منیر . در سنه چهارصد و هفتاد و سه در طرابلس که از بلاد شام است تولد یافت و بنام جیش که احمد بن فلاح بوده است نامیده شده و در همان بلد تشویقا یافته و بنائیدات بردانی سعادت تحصیل علوم و تکمیل فنون غایز گشته تمام کلام اشرا فروغ حلقه و ضیاء سینه خویش کرد در اصناف علوم ادبیه و فن لغت محمود کفران شد با طبعی سرشار و قریحی نیکو از درج خفاطر گویهرهای آبدار بر آورد و سلامت اتقاظ و لطافت مدنی بر جدول شعرا و مضموم بنفایق گردید در صناعات شعریه بدان پایه شهره شهر شد که آن هنر بر سایر کمالات علمی اش برتری است محض و کسب مالی و انتشار هنر و تحصیل مدائن طرابلس که موند و موطنش بود مسافرت چنه در دمشق رحل اقامت انداخت و چون خلاصه دو زیانتش بنام ابن البیت و مصلحن خلفاء گویا بود لاجرم مردم آن سرزمین که از جان و دل دوستدار خلفاء بودند تاب استماع نیاورده بعد اوتش که بر سینه و در نزد حکمران دمشق بوری بن طشکین از او سعادت و شکایت بردند پس بوری با حصارش حکم داد و جوی بفر حکومت حاضر شد باقتضای مصالح ملکی نجس و قید او فرمان داد و بر قطع لسانش هزینه گماشت پس دوستان ابن منیر و حاضران مجلس بشفاعت قطع لسانش برخواستند محض هلو و افاضی بوری بیخشد

بهر مرد تا در دمشق فغاند سر خود گیرد بدینگر جای رود چنان دانم که از دمشق بجبل عامل وارد گشته و در آنجا که مجمع شیعیان و معدن ثولا و تبر بود یکچند اقامت کرده باشد و همانا از آن روی شیخ حر عاملی او را در کتاب امل الامن در شمار هلمای جبل عامل معهود داشته پس بر حسب عادت دویته در هیچ جا و هیچ وقت از مدینهت سرانی و هجا گوئی خلوش نمی نشست بدانجهه اهل سنت و جماعت در صکتب تواریخ و سیر در شرح حالات ابن منیر طریقه پزشکی که از سیرت مورخین است از دست داده سخنان زشت و گفتار ناهنجار در ذکر احوالش رقم میکنند چنانکه باقی گوید ابن منیر شاعری مشهور و خداوند دیوان است خود را قلمی بوده و اسلوب هجا گوئی داشته است و هم قاضی ابن خلکان گوید پدرش منیر در بازار طرابلس با مشاهیر مشهور و سرود تغزل و قتی اقوال روزگار میبشت میگذرانید و خود را قاضی و کثیر الهجا و خیب اللسان بوده است بالجملة ابن منیر را با تئیب الاشراف شریف موسوی طریق دومنی در میان و ابواب مراسلات و مفاوضات مفتوح بود چه شریف موسوی بر سلسله امامیه منصب تقاب و مهتری داشت و ابن منیر در میان شیعیان بست خلوص و برتری موصوف بود گاهی شریف را از مقامی بفرستاد و گاهی شریف ابن منیر را بنحفه و هدیه یاد میکرد ابن منیر را قلامی بود حیاه خام و زشت اندام کرده و از چه قیبح النظر پس هدیه ناقابلی بصحابت آتلام بجانب تقیب الاشراف روانه کرد شریف را از مشاهده آن خلقت منکر و ارمغان مخمصر خاطر پر مرد شد مسکوبی بانخوبترین اسلوب بدین عبارات مخمصر نزد ابن منیر ارسال داشت . لما یعد غلوعت غدا آمل من الواجد و ثومنا سر من السواد تبعت به الیاء .

حاصل معنی آنکه اگر میدانستی عدی کمتر از واحد و رنگی بدتر از سیاهی بود هر آینه آنرا میفرستادی ابن منیر از آن مکتوب زیاده در خجالت شد قضای مافات و جبران ماضی راهها گشت با سر گندهای مؤکده بر خود مستقیم نمود که تقیب الاشراف را از مقامی بفرستیم جز بصحابت آنکس که مرا از جان عزیز تر باشد پس هدیه ای قویه و نسخه های گزافها فراهم کرد و پرا قلامی بود ترا نام که ترکان تغزی بعلامش معترف و زبان فصاحت از بیان صباحتش عاجز بود گویند ابن منیر او بر حسب بشریت و اقتضای طبع مرزوق با حسن بشره آن

غلام میلی بود چنانچه هر وقت سپاه غم و لشکر بخت بروی حمله ور میشد یک تیر نگاهش همه را ملهزم میساخت صحبت از چنان در جان و دانش جای گرفته بود که طاقت جدائی نداشت آن نجف و همدان را بصحابت آنغلام بجانب شریف فرستاد چون چشم قیب بر آن قدام افتاد بدیدارش خرمند گردید آن جوان صبیح المنظر را نیز از جمله نجف و همدان پنداشته و خصت انصراف و مراجعت نداد و چون زمان مهاجرت و مفارقت بطول انجامید و دیده انتظار این منیر بر در مانده از دیدار تیر محروم گردید لاجرم ایام فراق بروی اثر کرد چشمتها مانگبخت و رنگها آمیخت و تلها نوشت آنکر شریف را بر احوال بوی رقت آید از صیغ زام جاره بیچارگی درمان در خویش فراهم تدبیر زمانی در آن اندیشه فروماند عاقبت لاسر صلاح کار و عاقبت در آن دید خویشش را که بست آن زنجیر بود بدینونگی و اختلال عقل نسبت دهد و در حضرت قیب الاشراف چنان بنماید که هر گاه کمتر باز نگردد من دست از مذهب تشیع برداشته در طریقه اهل تسنن باندنم پس مقصود و منظور خود را با مضامین بدیده و الفاظ لطیفه بر اینگونه در سلك نظم منخرط داشته نزد شریف ارسال داشت عذبت طرفی بالتصیر و اذبت قلبی بالانکر و مزجت صلواتی مودنی من بعد بدت بالانکر و منعت حمانی الفتی و کعبت جفتی بالتصیر و آفتوت تمنا ماله من حسن وجهک مصطبر یا قاپ و بعد کم تنها دع بالفرود و کم ترم والی م تکلف بالاعن من الطیبا و بالانکر زیم بغوی ان رماک بهم انطاره المنظر ترکک ایمن ترکها من یاسه منی خطر و دمت قاصبت عن قسی لا یثام بها وتر برحنک برحما لا یخیط بالعیوط و لا الابر لهو و نامب بالانقول هیون اینشاء المنزله فکما یمن صوابیح و کانن لها انکر انتی الهوی و ترمه و خفی صرمک تدنیر

اهل لوجندک من مدی یفغی الیه فانتظر نفسی الفداء لشارن انا من هوک علی خطر عدل الفضول و ما واه و آرم غایب غدر قتر یزین صوم صبح جیبته لیل الشعر و تری انلوا حظ تنده فیری لهن به آتر هواک لهلل لمنسا و الیدرحنا ان صفر وینده ما احلاک فی قلب الشجی و ما امر ارمی نامرم یسده و ربیع سفای صفر بالشعیرین و باصفا والیت اقمم والخبیر و پس سمی قبه و طاف لئن انشرف الموسوی ابن الشریضایی فشر ایدی الجعود و تم برد دالی مملوکی آتر والبت آل امیه الیها هر انبامین و الشرور و جددت بیعة آخبر و عدلت منه الی عمر و اذ اجری ذکر الصها با یز قوم و اشهر قلت المقدم شیخ تبر هم نام صدایه هر ما سل قفا علی ال التبی و لاشهر کلا و لا صد البتول عن السراک و لا زهر و اصباها اللعسنى و لا شق الکتاب و لا یقر و یکیت عنان الشهبه در کتاسوان العضم و شرعت حسن صلاته جنح الطلاب نامسکر و فیرات من اوراق مصطفی البراة و الزمر و زیت طلحة و الزوی ریکان شعر مبرک و ازور قبر هوا و از جرمن نهانی اودجر و اقون ام الموده بن عقوقها احدی الکبر و کیت های جملر تصد لمج من پنهانی زمر و انت تصلح بین جمش المسلمین علی غرور قاتی ابو حسن و س ن رحانه وسعا و کر و اذاق اخوته الریدی و بهر مهمه عفر ما ضرمه لو کان کف و علف صهم اذ قدر و اقون ان اما تمکم ولی بصلون و فر

و اقون ان اخطا صا ویه فبا اخطا القصر هتبا و لم یندر معاویة و لا عمرو مسکر یطل پیژنه یفا تار لا یصار به الذکر و جیبت من رطب الخوا ریح ما تنور و اختبر و اقون ذاب الغارجه ن هلی قنی منتظر لا تاثر یثالهم فی انهر و ان ولا اثر و الا شعری بها یقر ل الیه امر هاشم قال انصروالی منبرا فاذا البری من العطر آفلا وقال شدت صا حکیمک و اوجزوا مختصر و اقول ان یزید ما شرب الخور و لا فجر و اجیشه بالکف عن ابناء قاطنة امر و حقت فر عثر معرم ما استطل من الشعر و الشر ما قتل للصین و لایمن سعد ما قدر و قویت صوم بهاره و صیام ایام آخر و لیست قبه اجل تو ب للملا پس یل آتر و مهتر فی صلیح انجبو ب من العشاء الی السحر و قدرت مکعلا اصا فمع من لقبت من البشر و دفت فی وصف العز بق اقس شارب من عبر و اکات جر جر انفو ل بیجم سر می انجفر و جمائها غیر الما کل و القواکه و العضر و غلست رجلی مناه و مسحت خفی فی السفر و آمین احیر فی الصلوه بها کن قبی صهر و اسن تسیم القبو و لکن قیر یحقر و اذ احرى ذکر الفدی ر اقول ماصح انجبر و ایست فیه من الملا نس ما اصحل و ما اثر و سکت خلق و اقتدرت بهم وان تاموا بقر و اقول مثل مقالهم باقار با قد نشر مصطحنی مکسورة و اعطرتی فی انصر بفریدی بر تبهم طیر الظلم اذ غر و خفهم مستفی و نواب قواهم هنر

و طباهم کجابههم
 جبلت و قدت من حجر
 ما یدرک التشیب ته
 رید البلاء فی السحر
 وانزل فی يوم تعالی و له البصیرة والبصر
 و الصلح بشر علی
 و انزل ترمی بالشر
 هذا الشریف اهلنی
 بعد الهدایة والنظر
 فیالخذ بید الشریف غمغمر کما ستر
 لواءه تسطو غما یبغی قلبه ولا تتر
 و افق یغتر للصبی انما تسهل و امثلر
 الا لمن جهد الوسی و لاه و لمن کفر
 فاحذر اهلک سؤ ملک
 و احدی کل العذر
 و الیکها بدویة رفت لرکتها العطر
 شامیة لوشا مها قس النصاحه لا اقتض
 و دری و ارفق انی بحر و المناطی در
 و بدیة کفر یده
 عسراه نزل فی الجبر
 حیرته انفتحت کوه الریض با کره العطر
 والی الشریف بمتها نما قرنها و ایتیر
 رد الغلام و الماسر های الجحود ولا امر
 و اصافی و جزیه شکر اوفال لند سبر
 حاصل منی انکه ای ملکوک معشوق من
 چشم عاشق خود را با ملاب بیداری گرفتار
 کردی دل شفته اش را بفرات آینه بودی
 و صافی روزگار بداد خود بکسورت فراق
 آلوده ساختی آن ناتوانم را تراوی بخشیدی
 و چشم انتظار را سر به بیداری کشیدی
 عاشقی را که تب جدایی دیدار ترا ندارد
 پس چکا کردی ای خاطر گرفتار من وای
 بر سو چقدر جادوی آهو روشن ترا
 برآید و فریب دهد و بدام عشق خویش
 شکار کند و نشانه ناوکت سازد و خدک
 نگاه ترکان خطائی فریاد ترا آورد سب
 سرزانت را چنان ربش کند که هیچ علاج
 انیام دیدار و چشمه آن ترک بچکان بدانگونه
 خردهارا بر باید که چو کاهها کوی راهر چه
 خواهی آتش عشق را در کانون دل پوشیده
 داری زردی رنگ و سرخی اشک پرده از
 روی کارت براندازد تمام پایان این آتش
 سوزان بکجا خواهد کشید جان این مستمند
 فدای بره آهوئی باد که خاطر من به دقتی
 گرفتار دستم را مردم ملامت گوی بگریزازی
 وی بکوهش کردندی تا آنکه شود حال زیبا
 و قامت دلارای و برآیدند از ملامت عشاق
 باز ایستادند و مراد خوشبختی مغفود داشتند
 همانا ما مرا جبینی است که عوارض ماسد
 صبح تابان از حالت گیوش خالص میشود
 و آن رخسار لطیف از تاثیر نگاههای آثار

کلف می پذیرد ترک دلفریب من اگر
 نقاب تمام بصورت بندد و جبین بکشاید
 هلال را مانند او گرفته براندازد مابهار
 ده شبه را منقل کند آه آه از آن لبست
 شیرین چه شور عشق در سر و چه المصی
 فراق در مذاقم یدید آمده که خوب و خور
 و با من حرام کرده و بهار هیش و نوش مرا
 سزای آورده است هفتا و مشعر و بیت العرام
 و حیر و اضغامیکه سعی و طواف و تیب
 کند و مهره بجای آورند نسیم دست که
 اگر شریف موسوی انگوری اظهار نماید
 و شر قلام مراد نکند البته دوستی منی امیه
 اظهار کنم و بیت حیدر را انکار نیام و از
 او عدول بهر آورم و در هر معنی که ذکر معجابه
 شود باز قدم آن باز پرسند گویم شیخ ترمی منی
 ابوبکر و بعد از عمر مقدم بوده اند فاش
 گویم که سر هیجوت شمشیری بر دی
 آل رسول نکشید حاشا و کلا که دیگر
 کسی فاطمه بثل را از مبراث منع و زجر
 نمرده باشد بلکه با او خوبی کردند و
 نوشته قدک را ندرینند گریه کنم عثمان
 شهید را مثل زنان شهری که رفیق القلبر
 از بدوی هستند و هم نازهای عثمان که
 در شهبای تاریخ بجای آوردی شرح وهم
 و از مصحف عثمان این دو سوره مبارکه
 برات و زمر را قرائت کنم (مقصودش آیه
 مبارکه تانی اتین اذها فی النار است که
 در سوره مبارکه برات است و در شان
 ابوبکر آمده و نیز مقصودش آیه مبارکه
 کمن هو قریب آناه لیل است که پیغمبر
 اهن سنت در سوره زمر در حق عثمان ازل
 شده است) و مرتبه گویم صلحه و زبیر را
 بشعرهای آبدار لطیف و زیارت کنم قبر
 هر دو را و کسی که صبی و زجر نماید مرا
 من نیز نهی و زجر کنم و میگویم عاق
 شدن از نام المؤمنین یعنی عایشه یکی از
 گاهان کبره است و بدینگونه اعتقاد گویم
 که در جنگ جمل از آسوی بر شتر نشسته
 بود که همی خواست در میان اولادش اصلاح
 کند و لشکر مسلمین را با هم صلح دهد
 پس انوار حسن یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
 آمده شمشیر از کمر بر کشید و طاعه کرد
 بر اعدان دینی خود نمک گرفته قتل نمود
 و شتر ام المؤمنین را بی کرد چه مرد داشت
 اگر از این جنگ خود را با میداشت و
 ایشانرا هفوف مینمود زیرا که بر هفوف قدرت
 داشت و میگویم امام شاکه در صفین
 بچنگ آمده بود فرار کرد و اگر معاویه
 خطا کرد تندی را خطای بوده است و
 هیچیک از معاویه و عمرو بن العاص در آن
 جنگ جلت نکردند معاویه مصاحب را
 بالای بزمها نکرد و عمرو هاشم مد شجاعی

بود بدفع ضرر موفعرا چنان دیت که شلوار
 خردوا گشوده با صورت خویش جنگ کند
 و آن عمل خدعه بوده و خدعه در جنگ
 ممنوع است و هم بجمیع اقوال و احوال
 خوارج رفتار کنم و متابعت گویم و میگویم
 گناه خوارج صکه بر علی بن ابیطالب
 امیر المؤمنین خروح کردند آمرزیده است
 و هم گویم خوارج اسلامی از مسلمانان را
 نکشته بودند و جنگ امیر المؤمنین با ایشان
 محض خونی و دلهای نبوده و در باب قتل نهر روان
 بهیچوجه خبری و اثری از پیشبر نرسیده
 است و ابوموسی اشعری مال امر علی بن
 ابیطالب و معاویه را دانا بود که گفت برای
 من منبری نصب کنید تا بیفرضانه سخنی
 گویم هر دو فرقه قبول کردند پس بر منبر
 بر آمده بطریق ایجاز و اختصار گفت که
 من صاحب شما علی را از امارت مؤمنین
 معزول کردم و میگویم یزید مسکراتی
 نخورد و منکراتی مرتکب نشد و لشکر
 خود را از جنگ اولاد فاطمه بازداشت و
 شمر بن ذی الجوشن بقتل حسین بن علی
 آلوده نگشت و سر بن سدهم قدر و مگری
 نکرد و در روز عاشورا بطوریکه در اعیان
 معمول است موهای بند خود را کوتاه کنم
 و هم در آنروز نیت روزه انعام و در یوشم
 بهترین جامه های خود را که ذخیره انعام
 و از شب تا صبح بیدار باشم و طبخهای
 نیکو کنم و چون صبح شود چشمها را
 سرمه کشیده با سرمه مصافحه کنم چنانچه
 در اعیان نمایند و در وسط راه بایستم
 هر کسی که بگذرد شارب او را بچشم و هم
 بخورم از سبزیها جریه یعنی تر تیز را
 یا گوشت ماهی جری (مازماهی) که در هر
 گودال گرد آید و آنها را از چوب ما کولات
 و مومها و سبزیها بهتر فایده در حالت وضو
 باهای خویش بشویم و در سرف بالای کش
 مسح کنم و در نماز آمین بلند گویم چنانکه
 پیش از من ایشان را کرده اند و نسبت به خود
 را منت دادم در وقتی که حکایت فدی رخم
 بیان آید گویم آن خبر صحیح نیست در
 آن روز از خانه های نیا سی پوشم که گفته و
 چرک آورده باشد و در خلق حکم عشق
 است ساکن شوم هر کس امانت کند در
 نماز پا او اقتدا نمایم اگر چه خود گاری
 باشد و هم بر منوال ایشان هدایتان گویم
 مردمان شام گروهی باشند که رئیس ایشان
 را و قرو سبکینه نباشد بلکه مانند شتر مرضی
 ریده باشد که در رفتار عجلت جوید سینه
 ایشان بسیار سنگین است و اقوال بکشان
 پیهنده و هدایتان و طبیه های ایشان مانند
 سرگها می باشد که از کوهستان جدا شده

است و اهل شام تفرقات و آواز بابل را از یوشوری آری نپندهند اما در روزی که چشمها خیره شود نامه های افعال گشوده کرده و آتش جهنم زبانه کشد کورم طبیب الاشراف مرا گمراه کرد با آنکه دین پاک و درستی داشتم چون چنین گویم خطایب شود بگردد نسبت شریف را که قرارگاه شما در جهنمی است که صورتها تضحی دهد و مردمانرا حله ور شود همانا من که خدای لغارم هر کس را که از گناه خود پشیمان شده و علم آورده بیمارم و همه را معضی کرم بیستم بجز کسی را که منکر دوستی و خلافت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنینم شود و بدان نعمت کفران جوید ، ای شریف خدای را از کز ارزشت خویش بترس ایستد نمیده بجهنم فصیحی صحرا نشین از شام برافتر فرستادم که برقت الفاظ و دقت معانی و دلهای حاضرین را وجد و رفت بخشد و اگر نس من ساعده ایسانی که سخنوران دانشمند بفصاحتش اعتراف دارند خود این قصیده را میشوند هرگز بفصاحت خویش مباحث نمی نمود و بیغیر میدانست که من قوامی باشم که از بحر خاطر چنین درهای آبدار بیرون آورم این نظم بدیع دوشیزه را مانده که در پرده های پنهانی پخرامد و پداتگونه که ژاله ها شکوفه های چین را بیازاید آنرا آرایش داده ام اکنون که ارمغان حضور شریف شد بقرین دادم که این لعبت لجنی بستاند و آن آهوی ناری باز دهد و در سرای این معاوضت از من بسی سیاسی گوئی و حدیث سرانی بیند گویند چون آن قصیده بشریف رسید زاده بخندید و گفت همرا معنور است از آنچه در قرای نثر گفته است پس غلام را با هدایای نیکو مسوی وی فرستاد و این منیر او را بدین دو شعر مدیحت گفته .

ای المرتضی حب السطی فانه
امام علی کزل الیه قد سما
تری الناس ارضاً فی الفصائل عنده
و نحل از کی الهاشمی هو السبا
حاصل معنی آنکه بجانب شریف مرتضی باید تاخت مر کبختی تند را زیرا که اوست پیشوای کسانی که خداوندان هست عالی هستند و جمیع مردم در ایوان فضلش مانند زمین و زاده آزانه خودمان هاشمی چون آسمان باشد آورده اند که این منیر را با محمد بن نصر بن صفر که ابن القیسرانی خوانند ایوان مکاتب و مهاجرات مفتوح و طریق مزاج و بدله گوئی مسلوب بود این منیر بخلایق بیان و جلاله انسان و عادت شاعرانه ابن القیسرانی را بایسانی چند عجا گفته

بسمع وی رسید او نیز بسکافات و مهاجرات او را بدین دو شعر یاد نمود ،
این لذتیر عیون بشی
عجراً اناد الذوری عموماً
و لم تضیق بذلك صبری
تقارن ای کسوة الصجاب
از جمله مضامین که این منیر در سخن وی گفتنی و معانی که درباره او جعل نمودی آن بود که ابن القیسرانی را مقصدی نفس و صحتی شوم است نکبت و ادبار چنان در نهاد ابن القیسرانی جای دارد که بدین روش هر دولت و اقبال را زایل کند چون بر بنای روزگار بر مکافات و عادت سپهر بر مجازات جاری شده هنگامیکه آقی منقر برستی از جانب سلطان محمد بن ملکشاه حکمران موصل بود چنانچه از باطنیه در مقصود مسجد جامع موصل او را بگشتنده و پسرش مسعود نیز پسر فرمان سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه از خراسان بدیوس بن صدقه آمدی که فرمان گذار حله بود در رسید که نادر جای آقی منقر منکی شود پس امام مسترشد عباسی و جسی اذکاران موصل این معنی را انکار داشته و در این خصوص خلیفه و سلطان را مرادانی در میان آمده عاقبه الامر فریقین بحکومت عهد الدین زنگی بن آق منقر ملقب بملک منصور و ما دادند و چون عهد الدین در آن مملکت مستقل شد سلطان محمود پسران خویش السب ارسلان و فرخ شاه که خفاجی خوانند بعضی تربیت بوی سپرده لقب تاییکی بروی ارزانی داشت گویند هنگامیکه زنگی در اطراف موصل و ارباق مشروبات برافراخته قلعه جبر را در قبضه محاصره آورده بود بر می آراسه بشرت میگنجانید یکی از مقیمان در آن بزم باین اشعار سرودی آغاز نمود .

توبلی من المرص العصبین از سل
الواهی اکیه حسیناً کله زور
مزروع انصدع تشور نوائه
ای من و جدان محمود و منصور
سلنت غادور زوی قوس حاجیه
کافی کس خسر وهو تصور
حاصل معنی اینست که وای بر من از حرب مشغولی زوی بر نرفته بچشم رسته از وقتیکه سخن چنانان و رفیقان از من بوی سخنان دروغ میبرند مرا با گیسوان آویخته و موهای حله حلقه اش و جندی و اشتیاقی است بپس سلام کردم از من گزاره جست و گمان ایروان در هم کشیده چنانکه پنداری من جام شرابم و او مست شمار آورده است همانندین را آن اشعار آیدار و آن معانی در لیر زاده مدح من افشانه معنی را از

گویند اشعار بر سینه گفت این منیر است
هکذا اکنون در حلب موفق ناره پس
صادالدین بدینک والی حلب را توفیق
نمود که این منیر را با کمال ختاب روانه
دارد پس در شبی که لشکر زنگی بدین
آله جبر نزدیک شده بودند این منیر از
حلب در رسید و دو همان شب سادات طالع
علی بن مالک ملقب بسیف الدوله که فرمان
گذار قلعه جبر بود بدستاری نمود
اختر این منیر عهد الدین در پسر خویش
بدست قلام خود کشته گردید پس این منیر
در اردوی اسدالدین شیر کوه صاحب حص
بعلب باز گشت ابن القیسرانی که از فاک
سختان این منیر سینه مجروح داشت و مرا
ملاقات نموده زبان طعن و نکوهش
بسکافات آن سختان ناخوار دراز کرده
گفت هله بجمیع ما کنت تشکلتی به یعنی
این یکی در موض آنچه در حق من گفتی
این منیر را دیوانی است که بدایع اهل البیت
مزین و بفرزلات عاشقانه مشحون است و
این چند شعر از تفرقات او نگاشته شده
من ركب البحر فی صدر الریدی
وقوه الشعر فی حدایه انبی
وانزل انزل الاعلی الی خلقه
مداره فی الفیاء الضروانی
طرف را ام فراب مثل صاریه
واخید اس ام اعطای خطی
اذلتی بحد عزوالهوی ابدأ
بستمد اناب الطیر الکاسی
امان و اقب مستک من ذوابه
علی اعالی القضب الحیز را بی
وما یجین عبس الشقام من
الریق الریحیق والنیر الجمالی
لوقبل الید من فی الارض تحده
اذا تجلی اقل ابن الفلانی
از بی علی بشی من محامنه
قاللت بین مسوع و قرنی
ایاه فارس فی این السام مع
الضرب المرقی والتطق العجازی
وما المداه بالاناب افتنه من
فصاحه البسوقی الفاظ ترکیبی
حاصل معنی آنکه آیا کیست که ماه تمام
را باقلمت چون نزه رفیقی بیرون داده و
شمس نگاه ویرا با آب نمونگری سیراب
کرده و خورشید هانتاب را از فلک چهارم
فرود آورده در سپهری حای داده است که
که قصب وی بر قبای خسروانی دور زده
آیا خود این چشم اوست و اعلائی که شمشیرش
بصده جان عشق بر کشیده شده همان سرو
نارک اندام من است که بر رفتار آمده و
بخود همی یاد یا نیره خطی است اکبر

مانند من در یزی را ذلیل عشق خویش نموده
 باشد گفتنی نباشد به عشق پیوسته طیران را
 برنجیر آهن گرفتار آورد قسم بان گیسوان
 در هم آویخته که مشک را مانده از تناب
 خور عبید چالش آب شده بر قامت چون
 شیردانش ریود و سوگند به آن می تناب
 و در خوشاب که در حقه حقیقی نبش پنهان
 است که اگر از ماه تمام در زمین جاوه گری
 برسد که بر روی زمین کدام مانده او شک
 بری او را نشان دهد چه آن خط و خال
 و حسن و جمال که خوبان همه نازند و برا
 بشناسی خدای بخشوده متاعت عوار زبان
 پارس و نرمنی او خطان شام و خوش ملشی
 و سبک روحی دلبران عراق را با لجه
 شیرین سخنان حجاز دویگو خود گرد آورده
 آن تکلیت که خرد از سبوی مسووحی بند
 هند چندان از ترکمن حجازی دریابد
 و له اضار
 و اذا نکریم رأی القبول تریاه
 رفی منزل القوم ان یترحلا
 کالجدر لما ان تضام لجنفی
 طلب انکمال فصاره متفلا
 متها لحانک ان رعت به شرب
 و اتق و روق الله قعلا الملا
 سابقه عینک سر پیشک فامدا
 املا فلیت بهن نامیة الغلا
 غاری ترقی کا کبیر سل فیان فی
 نسبه و الخلی التراب و الخلا
 لا حین نهاب نفسک مایة
 ما الموت الای ان تعیش من الای
 القفلا للقر هیا اما
 فمات ما انک ان ترملا
 وصل الهمیر بهجر نومر کنتا
 امطره خیدا حنواک حتملا
 من عادیر غبت من ارس و فوه
 فاذا تعصت له داره و ولا
 لم علی بالزمان و اعنه
 ذنب الفضیلة عندهم ان تکملا
 بشوا علی اوم العلیاع فقیر هم
 ان فت قال و ان سککت نقولا
 ان من اذ ما لک در هم خطه
 صانه مینه اسمک الا در لا
 واع خطاب و الخطب و هو محجم
 داع را کمل الیمن من فدم الکلا
 زهم کتلیج الضیاع ردو م
 عزم کعد السلیب صاوب ماقلا
 حاصل مینی آنکه هر وقت شخص کریم
 عمول و نهشامی را با خویش صم منزل
 پندد و آن هنگام رای صواب اقتضا کند که
 از آن سیر زمین پارس دیگر مسافرت جوید
 چنانچه هلال خود را لافس و خرد دیده
 بجای دور زد و از منراوی بهترای انتقال

جست تا رقبه کمال و مقدر بدویت یافت
 ای پسر منیر تپاه باد برداری تو اگر با پیشخورد
 درد آوردی تن در دهنی با آنکه البوان
 نعمتهای خدا روی زمین را پر کرده است
 از آن آسانی در نفسی زنده گالی با اشتران
 خود بگریک شده چرا با آنان نعلح مسافت
 تنگنی و پیشانی بیابانها اشکانی همانا اگر
 عاتد شهر از نیام وطن بیرون نشوی
 جوهر خویش را بمالمان آشکارا نتوانی
 داشت گمان مبر که مرین در جدائی روح
 است بلکه مرین واقعی بخواری زیستن و
 با ذلت گذرانیدن است نفس خود را در
 بیابان فقر و آکنه ای غوشر است از آنکه
 در چنگله فقر اسیر باشی جایگاه نیک آن
 است که ترا از پناهیدن مردم دون بی
 نیازی بشد با سفر مواصلت جوی و ازاره
 این مردم حق شناس مسافرت کن چه اگر
 بر ایشان انگبین باری بدست نلابی از برای
 تو حنظل بچینند و هر کس بر ایشان رو آوردی
 پشت میکنند آفرینها بر من که چه خوب
 مردم زده را شناخته ام هر گاه کسی مراتب
 کمال را نهایت رساند همان هنر کامل را
 ذنب عظیم شاهزاده بیعت حلی و و ذالت
 باطنی محبول و مقطورند خوب ایشان آن
 کس است که هر چه شود همان گوید و
 اگر چیزی نشود باغترا و بهتان بر نمیخورد
 من آنم که هر گاه روزگار پستی مرا قصد
 کند هست بلند مرا بر آن دارد که خود
 را بسا که بعزل رسانم و اگر روزگار
 خوهدم مرا از مقام روحند فرود آورد نتواند
 بر حوادث ایام صبر و تحمل دارم و مرکب
 هست را از ناختن عنان تکشم و تا از سراد
 خویش کام بگیرم پاریا پستم مرا زای صوابی
 است که چون صبح صافت روشن است و
 مزیدی است که چون دم شمس برآمده است
 شبح سر فاملی در کتاب دمن آلام آورده
 که این ماجری ما بین این منیر و سید
 رضی واقع شد و همرو بر آند که با
 برادرش سید مرتضی وقوع یافت گروهی
 که در سر و نواویج تشیع دارند میدانند
 که رای شیخ مالمی از طریق صواب خارج
 و عقیدت جمهور از حایه صحت عاجز باشد
 چه سید رضی در سنه سیصد و پنجاه و نه
 توند یافت و در سنه چهار صد و شش دو
 گذشت سید مرتضی در سنه سیصد و پنجاه
 پنج متولد شد و در سنه چهار صد و سی و
 شش رحلت کرد این منیر در سنه چهار صد و
 هفتاد و سه در طرابلس بوجود آمد و در
 سنه یاهد و چهل و پنج وفات نمود سید
 مرتضی که خود چهار سال از برادرش سید
 رضی بزرگتر بود سی سال بعد از رحلت

سید رضی با غرث رخت بست لاجرم قریب
 سی و هفت سال از غوث سید مرتضی و
 هشتاد و هفت سال از رحلت سید مرتضی گذشت
 این منیر ولادت یافته است پس چگونگی
 تصور شود که این منیر بصحبت سید مرتضی
 یاسید مرتضی رمیده باشد بنابراین راه
 صواب و قبول صحیح همان است که این
 عراق در تذکره خویش آورده گوید این
 ماجری ما بین این منیر و نقیب الاشراف
 شریف موسوی ابو الرضا که معاصر این
 منیر و مرجع شیخان آن عصر بوده است
 بوقوع پیوسته بعض علماء صله در
 کتب خود آورده که این منیر از تشیع
 خارج شده بدلیل اهل تشیع داشتن
 گردیده هر دانا میداند که تطبیق شرط
 یحزا ائله وقوع نکند وهم او را غرضیده
 از عقودت این منیر صریح خبر میدهد با
 آن احوال این منیر را به تشیع نسبت
 دادن از طریق دانش بیرون است و مانند چنانکه
 از کتب مستفاد میشود شریف الحمید اقتباس
 این منیر را از عبارت عبدالحمید اقتباس
 کرده است چنانکه این منیر گوید
 عبدالحمید کتاب در نزد مروان حار صحت
 کتابت و ائله داشت بعضی از علماء وی
 غلامی سیاه برسم هدیه نمود او بر ستاد
 عبدالحمید را گفت تا مختصر جوابی صکه
 مشتمل بر مذمت او باشد نوشته بدو روانه
 دارد عبدالحمید بدینگونه مکتوبی بنوش
 نو و تحت لونا شرا من انسرار و عدا
 آفل من الواجد لاهدیة والسلام در کتب
 معتبره مضبوط است که خوارج نهروان
 عبدالحمید خیاب را که خود تابعی و پادش
 صحابی بود بقتل آوردند و زوجه اش که
 ایشان بود شکم در بندند و ام منان
 صیدا او را نیز مقتول ساختند و هم از قبیل
 حسی سه زن بیگانه را کشتند حضرت
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع حادث بین
 مره عبدی را بعجه تحقیق امر نزد ایشان
 فرستاد او را نیز عرضه شمشیر کردند تا چار
 آنحضرت مر حسب ولایت شریه و ریاست
 الهیه بخونخواهی آن کشتگان بیگناه
 برخاسته امره قتل مشتعل گشت و هم آن
 حضرت فرموده: امرت بقتل اذناکین
 و الذریقین و القاطین و آن حدیث بر کفر
 و ارتداد خوارج نهروان برهانی قاطع است
 بدلیجه این منیر گوید لانا را باج حاصل
 مینی آنکه از قتل نهروان نه ناسر و
 صوابی بود و نه اثر و ردایمی است
 مقصودش از اکل بخرجیر و حرری اشک
 شمار بی ایبه و اهل تشیع است چنانچه در
 حسب اهل البیت است آلهد باله و اجر جیر

لینی اکتیه یعنی کاسنی مخصوص ما اهل بیت است و ترابزک مخصوص بنی کایه و جری اسم نوعی از ماهی است که آزار نفس نباشد و استخوان بسیاری هم ندارد مگر دو استخوانی که در زیر فک آن است و شباهتی تمام بهار دارد بفارسی مار ماهی و بیوتانی ملوس گویند و اهل مصر سلورس نامند بذهب شیعه حرام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اصطلح آن نهی فرموده ولی اهل سنت و جماعت حلالش دانند فقهای امامیه گویند هر گاه مورد تقیه نباشد و در نماز فقط آمین گفتن حرام و موجب بطلان نماز است لیکن اللهم استجب که در معنی آمین است جایز است بعضی نیز جایز شمارند ولی اهل سنت و جماعت آن لفظاً حرام و مکروه ندانند مستحب میباشد و در نماز میگویند و بهیچوجه مضبوط است بایستی قبر را تسطیح نمایند و در پشت قبر تسبیح قرار ندهند یعنی ماهی یقت نکند چه آن هیئات از شه تر نامین و از بدنه های مستعد ایشان است. منبججه چنانچه صاحب طراز گوید در لسان اهل دمشق به معنی چوگان است و نئی که چوگانها را در بخاژی و برابر یکدیگر نگاه میداشند هر یک چوگانش کوتاه بود از بازی خارج شده و میگفت مصططیسی قصه و نیز در بازی فطره هر یک از ایشان که فطره اش شکسته بود خود از بازی خارج شده میگفت فطرتی شکسته حاصل مراد این منبر آن است که داخل عوام دمشق شده پان هذیان است گنایم بلکه برگفتارهای ایشان نیز زیادت آورم و نقطه قصه را بجای کسر و کلمه کسر را بشن قصه استعمال نمایم . امقداسوران جلد اول صفحه (۳۸۴) و رجوع به ابن مراد احمد سود.

احمد [۱ م] ابن ائمه تدر بالله ابن البسمه ملقب بالراضی بالله مکنی ابی الحسن . خلفه عباسی . رجوع به راضی . . . و بحار السلف صنفه ۲۱۶ شود .

احمد [۱ م] ابن مقتدی . لقب بانستطهر بالله و مکنی به ابی العباس . حلیه عباسی رجوع به مستطهر بالله . . . شود .

احمد [۱ م] ابن مقداو . مکنی به ابی الاشعث . محدث است .

احمد [۱ م] ابن مقدم المصری . مکنی به ابی الاشعث . محدث است .

احمد [۱ م] ابن المقدم المحنی . ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموضح از روی روایت کرده است . الموضح چاپ مصر صنفه (۴۶) .

احمد [۱ م] ابن مکی . نجم الدین یکی از فضلاء و از کبای زمان خویش . او در فقه و اصول و طب و فلسفه و عربیت استاد بود و در (۶۹۹) درگذشت .

احمد [۱ م] ابن ملا . رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن ملائی چلبی . . . شود .

احمد [۱ م] ابن ملائی الاسر آبادی ملقب بقلب الدین . رجوع بکتاب مازندران نایب راینه صنفه ۷۴ ، ۲۰ ع شود .

احمد [۱ م] ابن منجم کاتب مکنی به ابی عون . یکی از خاندان آل ابی النجم متکلم و شاعری مرسال . و کتاب السوجه و افاروق الفلاسفه و کتاب الواسی فی اخبار الارض از اوست . ابن اثیریم .

احمد [۱ م] ابن منجوف . رجوع به ابن منجوف در ذیل این لغت نامه شود .

احمد [۱ م] ابن منجویه . محدث و صاحب تصانیف است . وفات او در (۴۳۸) بود .

احمد [۱ م] ابن مندویه . رجوع به ابن مندویه شود . و اوراست . کتاب الاطعمه و الاشریه (حد ، کتاب الاغذیه)

احمد [۱ م] ابن منصور ابن خلف مقرئ نیشابوری . مکنی بسایب بکر . از علماء و محدثین مائت پنجم . وی به نیشابور اقامت داشت و ابو زکریا عینی ابن عبدالوهاب این مده از او اخذ روایت کرده است . و رجوع به احمد ابن منصور سنی . . . سود

احمد [۱ م] (امر . . .) ابن منصور ابن نوح برادر نوح ابن منصور ابن احمد ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل ابن احمد ابن اسد ابن سامان ساهانی . یکی از محدثین ابوالحسن های ابن محمد قزوانی او گریست که در المعجم فی معاییر اشعار النجم دو بیت ذیل نو کسری در مدح ابن احمد آمده است :

ساقی بده آن گلگون فراف را
تا یافته از آتش کز نف را
تردیگه امر احمد منصور

بر کوشک بر این شعر مرثعه را .
رجوع به المدهم چاپ طهران صنفه ۱۹۷ شود .

احمد [۱ م] من منصور ابودانه . رجوع ابو دانه احمد . . . شود .

احمد [۱ م] ابن منصور امیرجایی . فقه سنی . مکنی به ابی نصر یا ابی بکر اوراست . شرح کاتبی فی فروع السنه تالیف حاکم الشیخه محمد ابن عبدالعقی و شرح جامع صدر شهید و شرح جامع الکبری محمد ابن حسن شیبانی . و فتاوی الامامیه جایی

احمد . و شرح مختصر الطحاوی فی فروع السنه و بعضی گفته اند که این شرح از مصدق احمد بخندی امیرجایی است . و صاحب کشف الظنون در ذیل نام این شرح و قات احمد را بسال (۴۸۰) گفته است . و بعضی وفات او را پس از (۴۸۰) آورده اند .

احمد [۱ م] ابن منصور بیعی . مکنی به ابی بکر . یکی از علماء و محدثین مائت پنجم است . او بنشاپور میزیست و ابو زکریا عینی ابن عبدالوهاب این مده از او اخذ روایت کرده است . و رجوع به احمد ابن منصور ابن خلف . . . شود .

احمد [۱ م] ابن منصور خطالی ملقب به زاح . محدث است .

احمد [۱ م] ابن منصور سمانی . مکنی به ابی القاسم . او را صاحب روح الارواح .

احمد [۱ م] ابن السهم طاروسی . لقب برکن الدین یکی از بزرگان صوفیه و مشق است و بسال ۴۰۷ درگذشته است .

احمد [۱ م] ابن متوخر همدانی . شاعری از مریدان ناصر طهر الدین فارابی و افضل الدین خاتمی و اندلسی یکی و مداح انا بک قول ارسلان ابن ابله گز است . بحار السلف چاپ طهران . صنفه (۳۲۸) سطر (۱۲) .

احمد [۱ م] ابن مراد احمد ابن مصلح ابوالحسن الاطهر انسی الشاعر الرفاه . ملقب به ذاب المنک . همدانی بن علی از زمان مولد او سال (۴۷۴) و وفات وی در حسب حدیثی الاخره سنه (۵۴۸) بوده است . در تاریخ ابن عساکر آمده است که آنکه که او در حسن بوزی آن طنسکین بود و وصف این قهرور صاحب سعادت او کرد و امر بطلاس وی بر میان داد تا شرط حلای وی از دمشق روقی که اسمش این بوری بجای پسر اشک ابن مراد دمشق بار کشت و هم سعادت سعادت کرب دستر معصوب اسماعیل مد و اسمعیل سرحن وی امر کرد و او در روی بسعد و در بهار شد سنی سلاز شماله سکر صوب و در آسمان کاه حماه و کاه سرز و کاه عقب مر است و عطف هم در کتاب ملک الشانل در مجلسه بود دمشق صحاح ملک العزیز بامتیق سد و بی از صحیح اسماهان بامتیق در آمد و با به راهی عساکر نصف بار کشت و مدایط در گذشت و حافظ قدانس ابوالقاسم عینی ابن الحسن ابن عبدالله ابن عبدالله ابن الحسن ابن عساکر عز مدراج کبر خود گوید که من بارها این السرا در مدینه و از سر خود مرا قرائت نکرد لیکن امر ابوالفضل اسماعیل ابن

الأمير أبي المصطفى سلطان ابن منقذ قصيدة
 ذيل ابن منقذ كخود أو أمير أبو الفضل
 خوانده بود برای من انشاء کرد .
 اختلافه عن العميد وما اعتلا
 و رأى الحمام يتبعه فتوسلا
 ماكن وادبه بأول مرتج
 ودهت طلاوته طلاء فاجفلا
 و إذا الكريم رأى الضمور نزيله
 فى منزل فالحزم كن يترجلا
 كالهدر ثما ان تال جند فى (١)
 طلب الكمال تعازيه متفلاً
 سفها لعندك ان رضيت يشرب
 و نقى و رزق الله قد تلامه اخلا
 سامت هيسك سر هيسك قاعدا
 افلا قيت بهن ناصية الفلا
 فاروق ترقى كالسيف من فنان فى
 تنبيه ما اغلى الاراب و اخلا
 لاجسبن ذهب نفسك مينة
 ما نوت الأنا ان نعيش منلا
 نقتل لا للقر هبها ان
 مناك ما هناك ان تتوتلا
 لا أرض عن دنياك ما ادناك من
 دنيا وكن طيفاً حلا تم انجلا
 وصل الهجر بهجر قوم كلك
 امطرهم شهداً (٢) جنالك حنظلا
 من غادر جنت مقارس و نوب
 فاذا محضت لى الوفا توتلا
 ارسف دهر كيف مال بوجه
 اصسى كذلك مديراً او مقبلا
 لله علمى بالزمان و آمله
 ذنب الفضيلة عندهم ان تكلا
 طبعوا على نومة الطبايع فغيرهم
 ان قلت قال و ان سكت تتولا
 ان من اذا مالدهم هدم بفضله
 سامه هته النبىك الامزلا
 واع خطاب الخطب وهو مجبم
 راع اكز العيس من عدم الكلا
 دغم كمنهج الشياح وراؤه (٣)
 حزم كنده السيف ساذف مقلا
 وهم اوراست از قصيدة .
 من ركب البدر فى صدر الردينى
 و مؤه السحر فى حد البانى
 و أوزن الملك (٤) الا على انى ذكك
 مداره قو اتقاد المحسروانى
 طرف رنا ام قراب سن صزمه
 و اضلعاس ام اعطاف خطى
 اذ انى بعد هزر و الهوى ابا
 يستعبد اليت لطفى الكناسى
 لما و ذائب مسكن من ذوائبه
 عنى اطلالى المصعب الخيزرانى
 دما ينجى عفتى الشفاء من
 انى رضى الرضا حنى والذفر الجماسى

لو قيل للبدر من فى الأرض نعتده
 اذا تجلى لقال ابن الثلثانى
 ارضى قنى بشى من محاسنه
 تالقت بين قسوق و مرمى .
 اياه فارس فى لبن الشام مع ال
 حترف العرافى والتعلق الحجازى
 و ما الندامة بالأليب كفتت من
 فصاحة اليد فى الفاظ تركى .
 وله أيضاً
 انكرت مقابله مذاك دعى
 و على و جنته فاعتز كوت
 لا تقالوا حاله فى خدو
 فطره من آرم جفنى تقطت
 ذاك بن نازى فؤادى جشوة
 فيه ساخت و انتقلت ثم طقت .
 وله من جملة قصيدة .

بالشعرين وبالصفاء والمركن اقسام والحجر
 و بهرمة البيت الحرام و من بناء و اعشر
 لمن الشريف الموسوى ابو الرضا بن ابي مضر
 اهدى الجود ولم يرد منى ملاوكى تتر
 و ايت كان ائمة انجهم السيامين القدر
 و جعلت رعة حيدر و عدلت عته الى عمر
 و بيكيت مشان الشيعيد بكاه نسوان الحضر
 و اذا زووا خير التدبير اقول ماشح الخبير
 و اذا جرى ذكر الصحابة بين قوم و اشتهر
 قمت القدم شيخ تيمم ثم صاحب صر
 و اكذب الراوى و اطمى فى الظهور المنتظر
 و اقول ان المؤمن عذوقها احدى الكبر
 و اقول ذنب الخارجين على على متفر
 و رثيت طنعة واليزير يكلى شعر مبيكر
 و حفت فى عشر المحرم ما امتصان من الشر
 و لبست فيه اجلى ثوب سداس يدشخر
 و غنودت مكنعلا اصافح من لقت من البشر
 و سهرت فى طبع الجرب من المشا الى الستر
 و نوبت صوم نهاره مع صوم ايام آخر
 و اقول ان يربد من شرب الخور ولا فجر
 و لعيشه بالكف من اولاد فاطمة امر
 و غنت رجلى ضاه (١) (٢) و مصعتر جلى فى الشر
 و اقول فى بيوم تعارك البصائر والبصر
 مائى ائبل فى لورى ألا الشريف اومطر
 و هم از اوست .

لا تقالعتنى فما تخفى علامات الضرب
 ابن ذاك البشرى مولاي من هذا الخطوب .
 و باز او كونه
 صحت دهرى و نبت قبه
 كم اشرب المر من بلبه
 ما تعزيتنى الهوى الا
 من صاحب كنت اصعقبه
 فهل صديق يباع حتى
 بهجنى كنت اشترىه
 يكون نسى قبه مثلاً
 يشبه ما صاع لى فيه
 و كم صديق رغبت منه
 قلعت حتى رغبت قبه .
 و وقتى ابن منير يهدار شد و بدست غلامى
 ناتار كه او را تهايت دوست ميداشت و بچب
 او تنزل ميكرد سيد رضى را رد آوردها و
 هداياتى فرستاد و سيد سيداً ياب هو غلام را
 از هدايش بهره نگاهداشت و ابن منير قصيده
 زدهايشه ذيل را در مطالبت غلام بدو فرستاد .

بالمشعرين وبالصفاء والمركن اقسام والحجر
 و بهرمة البيت الحرام و من بناء و اعشر
 لمن الشريف الموسوى ابو الرضا بن ابي مضر
 اهدى الجود ولم يرد منى ملاوكى تتر
 و ايت كان ائمة انجهم السيامين القدر
 و جعلت رعة حيدر و عدلت عته الى عمر
 و بيكيت مشان الشيعيد بكاه نسوان الحضر
 و اذا زووا خير التدبير اقول ماشح الخبير
 و اذا جرى ذكر الصحابة بين قوم و اشتهر
 قمت القدم شيخ تيمم ثم صاحب صر
 و اكذب الراوى و اطمى فى الظهور المنتظر
 و اقول ان المؤمن عذوقها احدى الكبر
 و اقول ذنب الخارجين على على متفر
 و رثيت طنعة واليزير يكلى شعر مبيكر
 و حفت فى عشر المحرم ما امتصان من الشر
 و لبست فيه اجلى ثوب سداس يدشخر
 و غنودت مكنعلا اصافح من لقت من البشر
 و سهرت فى طبع الجرب من المشا الى الستر
 و نوبت صوم نهاره مع صوم ايام آخر
 و اقول ان يربد من شرب الخور ولا فجر
 و لعيشه بالكف من اولاد فاطمة امر
 و غنت رجلى ضاه (١) (٢) و مصعتر جلى فى الشر
 و اقول فى بيوم تعارك البصائر والبصر
 مائى ائبل فى لورى ألا الشريف اومطر
 و هم از اوست .

احمد [آرى] ابن مودود ابن يوسف
 الجشتى (خواجده...) يكى از كبار مشايخ صوفيه
 صاحب نجات كويد وى بعد از بدر بيقام او
 نسبت و مقبول هده طوائف بود و بر كافت
 انام شفقتى عام و مروى تمام داشت و شيخ

دعوى بتاريخ ابن خلكان جاب طهران صفة
 (٥١) و مذهب الا ديه باقوت و تاريخ ابن عساكر
 و جاس فاضى توران شوشى و روضات
 الجنات و ابن منير ابو الحسين احمد و احمد ابن
 اصفه الصرافى بسى ... در همین لغت آمده شود .

(١) نوده - تاريخ ابن عساكر . (٢) عملا - تاريخ ابن عساكر . (٣) زواجه . تاريخ ابن عساكر . (٤) نير الأهلئ . تاريخ ابن عساكر .
 (٥) حاضر آ

شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی بصره
 در نظام تنظیم و احترام بسیار کردی و خدایه
 بنیاد بنا بر خواهی که دیده بود در اطلب
 کرد و وظائف اکرام بجای آورد و او
 خلیفه را تصایح جانگبیر و مواظف دلیق
 گفت و فتوحی آوردند بجهت استمال خاطر
 جنبه مختصری برداشت و چون بیرون آمد
 بر قرا قسمت کرد و خراسان توجه کرد
 ولادت وی در سنه سبع و خستائیه و وفات
 بسال سبع و سبعین و خستائیه بود. نقل باختصار
 از نغمات الاناس جامی. و صاحب حسیب السیر
 و قیام اوزار بسال سبع و شصت و هشتاد گفته
 است. و رجوع به جلد (۱) حسیب السیر صفحه
 (۳۱۹) سطر (۱۹) و صفحات جامی چاپ
 هند صفحه (۲۱۱) و رجوع به احمد بن خواججه
 مودود شود.

احمد [۱۴] ابن موسی ابو عبیدالله
 محمد ابن صرمان المرزبانی در الموشح از
 وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر
 صفحه (۳۰۵).

احمد [۱۵] ابن موسی. رجوع به
 ابن عجبیل نزدیک این لقب نامه شود.

احمد [۱۶] ابن موسی. از بنی موسی
 اوراست. کتاب العیال. کاتب بین فیه بطریق
 تعلیمی و تصحیح هندسی انه ایس فی خارج
 کرة الکوکب کره تاسمه. کتاب المسئلة اثنی
 الفاها علی سنده بن علی. کتاب مسائل جرت بین
 سنده و ابن احد. کتاب مساحه الاکر و قسمه
 الزوازا بلانیه اقسام متساویه و وضع مقدار
 بین مقدارین لیثوائی علی قسمه واحده.
 ابن التذیم. و ابن التذیم گویند: عیسی ابن
 یحیی تفسیر جالیوس را بر کتب الاخلاص
 بقرای برای او بربی نقل کرده است. و
 رجوع باحمد بن موسی بن شاگرد شود.

احمد [۱۷] ابن موسی. رجوع به
 احمد ابو حامد ابن موسی شود.

احمد [۱۸] ابن موسی ابن عبد الحافظ.
 صاحب ای عبید القاسم ابن سلام. چنانکه
 ابن بنت انفریاسی گویند وفات وی بسال
 (۲۸۱) بوده است.

احمد [۱۹] ابن موسی ابن جعفر
 ابن محمد ابن علی ابن الحسن ابن علی ابن
 ایضا بن معروف بشاه چراغ و سید السادات.
 پسر اکرم وی امام موسی کاظم علیه السلام
 پس از رضا علیه السلام او را از دیگر
 فرزندان عزیزتر داشتی. چنانکه ضیعه
 معروف به یسیره را بدو بخشید و همواره
 بیست تن از حشم خویش را بخدمت وی
 گماشت داشت و احد کثیر الصلوة و ورع و قانع
 و تقه بود و او و محمد ابن موسی و حمزه
 ابن موسی از بزرگان مازندران و شوارزمی در

مفاتیح العلوم گویند که فرقه احمدیه از فرقی
 شیعه منسوب بشویند و پس از موسی ابن
 جعفر احمد را امام خوانند و فرقی و بن کنزش
 بشیراز در سزازی بنام شیخ چراغ و سید
 البادات واقف است و شاه چراغ و شاید
 سید البادات نیز لقبی است که شیرازیان
 احمد را داده اند. اوراست. کتاب انساب
 آل الرسول و اولاد البتولی. کتاب الحلال
 و الحرام و کتاب الادیان و الملک. و بعضی
 شاه چراغ را مدفن محمد ابن موسی ابن
 جعفر گفته اند.

شیخ مفید در ارشاد و محدث نیشابوری و سید
 نعمه در اتوار النعمانیه و حمد الله مستوفی
 در زهد التوب و صاحب مقامع و صاحب اولوه
 البحرین و صاحب زیائن العلماء و شیخ
 متعب الدین در فهرست خود و صاحب
 تاریخ شیراز و صاحب روایات الجنات تصریح
 می کنند که روحه شاه چراغ شیراز همان
 تربت احمد ابن موسی است و سید نعمت الله
 در انوار النعمانیه گویند سزار شاه چراغ
 مدفن احمد ابن موسی و محمد ابن موسی است
 و از ابن گفته معلوم میشود که قول بعضی که
 گفته اند شاه چراغ مدفن محمد ابن موسی
 ابن جعفر است. نیز صحیح است. یعنی
 شاه چراغ مقبره هر دو امام زاده است.
 و رجوع به کتاب انساب آل الرسول و اولاد
 البتولی در النعمانیه الی تصانیف الشیخه تألیف
 محمد محسن مشهور بشیخ آغا بزرگ طهرانی
 شود.

احمد [۲۰] ابن موسی ابن طائوس
 الفاطمی انجمنی الحلی. برادر امی و امی
 سید رضی الدین عقی ابن موسی. و مدبر او
 دختر ورام است. او بجهتشی واسع العلم و امام
 در فقه و در اصول و ادب و رجال و از ورع و
 اتقی و ائیم و اجل فضلا عصب خویش بود.
 و در تحقیق رجال و روایت و تفسیر بدقتی
 است که مزیدی بر آن نباشد. و هشاد
 و شیخ مکتب در فتوایی از علوم تألیف
 کرد و مخترع تنویر اخبار بجهار قسم است.
 در سوره شیکه تاهیر او مدار روایت در صحت
 و ضعف تنها بر قرائن خارجی و داخلی بود
 و شاگرد او علامه و دیگر علمای متأخران
 مجلسین بدو افتخار و افتخار کردند و مجسمین
 اقسام دیگری بر انواع از بجهت اخبار آوردند.
 و علامه و شهیدان و ثانی در کتب و هم اجازات
 خویش در تناء سید داد سخن دادند. و سید
 از شیخ نجیب الدین ابن نما و فخر ابن مد
 و دیگر مشایخ بزرگه روایت کند. اوراست.
 کتاب بشری المحققین یا بشری الخبیین
 (باندلای نسخ) در پیش جلد کتاب ملاز
 العلماء در چهار جلد. و از غیر فتوای کتاب

مخل الاشکال فی معرفة الرجال و نسخه اصل
 این کتاب نزد شهید ثانی بوده و دو کتاب
 خود از این کتاب روایت کرده دارد و سپس
 فرزند شهید حسن همین نسخه را بام تحریر
 الطائوسی تصحیح و تفسیر کرده است. و هم
 از کتبی که بنویسند کرده اند کتاب ابن العبره
 فی غین التیره است و در این کتاب مصنف از راه
 تفرقه نام خویش بیده الله ابن اسماعیل گردانیده
 است و چنین نامی در طبعه طبع شده نیست. و بنا
 سید در این کتاب بحث در آیات و احوال و شان
 اهل البیت و آیات نازل در بطلان طریقه
 مخالفین اهل البیت و نمودن و سید اکثرین
 بخش مساوی مخالفین است و شاگرد او شیخ
 تقی الدین حسن ابن داود حلی در کتاب رجال
 خود صریحا کتاب ابن العبره را در مذهب
 استاد خویش نام برده است و صاحب روایات
 گویند نزد من نسخه از این کتاب هست بخط
 شهید ثانی اعلی الله مقامه که در پشت آن
 شهید باذیخط خود نوشته است و
 هذا الكتاب من تصانیف السيد السید العلامة
 جمال الدین ابی القاضی احمد ابن موسی ابن
 جعفر ابن محمد ابن محمد ابن احمد ابن محمد ابن
 احمد ابن محمد الطائوس العسقی طلب تراء و
 ابتسایه فی عبید الله ابن اسمعیل لان کزنا عالم
 عیاده و لانه من ولد اسمعیل الذبیح. انتهى
 و هم صاحب روایات در تالیف ابن منعی گویند
 که برادر سید رضی الدین عقی ابن موسی
 رحمه الله علیه نیز در کتاب موسوم بقرائف
 تالیف خود همین تعبیر کرده است و نام خویش
 را عبد الصمد ابن داود النضری گفته است
 چه هم کسی بنده الله محمود است و از داود
 داود ابن حسن خواهر زاده صادق علیه السلام
 را اراده کرده است که یکی از اجداد سید
 است و اما انتساب بپسر از این راه است که
 بنی هاشم همگی از قبیله مضر باشند.

و وفات احمد سید ابن طائوس بحدود سال
 (۶۷۲) بود و مدفن وی بجهت مزار امام و
 خاصه است. رجوع به روایات عجیب صفحه
 (۱۹) شود.

در نامه دانشوران آمده است و
 احمد سیدی عظیم الشان و فقیهی رفیع القدر بود
 و در استنباط احکام شرعی و استخراج مسائل
 فقهیه جدی و اتقی و جهتی کافی داشت مبانی
 علوم عربیه و قوانین ادبیه را محکم کرد و
 فهم احکام تکلیفیه را که بنیاد آنها بر آن
 مبانی است بجای بلنه رسانید شعری فعل
 و نکته سنجی زبان آور بود که از هیچ باب
 راه بیان بر وی بسته نگشتی و در نظم سخن
 چنان ماهر بود که دقتی مضامین بدیده از
 خزانه خاطرش گسسته نمائی بیانی بیخ و
 منافی تصحیح داشت در تفسیر محکمات بصیر

و در اوایل منشیات بی نظیر بود خود از شاگردان شیخ نجیب الدین بن نادر سید فخر بن محمد الموسوی است و در مؤلفات خویش در مواضع هدیه اسناد روایات خود را بایشان رسانیده و از ایشان مرتبه بعد از خود روایت آورده است و علامه حنی قدس سرمد اجازه کبری خود که اسما مشایخ و اساتید است اجازات خود را ذکر می نماید در آن اجازه آن سید جلیل و برادر بزرگوارش را نیک ستوده است شیخ یوسف در کتاب رجال خود از شیخ حسن روایت کرده که من در محضر احمد بن طاوس کتاب بشری و ملاذ و سایر کتب که از دستجات آن بزرگوار بود بروی فراغت کردم مراتب تعجب و تشکیل من بدید و احاطت و اطلاع پیسندید سرا در نقل و روایت مرویات و مصنفات خود اجازت داد بالجمله در تنقیح اخبار و توضیح احادیث بحری زاخر و در فن رجال حدیثی ماهر بود علامه حلی و شیخ حسن بن داود مانند در بدایتین طاوس باوی بودند از متون کتب شریفه و بطون مطالب عالی چندان نوشته گرفتند که خزانه خاطر شریف از جوهر معارف مآل مال کردند و در مدرس آن سید جلیل چندان افاضت دیدند و افادات بردند که در فهم تکالیف و درک فتاوی بر تبه کمال رسیدند هر معاصر در کتب روایات آورده است او را کسی که اخبار را بچهار قسم منقسم ساخت احمد بن موسی بن طاوس بود پس علامه حلی و بر متابعت روزی و دیگران از علمانی اعلام بزرگمان طریق را مسلک داشتند گویند او را کتابی است که من العیة فی فن الترد نام نهاده و آن را محض اثبات حقیقت اهل بیت و ابطال منتهب مخالفین برشته تألیف آورده است و چون بنای آن کتاب بر ذکر آیتهاست که در مدح اهل بیت و مدح مانند بن ایشان نازل شده است از خوف مخالفین در دریاچه آن کتاب نام خود را تصریح نکرده و بمشانه بن اسمعیل که خود کتابت از وی خواهد بود منسوب داشته است زیرا که در زمان وی بزار اهل سنت و جماعت رواج داشت و متاع تشیع کلمه بود لاجرم از خود پیدانه و از پدر اسمعیل تعبیر کرده است صاحب روایات آورده است که نسخه از آن کتاب بجهت شهید ثانی در کف خانه من موجود است و هم شهید ثانی در ظهر آن کتاب نوشته که لفظ عبد الله بن اسمعیل کتابت از جمال الدین احمد بن مرسی به لیل آنکه در شیر نسخه از بن تصنیف شریف دیدم که شیخ شهید علیه الرحمه این معنی تصریح فرموده بدین صورت

هذا الكتاب من تصانیف السيد السید السید العلامة جمال الدین امی الفضائل احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن العاوس الصیسی طالب تراه و انتسابه الی عبدالله بن اسمعیل لان کل العالم عباد الله و لانه من ولد اسمعیل اندیج .
 حاصل معنی آنکه این کتاب از مصنفات احمد بن طاوس است ولی پیدانه منسوب داشته زیرا که هر کسی بنده خدایت و باسمعیل منتسب ساخته از آنکه نسب طیب و ظاهر او یقین النبیین منتهی میشود و آن حضرت فقر دودمان حضرت اسمعیل بوده است در حدود سنه شصت و هفتاد هجری رحلت بآخرت بر دست در حله پیه مدفون شد مرقد شریفش خاصه و عامه را مزار است و از برای انجاش مطالب خود فتورات بدان مضجع پاک میزند و از قرطه تعظیم و تکریم باسرفه او قسم دروغ پناه تیسکتک صوام او را به سید عبدالله موسوم دانند چون در تقسیم اخبار سخن رفت و توضیح آن مبنی بر ذکر مقدمه است بطریق ایجاز و اختصار بعضی از مصطلحات اهل رجال را بیان کنیم پس گوئیم معنی خبر و حدیث در لغت یکی است و در اصطلاح علمانی درایه و رجال غیر و حدیث از کلمات صادره و اقوال وارده از پیغمبر و ائمه معصومین علیهم سلام الله و کلمات مرویه از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجتمیع را گویند و لسی بعضی در میان خبر و حدیث فرقی نهاده اند چنانچه شهید ثانی در کتابه پدایه فی علم الرجال فرموده و دیگران در کتب خویش آورده اند کلمات ماثور و روایات مرویه از معصومین حدیث است و آنچه از غیر ایشان رسیده خبر گویند و از این جهت است کسانی را که اشتغال بستن نبوی دارند محدث نامند و اشخاصی که غیر ایشان باشند اخباری خوانند اما حدیث و خبر بجمع اختلاف و اعتماد روایت در نزد متقدمین از علما و محدثین بدو قسم انحصار داشت صحیح و غیر صحیح چه هر گاه حدیثی معتقد بامارات و علامت و ثبوت و اعتماد بودی آنرا صحیح میگفتند و الا غیر صحیح میدانستند و زیوست این طریقه ممنون علیه علم بود تا آنکه بواسطه تقلب اوزان و بعد زمان از درک حضور امام وفق علامت صدق و دفع امارات و ثبوت اختلافی در احکام شرعیه و شکوگی در مسائل تکلیفی پیدا شد که محیز را از مجاز و حاله را از جاهل تمیز نبود و امتیاز ایشان از یکدیگر محسوس شد پس جمال الدین احمد بن طاوس و ابتهت بر اقراشت و بنیان آن اختلاف را از میان برداشت اخبار را بچهار گونه منقسم ساخت از صحیح دریم حسن سیم موقوف

بچهار ضعیف . اما صحیح آن حدیثی باشد که سلسله سند آن بالصریح و یا بالفحوی بمصوم رسد و جمیع رواة آن سلسله در هر یک از طبقات موثق و عین امامی باشند اما حسن آن روایاتی باشد که رشته سندش بمصوم برسد و جمیع آنها در هر طبقه امامی و مدح باشند که مورد اعتماد باشند و بی تصریح بتوثیق و عدالت آنها نشمارند اما موثق آن خبری را گویند که جمیع رواة آن موثق غیر امامی باشند و این قسم را قوی نیز گویند اما ضعیف آن روایاتی باشد که رواة آن سلسله جامع هیچیک از شرایط اقسام ثلاثه سابقه نباشند باین نحو که بعضی از طبقات مشتمل بغاسق و یا مجهول الحال و یا غیر اینها باشد چون هر یک از اقسام ازریمه را مراتب معتدیه بود اهل و ادنی مثل حدیث حسن گاهی در بلندی مرتبه صحیح و گاهی درستی بدرجه موثق میرسد لهذا مجلیین قروعاتی از آن اصول اخذ نمودند و آنها را اقسام فرار داده بر آن اصول افزودند چون حسن کالصحیح و حسن کالموثق و موثق کاحسن و موثق کالضعیف و غیر اینها و نیز اخبار را باعین ارات دیگر تقسیمات بسیار است چون مستند و مرفوع و مفرد و غریب و معنی و منسل و مطلق و مدرج مختلف و مقبول مصحف و مزید و مفرد و صانی و شاذ و باعیناری بنواتر و آحاد تقسیم شود و آحاد بستنض و غریب و مقبول و مردود و مشبه و باعتبار دیگر موصوف و موضوع و مقطوع و مرسل و معلل و مدلس و مضطرب و مقلوب که شرح و تفصیل هر یک در کتب درایه و اصول مضبوط است و استنباطی هر یک از آنها را کتب دیگر بایست گویند هشاد و در مجلد کتاب تألیف و تصنیف نموده که از جمله مصنفاتش کتاب بشری در فقه شش مجلد و کتاب ملاذ در فقه چهار مجلد و کتاب الکر و کتاب السهم الشریع فی تحلیل المدایه مع القرض و کتاب الفوائده و کتاب العده فی اصول فقه و کتاب الذائب الشجر فی اصول الدین و کتاب الروح نقض بر این امی الحدیث و کتب شواهد القرآن در دو مجلد و کتاب پناه انقاله الطویه فی نقض رساله المشابیه و کتاب البیوت در اصول دین و کتاب عین الخیرة و کتاب زهرة آریاض در مواعظ و کتب الاخیار در ادبیه لیل و نهار و کتاب الازهار فی شرح لامیه جهیاد دو مجلد کتاب العمل الیوم والليلة و کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال که در اجازه شیخ حسین بن عبد الصمد در خانه جیش ورام بن امی فرانس در بیست و سیم شهر ربیع الآخر سنه شصت و پنجاه و چهار هجری تمام نموده گویند

چون این کتاب منتقل برزواید بوده شیخ
حسن بن زین الدین الشهدی آنرا از جنس
و در آنجا میرداخت و بنام میرزا طوس
موسوم ساخت .

احمد [آ] این موسی بن شاکر ،
از بانی موسی بن شاکر که در استخراج کتب
از بلاد روم یار اودان خویش محمد و حسن
کوئید . پدرایشان موسی بن شاکر مصاحبت
مأمون داشت و مأمون عقیق دورا در بلخه
اولاد وی مراعات کرد و او چون برسد سه
مردند وی گوید بودند مأمون اسحق بن
ابراهیم المعینی ز اوصی ایشان گرد و آنرا
با حسی بن ابی منصور در بیت الحکمه جای
داد و بستان بود که نامه ای وی از بلاد روم
باسحق میرسد مبنی بر مراعات جانب آنان
و استخبار از اسوال ایشان تا آنجا که اسحق
گفت مأمون سرا دایه اولاد موسی بن شاکر
کرده است و حال ایشان مطلوب نبود چه
دزق آنان کم بود از آنجهت که ارزاق همه
اصحاب مأمون بر سه این خراسان کم بود .
بنام موسی در ضمن بلاهت رسیدند و احمد در
برادر خویش ابو جعفر محمد در علم بود بجز
صناعت حیل چه در آن علم ابوابی گشوده
که برادر وی و دیگران از قدماء محققین
در حیل مانند ابرن و قیبه را بدان دسترس
نموده است . و دخل احمد در هر سال هفتاد
هزار دینار بود . و او در ۲۴۶ هجری یا
برادران و دسترس من رای کردند . و او راست
معرفة مساحة الاشكال البسيطة والكرية شامل
۱۸ شکل ، و نصیر الدین طوسی آن را
تعییر کرده است .

رجوع بتاريخ الحکمة قذافی چاپ اروپا
صفحات (۲۴۱) (۴۶۲) (۲۱۹۵) (۱۸۸۷)
(۱۷) (۱۷۰۳۱۵) (۲۱۶ مکرر) (۵۰۴۴۱)
(۴۴۲ مکرر) و عیون الانباء جلد اول
صفحات ۱۸۷ تا ۲۰۷ و ۲۰۸ و در ضمن
الجنات صفحه ۷۰۸ شود .

احمد [آ] این موسی ابن الیاس
ابن محمد القرنی مکنی باین بکر . خطیب
گوید او شیخ قرائت روزگار خویش بود
و وی در ریح الاشراف سال (۲۴۵) از مادر
بزراد و در شبان سال (۲۲۴) برسد و جمده
وی در جانب شرفی مقبره باب البستان بخان
سورده . و وی از عبد الله ابن ابوب محرضی
و محمد ابن الجهم السمری و خنقی جز این
دو حدیث کند و از او دارقطنی و ابوبکر
الجمالی و ابوبکر ابن شدان و ابو حفص ابن
شعین و غیر آنان حدیث کنند . او در روایت
تفه و مأمون است و بجانب غربی نزدیک
مریة غرضی منزل داشت . ابوبکر خطیب

گوید که شب نحوی در میان (۲۸۶) گفت
بروز گار ما از ای بکر ابن مجاهد ذالقرنی
بکتاب خدای بر جای مانده است . و ابوبکر
نحوی گوید پشت سر این بکر ابن مجاهد گناه
صیح میگذاشتند و او خواندین سوره حمد آغاز
کرد ولیکن خاموش مانده و کرب دیگر شروع
بقرائت سوره فاتحه کرد و باز ساکت شد من
بعرف گفتم ای شیخ من از تو امروز امری شنیدم
دیدم گفت بکر بیگانه نماز من بود آنجا بودی
گفتم آری گفت من گفتم با خدای که آنچه گویم
تا گاهی که زیر طیفات خاک پوشیده نشوم
یکس باز نگوئی و گفت بکر من همینکه
تکبیر الاحرام گفتم گوئی همه حجب میان من
و حضرت رب العزیز برداشته شد مرا بپس (۱)
سپس بقرائت حمد در آمدم يك باره همه
صدمای خدا تعالی که در فرآست پیش
چشم من گرد آمده و ندانستم بکدام
حمده آغازم . و عیسی ابن همی ابن عیسی ز زور
گوید وقتی اسد ابن موسی بیمار بود و من
ببیاد او شدم و مردم دیگر نیز که بیرون
آمده بودند دیر نشسته پس احمد روی
یامن کرد و گفت بیادت و سپس چه چیز ا
پس حاضرین بر خاستند و رفتند و من نیز
رفتم خواستم گفت باز گرد این قطعه منی
این الجهم السمری را ایشاد کرد .

لانضجرون مریضاً جنت عائده
ان العبادة يوم اثر يومین
بل سه من حاله و ادع الالهة
واقعه بقدر فوائق بین حدیث
من ذاکر عما اذا دامت موهة

وكان ذاك صلاحاً للتطيين .
حسین ابن محمد ابن خلف المقری گوید از
ابو الفضل الزهری شنیدم که گفت بشبی که
ابوبکر ابن مجاهد در گذشت نیم شب پدرم
بیدار شد و مرا گفت پس که گمان بری که
چه کسی امشب وفات کرده باشد چه من العال
در خواب دیدم که گوئی گویند میگفت
امشب آنکه از پنجاه سال باز مقوم وحی
خدا بود و فانی یافت چون صبح شد دانستیم
که این مجاهد برده است . و محمد ابن
اسحاق در کتاب خود ذکر احمد ابن موسی
آورده است و گوید با همه فضل و عدم و نبانت
که این مجاهد بدان مشهور است بنده گوئی
و مزاج و مدایب بود . و از کتب اوست .
کتاب القرائت التکبیر . کتاب القرائت
الصغیر . کتاب الیات . کتاب النهاآت .
کتاب قرآنه ای عمرو . کتاب قرآنه ابن کثیر .
کتاب قرآنه غلام . کتاب قرآنه تابع . کتاب
قرآنه حمزه . کتاب قرآنه الکلبانی . کتاب
قرآنه ابن عاصم . کتاب قرآنه النبی صلی الله

علیه و منعم . کتاب السعة . کتاب القرائات
القرآنه الثمینیة . کتاب قرآنه هنی این ابیطالب
رضی الله عنه . یاقوت گوید در اختیاری که
ابو سعد حسینی از کتب تاریخ حبشی این
مقدم کرده . بعضی این مقدم دیدم که گوید .
شنیدم از احمد ابن منصور اینند گن که
گفت شنیدم از ابی العیاض ابن سالم بصری
صوفی و او از اصحاب سهل ابن عبد الله تستری
است که گفت شنیدم از ابی بکر محمد ابن
محمد مفری که حضرت رب العزیز ترا بخواب
دیدم و دیدم قرآنرا در حضرت او تعالی
ختم کردم و در دو موضع سخن آوردم و از
ایشرو اندوهگین شدم پس مرا خطاب آمد
که ای ابن مجاهد . کمال مرآت کمال مرآت
یا قوت گوید در تاریخ خواندم در ترجمه
ابو سعید احمد ابن محمد ابن خدیج الحدیثی
خواندم که گوید من مجلس ایسی بکر ابن
محمد مفری بدانم شوم آمد داشتم و او
برای جنبه قناعت من مرا اکرام کردی وقتی
که وضع مردم قرآن درست کردن در
نزد وی دیدم مرا نیز آرزوی آن آمد و
پدر گفتم خواهم نزد تو قرآن خوانم گفت
بیک آمد پس در روزه شاکر دان نشین و من
از بعلوی وی برخاستم و در صفت شاکر دان
نشستم و چون برسم خانه بسم الله الرحمن الرحیم
آغاز کرده گفتم تو بدین سان قرآن خوانی
نزد این جوان شو (و اشاره بخلاصی که حاضر
بود کرد) تا او ترا برده اندازد و از آن
پس باقی خواهی خواندن و من شرمسار
شدم و او چون بی طاعتی من در قرائت
بدانست از اکرام من بکاست . تخری گوید
که شنیده ام که احمدی گفته است مردمان
بر چهار گونه باشد مدیحی ترش روی که
ترش روی او را بعلت بلاحت تحمل توان
کردن و زشتی که تمنع کند و آن نمی و دردی
بی درمان است و زشتی ترش روی و آن مشهور
باشد چه طبیعت درست و ملیحی که تلخ
کنند و آن زندگی و حیات طویه باشد . این
بشران در تاریخ خویش آورده است که
این مجاهد قاضی این بیت میخواند .

اذا عقد القضاء عليك امرا
فليس رجلة الا انقباه .
و گوید که این مجاهد رجله ای از اهل فیه
به سبانی رفتند و این مجاهد در بستان پدایه
و بازی و ذبیح آقا زید و یکی از حاضران
باین حال او بنظر انکار دید و این مجاهد
در یافت و گفت انما اقول فی البستان کالخالع
فی المسجد گرانگی و تعاقب در بستان چون
تلاوت و سبکساری باشد در مسجد . و داداد
او ابوطالب عاشقی روایت کند که گاه وقت
در گفت کسان مرا از این جای بیرون کن

(۱) این کلمه در یاقوت بهین صورت آمده است و گمان میکنم فارسی است یعنی سر اسر و سر اسر .

ومن جهان کرده سپس گفته تو خود نیز دور شو ومن دور نرك رفته و باستانم سپس دوی پاتیه آورد و بناوات آبله نر آتی آغازید . سپس آول از بیستی گرفت و هر نصف آهسته در پیشه ما یکنواره خاموش گشت و جان بهاد . و گوید ابو نازد سلطان چاهی عرض بود وقتی یکی از اصحاب وی از او درخواست تا حاجی و پهلایان بدرنامه نویسد و او ناکافی بود شت و چیزی نوشت و سر آن به بست و مهر کرد و چون نامه پهلای رسید همه حواری وی بر آورد و هم پیش از خواهرش وی باز مباحثت کرد سپس گفت داتی در نامه توحیست و نامه همون کرد و آن این بود بسم الله الرحمن الرحیم حمی کتابی بلك حامل کتاب الله شی و اسلا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین . در رجوع به این مجاهد احمد ... خود .

احمد [۱۱ م] ابن موسی ابن علی مشهور با بنو کبیل رملقب بشهاب المسلم . از از مطبقة کرمانی و متباه قرمی است و نزد این در شاه گردی کرده است . و نحو از ابن عبدالمعطی فراگر نداشت و در اخفای شافعی بسجده العصرام بوده است . او را است شرح الصحفة المصنفة و الملحة النذبة اسم اسلام مرفق المبرین ابو النعمان عیسی ابن عبدالمزیز . بن عیسی ابن عبد الواحد ابن سلیمان النعمی الاسکندرانی البصری الحوی . و هم ضم مختصر آن کتاب . و اختصار مهذب اسوی . وفات او صفر سال (۷۹۱) بوده است . رجوع بر رجعات الجذات مصفة (۸۴) سجل (۱۴) خود .

احمد [۱۲ م] ابن موسی ابن تاسم . مشقب و مجیر . محدث است .

احمد [۱۳ م] ابن موسی ابن نصر بنه خزرجی . مشقب و سپس اندین . او را است و المصطفی من کتب المصطفی .

احمد [۱۴ م] ابن موسی ابن یوس ابن محمد ابن منة ابن مالك ابن محمد بن سعد ابن سعید ابن عاصم ابن عاصم ابن کعب ابن قیس ابن ابراهیم الاولی الاصل الخبیه الخاضع . این خندان گوید . او از خاندان زبانت و فتن و از مقامان اربل و ملب بصری المبرین است . وی تمامی کبر فاضل فقول حسن دانست و جمیل البصر بود . و در سمرعی است بر کتب النبیة (تألیف ابو سعید سبازی اسرافیم ابن علی عن فروع خانیة) در عات خودت و بیاز اوست اختصار کبر و صیر اجابته لوم نامه نوز الی وجه واره او حیوانیة غلب بود و ذکر پدر و نه و حد او را در جای خود یاد کرده ام و او در نفس بنوم . موال پدر خود

میرفت و جماعت بسیاری در ثلثه او بکنش رسیدند و او پس از پدر من توفیت تخریس منصوره ملك انه مظلم مغنر اللین این نیز به ابن ابن صاحب اربل داشت و وقت پدر من بشب و شب بیست و دوم شعبان سال (۶۱۰) بود و او در ایاتل خوان همان سال از موصل باز اربل آمد و من در آن وقت حاضر بودم و به خطی درسی وی حاضر می آمدم در آن نامه دروس مانند وی را تدبیرم و او نام علی که بیج شد همین اشغال داشت و چون از زیارت خانه باز آمد مدتی قلبی نیز با من تخریس برداشت و سپس بساز (۶۱۷) به موصل شد و در آنجا منصوره قاهره را بیو مفروض دانستند و او تا آخر عمر در آن مدرسه مشغول باقادت بود و بروز در شبیه بیست و چهارم ربیع الاخره سن (۶۲۲) در گشت و از او عاصم عسلی بود من هر گاه از او یاد می کنم دنیا در چشم کوهک و حفر میشود و وقتی بظلمه گشتند که مدت جات نومنت خلافت تمام بخردند بن الله این الیس احمد بود مولادت احمد بن موسی به موصل سال ۶۷۵ بود و من مثل مال طوس نصر است و هر دو در (۶۲۳) در گذشت و شرح تنبیه را در اربل آغاز کرد و نسخه تیبوا از ما طریقت کرد (و این نسخه بعضی افضل بود و کاتب نسخه بخط خود بر آن حاشیه های مفیده کرده بود و من حنا و یوم که نام آن جوانی را احمد بن موسی در شرح خویش در آورده بود . کتاب ... و شرح رسمی المبرین ابو داود سلیمان ابن المظفر ابن قاسم ابن عبدالمکرم العلی السامعی هندی مدرسه بطنیه بنان و یکی از اکار فضل عصر خود بود و کار او کاتبیت و توفیق زیاده باشد و در جمله و بار مناسبی را عرض کرده و وی با کرد و مرتبی مسین بود و بروز چهار شنبه سیم ربیع الأول سال (۶۳۱) در ورم شصت سالگی در گذشت و محمد وی بشوینزه بخاک سپرد . و قدوه از او شهر خویش سفاد چه او (۶۸۰) بود) و شریفه الماس احمد ابن موسی ایما بکارهای در خویش میدادند و کتب تمام بر رد پسر میکرد و برای است دانش غربت نگرا و فتنه و وقت همه نیز کار او بگفتی بود که سگاره او در وطن خود و در میان رعبد و طاه و کسان خویش با اشمن با مسوز دنیا بهمان هرات و مقام ارضم رسید و من که محاسن وی و سلف کم پسی پدر را کند و در آن قدر که کتب کتاب است و در ورم ۵۷۰ برده است . این خندان ... (!) صفحه (۲۳)

احمد [۱۵ م] ابن موسی الخرجی وری الجوهری یکی از فقه امامتی و کتاب المظفر

والصغیر من نوری در وقت کرده است . ابن القاسم **احمد** [۱۶ م] ابن موسی الاصفهانی . عسوف و بن مردود . رجوع به زین مردوبه احمد ... خود .

احمد [۱۷ م] ابن موسی جینی . محدث است .

احمد [۱۸ م] ابن موسی النخعی . ری چهارمقاله اول کتاب الخروطک ابنیوس حکیم ریاضی را ترجمه کرده است .

احمد [۱۹ م] ابن موسی النخعی البصری . مکنی بابریگر . محدث است .

احمد [۲۰ م] (متلا) ابن موسی العیالی . اراست . شرح تصدیه نوزیه خضر یث . حاشیه بر شرح العقاید المصنفة علامه سبزی در جرجانی . حاشیه بر شرح عنید البقی . حاشیه بر سده و انشوریه حاشیه بر حاشیه سید شریف و شرح مختصر عصب .

حاشیه بر متهمه الطالبین تفتاری . و حاج حاشیه در ذین شرح تصدیه نوزیه خضر یث ولات اورا بال (۸۶۰) و در ذیل حاشیه شرح عقاید سنی بعد از سده (۸۶۰) در ذیل حاشیه بر شرح احقنک المصنفة بعد از سده (۸۶۲) آورده است . و در کشف المصنوف حساب ذل اسلا معلول در ذیل نغیقه مقاصد المطلبین نسبت اول العجالی با حیم بجای حوالی با خط آمده است . رجوع بخالی ... شود .

احمد [۲۱ م] ابن موسی طبری . علامه و راهب مشقه مکنی بصری الحدید . او را است در فنی القروج علی مشقب الهادی .

احمد [۲۲ م] ابن موسی العری . اراست و تاریخ اردلس . وفات او بعد (۳۸۸) بود .

احمد [۲۳ م] ابن موسی اتقیه اربریگر ابن البصری ابن الزباب . وفات او پس از سده سید (۳۰۰) هجریست .

احمد [۲۴ م] ابن موسی الکاضیه ملام . رجوع به جهان . او را شرح القاسم مصد ۴۵۷ بود .

احمد [۲۵ م] ابن موسی مردود . (حافظ ...) محدث است . رجوع به بن خرد . احمد ... خود .

احمد [۲۶ م] ابن موسی عسلی . مکنی بای العسلی . از راست نو کتب در تختار اعیان الملوم خراسانی . وفات او بعد (۶۲۲) بوده است .

احمد . [۱] این موفق مکتبی به
 ای الباس مکتب معتقد شاکر دهبین خلیفه
 عباسی . شریف میرزا جیب السیر (جنبه اول
 صفحه ۲۹۷) آورده . المنصف باقی بوالعباس
 احمد بن موفق بن المشوکل . بر روایت مورخان
 معتدله معتقد در ایام بولتعهه مشی در خواب
 دید که شخصی در کنار درجه ایستاده و هر گاه که
 او دست بسوی شط دراز کردی چپ آب و جبهه
 در مشت او جمیع گشتی و چون کف بگشادی
 آب بستور معبود در آن شوی و در آن آناه آن
 شخص از معتقد پرسید که مرا می شنسی
 جواب داد که نمی فرمود که نام من علی بن
 ایطاب هم می باید که چون خلافت بتورسد
 در حق اولاد من نیکوئی کنی بنده علی هذا
 چون معتقد بر سر حکومت نشست مادات
 نظام را مشورل نظر انعام و احسان گردانید
 و در باره ایشان امانت انعطاف بنظرم رسانید
 و در درجه الصفا مسعا و دست که والی طبرستان
 محمد بن زید العلوی هر سال می هزار دینار
 بقدار نود تا جری میفرستاد که بر عنوان تقسیم
 نماید نویسی شخته بقداد از این معنی و قوف
 یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت
 حال را بر عرض معتقد رسانید و معتقد
 باست داد و زر فرمان داده گفت من شی در خواب
 دیدم که بجای من بروم ناگاه بچسری رسیدم
 و چون مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن
 حسر انداز میگذازد بظنفر گفتم که آن
 شخص منم و از عبود مانع خواهم آمد
 و چون از نماز فارغ گشت من رفه سلاه
 کردم و او بیلی من داد گشت زمین را بر کن
 چون بیلی حنه زدم گفتم مدعیی که من
 کبستم گفتم نمی گفتم من علی بن ابی طالب بعد
 هر بیلی که در زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت
 خواهد کرد میدید که درج با اولاد من بر سنی
 و فرزندان خود را وصیت کنی که ایشانرا
 بازنه از آن آنگاه مرا زنده داد که از جسر
 بگذشتم و صحت بیوسته که معتقد صفت
 شجاعت و خلوت اصحاب داشت بر مکتب
 دره عربی بوده هر گره هیچ بحر می رانده
 زنده میگذاشت و بعد از آن مکان بعل و اسماک
 میوزاید و در هیچ قصه رحم و رافت در آن
 خاطرش نمیگردید و گناهکاران را بمقوبات
 متنوعه بقتل میرسانید و بصحبت اندوان و
 صارت اظهار میل و رغبت منمورد و خروج
 ابو سعید جانی و قرمطیان در آنم نوبت او
 بوقوع کجاییه و فروش فرشته اولاد
 و بیع الاون سه تسع و سجن و ستن روی
 بود تو قاتل حیاتش چهار روز سال بود و در آن
 اقبالی به سازوبه داد گسری بود و پوزگوش
 عبدالمجید سلطان اشمر داسد و آن در
 در ایام اخذ از پیش رو در پرورش بر او حصر

هی نگذاشت استی و هند شاه در تجارب المنصف
 آورد کتبه او ابوالباس است و نام و نسب
 احمد بن موفق طلحة بن المشوکل . مأمورش
 کبیر گوی بود . و با معتقد صحبت کردند در سنه
 تسع و سبعین هجری . و او مردی زبرد
 و عاقل و فاضل و پستند به سیرت و کز به
 صریقت بود . چون خلافت جهان روی در
 خراهی داشت و خود به عمل و لشکر بیافزاد
 خرابی خالی . صدی های بسیار مردانه نمود
 و خرابیها آبدان شد و تور را بردان کرد
 محکم کرد . و اعلمای لشکر از رهت منقطع
 گردانید و اهل فساد را مسانید . عظیم می
 فرمود و بالی علی نیکو بیجا کرد و در ایام او
 قنوق و قمن بسیار اتفاق افتاد و او بچسب
 کفایت و سداد فاسد را بصلاح می آورد و
 پراگنده گان را جمع می گردانید . در عدل
 گسری و در رهت پروری هیچ حقیقه مجهول
 نگذاشت . لاجرم ممالک در عهد او مضبوط
 شد و خرابیها منمورد گشته چون بر در دست
 ائمال اموات بسیار بازمانده . گویند بعد از
 معتقد پانزده هزار هزار دینار . بیشتر در
 خزانه بود و در سنه تسع و ثمانین و ثمان
 و عت یافت . گویند در رمضان معتقد شی از
 خواب بر آمد در وقت نیم شب و بانگ سال
 شنید پرسید که چه وقت است گفتند که مؤذن
 نیمه شب است بفرمود از آن مؤذن را بیورده
 باو گفت ای نادان در اینوقت چنین بانگ
 ندر گشتی نیندشای که مردم با آواز تو
 لرغه شوند و بدانند که صبح است از شاه
 ها بدون آید و شاید که زحمتی یافته و ش
 چون رمضان است مردم از سجود خورند
 باز استند هر آنکه را احد می باید کرد .
 مؤذن گفت بانگ ساز برونم گفتن مراسم
 هست اگر فرمان امر المؤمنین باشد عرضه
 داریم . کتب بگویی . مؤذن گفت من در فلان
 مسجد بودم امشب سحر حفسن گزاردم و
 حمدان در مسجد بودم که بار خازم میگذاشت
 پس چون آمدم تا جابه روم هوزنی در راه
 میگذاشت آنگاه فریاد کرد که ای امر المؤمنین
 بر سبب آن عورت بگسید . ابرو آن عورت
 گاه بفریاد و گاه بگریه و اسفا می بود
 و گاه سوگند می داد ای که دل او را شده
 و آن عورت را بچاه خود میگذاشت من چون
 آن حالت دیدم حسر نمودم کرد پس از
 روم و مضاف کرد . شاید که تم از خدا پرس
 و در سیرت امر المؤمنین اندیشه کن مرا
 در تمام دان و التفات شود و زن را بگسید
 و در خواه روم را هیچ جسی خود که بان
 واسعه در حسی و هی این حکایت را الزوم
 رسد مزایک در بی هکاه کس
 در حال بفرمود آن عورت را از آن

باز سنده و به مندی بخانه شوهرش فرستاد
 و گفت گمان از او بگویی که این عورت را
 هیچ گناه نیست پس آن غلام را حاضر کرد
 و از او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چند
 است ؟ گفت چندین گفت بپای جابه چند
 است ؟ گفت چندین و همچنین وظائف او
 را می شمرد و او معترف می شد تا مینوی
 و اثر بر آینه بعد از آن گفت ای بهشت از
 این همه وظائف آن قدر تمیز نمیتوانی
 کرد که خازل بهست آری و از حرام دور
 باشی . پس بفرمود تا او را در فراریه کردند
 و سر عمره بیوتند و هیچ کوب فرایشان
 چندان بگرفتند چفته بود و مؤذن را
 گفت حکم هر گاه منگری بینی . چندان
 از آن بی رفت بگویی . مرا معلوم شود
 و آن منکر را دفع کنم . و این حکایت
 در بغداد قاش شد و آن مؤذن مشهور گشت
 بعد از آن هیچکس بر نمثال این حرکات
 اقدام ننمود نما این حکایت را وزیر نظام
 الملک طوسی در کتب سیر الملوک از معتقد
 روایت می کند نه از معتقد و شاعره
 (حال وزارت در ایام او)
 معتقد چون خلیفه شد عیبه الله بن سلیمان بن
 وهب را بر فراد وزارت داد و پیش از آن از
 احواز او طرفی گفته ایه و چون عیبه الله رسید
 از او مال بسیار بداد معتقد خواست که
 او را بستاند و وزارت بدگری دهد فاسم
 بن عیبه الله دریافت پیش بد معتقدی رفت
 و گفت امر المؤمنین را بجز از هزار دینار
 خدمت میکنم که خلل بخزانه رسد که مردم
 بگویند بیسته از بیستگان خورش را متاصل
 گردانید بدر چون این سخن عرضه داشت
 معتقد را موافق آمد از فاسم خلی بیان
 مقدار پند و وزیرت بنمود
 (فاسم بن سلیمان بن عیبه الله من وهب)
 فاسم را قطاین بسیار بود از عقل و در بر گری
 ادب و فصل و دغا و افا و وجود این خصایل
 چهار بود در دس مضمون و عیبه الله بن المعز
 شاعر با کرد و شی دانت و در مدایح آرزو
 این اثبات که است
 لای سلیمان بن وهب معتقد
 ای و معروف ای تنها
 هم زاجری از دهر بعد شامه
 و عیبه الله من نوب و والی الدنیا
 و هم این احسن در سنی فاسم کوز کوز
 هذا لوالقاسم فی سله
 نوموا اهل و کیف از رب العجل
 یا حارس الملك بأراة
 مدان لیلان لیلان طوال
 و معتقد سرد و فاسم سرد بود
 خواب انصاف صفحه ۱۹۲
 در سنه ۳۰۰ هجری

احمد . [۱۰۶] ابن التوین السمرقندی

ماتر بشهاب الدین . رجوع به شهاب الدین . و زیاده الای باب جلد (۳) صفحه (۳۶۳) شود .

احمد . [۱۰۷] ابن مهزیب ابن ابی ذر

الزرقانی الکاشانی . فقهی از سیدم زریق کاشانی جامع اکثر علوم از فقه و اصول و ریاضی و نجوم و طبعاً و ریاضی فقهت لیسری می گشت

و صافی بنفس می کرد . و عظیم الحجة و عظیم و متقدم بود در شافعی بر عهد و حجتاً و عمل کاتب آنان سعی وافر داشت . وی

بیشتر ممنوعات خویش از پدر خود ملازمی زرقانی و قلیلی از دیگر علماء زریق فراموش کرد

و در دی ماه سال ۱۲۵۴ هجری بمشرف بولند خود زریق در گذشت . و جسد وی بنجف

برده در جوار تربت مطهره بچاک سپردند و او را تألیف بسیار است از جمله شرح

تحریر الاصول پدر خود در چند مجله طبع و شرحی نیز بر کتاب حساب پسر خویش و

شرح کتاب جامع المذاهب مندرج در موسوم بهراج السنه . و کتاب ملاحیح الوصول فی

هم الاموال در دو مجله و کتابی بنام عین الاموال که آنرا در جوانی خویش نوشت

و کتاب اساس الاحکام فی تنقیح حد مسائل الاموال بلا حکام . و کتاب غوامض الایام

و کتاب مختصر عن اصول فقه موسوم بهتفاح الاحکام و کتاب فی مشکلات العلوی و کتابی

بنام السنه در فقه استدلالی و آن کتابی مبسوط است در حدیث مجله و آن نامشام

نامه است و رساله یقارمی در حدیث و کتاب در یادری موسوم بهسبب الاثمه . و در بیان

شعر او یقارسی و کتاب منوی او بقصری موسوم بهتفهیب و کتاب الفرائض و آن

نیز شعر است و کتاب مشکول در حدود (۱۲۰۶) بزرگ نور المشرق رفته و

سفر دیگری نیز بمش جالوسی منجلی شده بهتبت خلیف مشرف گردیده است . و او را

از شیخ جعفر نجفی احضار روایت است و شیخ مرضی شوشتری در فلولی از شاگردان

استد است .

احمد . [۱۰۸] ابن مهزیب الدین ابی -

احسن عینی ابی احمد بن علی بن هلال متنب به شمس الدین ابی هلال مکنی به ابی العباس وی

برود آریه پسر حاشی الاخره سال ۴۱۸ هجری از طلوع آفتاب او صادر بود . او

بهتبت طب مشرف و در این سبب موجود وجه دولت بود و سالار روم متر کرد و

صاحب رده دلت العابد کینکوس بن کینکرو او را اگر امیر کرد در زمانی که او را بر برد و هم پشاجا در گذشت . و حد او

بوصول رده بچاک سردید و شمس الدین (۱) زمار . آلف عون الایام .

بن هلال ترا در مصر بود که از اعیان فضلا و اکابر آنان بشمارند و هر دو در این زمان (۱) به شهر موصل متنب باشند . عیون الایام ابن ابی امیه جلد اول صفحه ۳۰۶ .

احمد . [۱۰۹] ابن مهزیب ابی ازهرج

بانی قریه به بغزا . محدث است .

احمد . [۱۱۰] ابن مهزیب برداسی .

فقیه حنبلی از مرتبه بردان دهی در اسکافه

احمد . [۱۱۱] (میرزا سلطان . . .)

ابن میرزا سیدی احمد . مؤلف حیب السیر

ینقل از روضه الصلا آورد (جلد ۲) صفحه (۱۲۲)

روزی میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه میفرموده که

دقتر من صاحب قرآن گیتی منان (امیرتپور گوزکان) پیش من است و از آن اوراق

بوضوح می خوانند که ملازمان آنحضرت در حین توجه بجانب خدی سینه و وحشت و در هزار

شصت و دو باره تقر در ششده آمده بودند و مجموع سه تفر با در آن سفر هشتصد

هزار زیاد و سوار میگرد .

احمد . [۱۱۲] ابن مهزیب عبداللطیف

(میرزا . . .) مؤلف حیب السیر آورد (جلد (۳) صفحه ۳۲۹)

سلطان سعید (ابو سعید نسوی) چون . . . از جانب بلخ خبر

خروج اولاد میرزا عبداللطیف رسید مصدق توقف در خراسان نمود و در انهم عیال

(۸۶۱) عنان به طرف ماوراء النهر گزیدند و خبری از اسرا و لشکریان را جهت ودم اصلا

از پیش دران ساخت و ایشان در حوالی بلخ بهرزا احمد واک میرزا عبداللطیف که اسب

مخالفت در میدان جلالت میباشند باز خود را از جانب دست باسجمل آلات نبرد بردند

و میرزا احمد نیز معرکه گشته گشته برادرش میرزا محمد جوکی قتل نمود .

احمد . [۱۱۳] ابن مهزیب مکنی به

ابی نصر . رجوع به رجعه سنی صفحه ۴۳۱ شود .

احمد . [۱۱۴] ابن مهزیب سبب سیدالله

ابو ناصر و مکنی ابی الفضل . نوراست .

احمد . [۱۱۵] ابن ناصر بن ضاهر

حسینی مکنی . مقلب بیرهان الدین و مکنی ابی العالی منوی سال ۶۸۹ . نوراست .

تفسیر .

احمد . [۱۱۶] ابن ناصر المصنف کثیر .

رجوع ابی المصنف احمد . . . شود .

احمد . [۱۱۷] ابن ناصر ابن الباهر بنی

مکنی ابی العباس و متنب بقاضی شهاب الدین . نوراست منظومه در فقه شافعی بنام

مناظر فقه الشافعی . و وفات او سال (۸۱۰) بوده است .

احمد . [۱۱۸] ابن نجیب بن ابی حنیفه .

مکنی ابی الحدید . نوراست . کتاب المغاور الاعمال . ابن النسیم .

احمد . [۱۱۹] ابن نصر بنی مکنی

ابی جعفر . نوراست . کتاب طبقات الفواری و النعمه . وفات او سال (۳۳۸) بود .

احمد . [۱۲۰] ابن نصر ابن الحسن بن

اللبازار . مکنی ابی عیسی . وی ندیم سینه النعمه ابن هذان بود . و پدر او نصر ابن

الحسن از مهاجرین سمرقند بود و بهتبت معتقد خلیفه و اصحاب وقت بیعت و درون

خلیفه حلی کرد و اصل او از خراسان بود و بازماتی درست میباشند و معتقد نوعی از

مشریان سکری خویش بدو سرت . و احمد ابن نصر در حلیت سیف الدوله خلیف

در گذشت . و از کس دوست . کتاب تهنیت البلاهه و کتاب الحسان محمد بن اسحق الدیم

یاقوت از ثابت ابن منان نقل گشته که مرگ ابی نصر احمد ابن نصر ابن بازار پشام در سال

(۳۵۲) بود . و ابو جعفر طلحه ابن عبدالله ابن فاضل صاحب کتاب القضاة گوید آنکه

که ها در خدمت سیف الدوله بوده احمد از بعد وی بود و سیدی موسوم ابی نصر بنی

از مردم نیشابور که در قسمی از دور کار خلافت مقنن و به او نا فرمانی راضی

بندار میباشند . اما بجسر سیف الدوله حاضر میآمد . و این مرد مشهور به پند گویای

و خلعت و سبک روی و حسن محاضره بود و این مرد اهل سمرقند بود و در خدمت از

واحدی عالم غده حکومت کرده بود . روزی در مجلس سیف الدوله از وی رسیده ارشاد

سرا لبت بعضی دهند او گفت این لقب بیات . بلکه از آن سرفاکی از کتبت من است حدیثی که

اگر خواصم از کتب ابوعلی (و اساره بنی فرار کرد) اشتقاق کیه چن گوئیم و

از ابو احمد (و اشاره سیف الدوله کرد) اشتقاق آریم . چس گوئیم . و سیف الدوله

جندید و از سخن او رجه شد . و انکور گوید ابن قسره بر عظم فقرا بنی بازار بود

سیف الدوله دخیل کند چه این نصر نام او را
 بانام سیف الدوله قرین کرده است. ایرعلی
 عبدالرحمن ابن عیسی ابن الجراح در تزییح
 خویش آرد: آنکاه که ناصر الدوله بغداد
 در آمد و در ایشوقت ندر پیرسیاه و امیرالامانی
 یوی باز داده بودند ابواسحاق محمد ابن احمد
 قراریطی وزیر، اصیل دیوان مشرق و زمام
 بر و زمام مغرب و زمام متبع (۱) و دیوان
 فرایه را بایر اهییم ابن انشی ابن الحسن غنی ابن
 عیسی داد و بس از مدتی احمد ابن نصر باریار
 ابن مکرّم کاتب ناصر الدوله را نزد وزیر شعیب
 کرد و وزیر دیوان مشرق و زمام البر و
 زمام المغرب را باین باریار گذاشت و در عوض
 بایمی نصر ایر اهییم ابن انشی اتحسن علی ابن
 عیسی دیوان کبر و دیوان ضیاع و زمام موسی
 ابن یازار محول داشت. الاصل باقیوت گویند
 قصه فوق را از خط ایر اهییم ابن انشی ابن الحسن
 عیسی ابن عیسی نقل کرده. و هلاک گویند که
 احمد ابن نصر باریار دختر زاده (۲) ابوالقاسم
 علی ابن محمد العواری بود. و وقتی ابوالعباس
 صفری شاعر سیف الدوله را بخت مجاکمه که
 میان او و مهدی از اهل حلب بود بتد کرده
 بودند، او از زندان باین باریار بوش و

کذا المعبر یؤس مرّة و یجیم
 فلاذا ولا هذا یکاد یجیم

و ذوالنصر محمود علی کل حاله
 و کل خروج فی الارام ملوید

و هم از این قصیده است:

اثر منی العنای (۳) قاضی بجهه
 اذا اتصمت يوماً الیه شصوه

و ان زماناً فی بجهس منه
 لسنلی زمان ما علمت ائیم

یکاد فزادی یستغبر صیایه
 اذا هی من نحو الامن سیم

هل است ابن نصر تاصری بمقاله
 لها فی دجی الخطاب الیهیم هجوم

ولانم فانی رد توفیق من به
 غدا فانتیا فالامر فی عظیم

و متحد عتی سینه ماحد
 کریم نه فی الفخار کریم

انهی - رجوع به مصعب الاندلس حلد (۲)
 صلیحه (۱۳۲) و رجوع به این باریار احمد ابن

نصر ... شود.

احمدیه [۱۳۷۶] ابن نصر بن مالک ابن
 هشام الجراحی مکی به امی عبدالله، مؤلف

حیث ناصر آرد: در کتب علماء شخصه
 شیخ مرقوم قسم فرموده رضم کسه که خون

دائیق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود و
 در کس را که بخلق کلام ایزدهالی اصراف

نهی نمود مخاطب و سائب میگردانید طایفه
 از اهل سنت و جماعت در بغداد با احمد بن
 نصر بن مالک که در سنک اهل حدیث انتظام
 داشت و در زمان مأمون بینه گسامی بلوازم
 امر معروف و نهی منکر برداشته بود ملاقات
 سکرد و شرط متابعت بجای آورده او را
 بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران
 واهی بغداد واسعه دایره اهییم تیز دست بیعت
 داده احمد بن نصر با اتباع خویش مغرب
 ساخت که در همان شب باید که طبل زده
 خروج نمایند و بحسب اتفاق طایفه از زیادهایان
 در شبی که از شراب انگوری بی شمور بودند
 قبل از مهله طبل ناهنگام زده و هویشاران
 از خانه بیرون نیامده شخته بغداد آهواز
 تقصص و حقیقت آن امر نموده بعضی از
 مردم برهن رسانیدند که عیسی حمایتی از
 کیفیت واقعه خبر دارد و شحه عیسی را
 گرفته به از تهنیت و تعویف از او اقرار
 کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت
 کرده واقعه مخالفت نموده اند و همان شب
 احمد با سایر اصحابش را گرفتند روز دیگر
 مقید بسامره فرساختند و واتی در مجلسی که
 علماء معزله حاضر بودند او را بر جوع از
 مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و
 عدم رؤیت ایزد تعالی جل جلاله دعوت
 نموده و احمد بر مذهب خود مصر بود و واتی
 بتفسی خویش برخاست و بششم عمر معدی
 کرب که بمصام نه داشت زخمی بر احمد زد
 و یکی از سرهنگان سرش از من جدا کرد
 و دیگری بر همان واتی آن سر را بهار -

السلام برد حیطه (۱) صلیحه ۲۹۲

در صلیحه انصوفه آمده: احمد بن نصر انجراحی
 مکنی به ابعبداکه از کبار علماء امر بن

معروف است و از مالک ابن انس و حاتم بن
 زید و هشیم و جز آنان حدیث شیده است.

واتی او را در مسئله قرآن امضای کرد
 وی از اعتراف بخلق قرآن ایبا کرد پس

خنیقه و برادر روز شنبه قمره رمضان سال
 ۲۳۱ در سر من رای بکشت و حسد و را

در آنجا معلوب کرد و سر او را ببغداد
 فرساده در آنجا نصب کردند و شش سال

بدین حال بود آنکاه سر او بشن او را جمع
 آورده و در جانب شرقی بغداد در مقبره

معروف بسالکیه باریزه شبیه دور
 گذشته از شوال سال ۲۳۷ دفن کردند.

داود بن شیمان گویند پدره مرا حکایت کرد
 که شبیه احمد بن حمر الجراحی گفت حق

رفه را دسم اعاده در کوش او در آن
 جوانی از حروف وی بیخبرم! آواز داد

که: یا ابا عبدالله بخدا سوگند مرا رسا
 کن تا این مرد را بجهه بکشم به از قاتل
 بخلق قرآن است.

و ابوبکر مروزی گفته از امی عبدالله احمد بن
 سنبلی شیدم که ذکر احمد بن نصر کرد و

گفت: رحمة الله ما کن اسخام لقه جاد بنقسه.
 و ایر اهییم بن اسمعیل بن خلف گفت: کان

احمد بن نصر یحلی فلما قتل فی المعنة و صنب
 رأته اخبرت ان الراس یقرأ القرآن قسبیت

و بت یقر من الراس مشرف علی و کان
 علیه ریشة و غرمان بحفظونه فضا هدات

العیون سمعت الراس یقرأ (الم أحسب الناس
 ان یر کوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون)

فأقشع بندی تم رأته بعد ذلك فی الدمام
 و علیه السندس و الا شبرق و هلی رأته تاج

قتلت ما فعل اینه یا انشی قاتل غفر لی
 و انحنی الجنة الامانی کنت مفهوماً ثلاثة

ایام قلت ولم؟ قال کان رسول الله صلی الله
 علیه وسلم مر بی فلما بلغ خشی حوس و جهه

عنی قتلت بعد ذلك یا رسول الله قلت عی
 اتحق او نسى الباطل قتل انت هلی الحق

و لکن قتلک رجل من اهلی یسی فاذا بقت
 انک استجی منک. و ایر اهییم بن الحسن

گویند یکی از اصحاب ما احمد بن نصر را
 پس از کشته شدن بطواب دید از او پرسید

خدا یا تو چه کرد گفت: ما کانت الاغفوه
 حی لقیث الله فردجله پس بختیدید. رحمة الله.

صلیحه الصفوة صزه دوم صلیحه ۲۰۵ و ۲۰۶
 و رجوع بقاموس الاعلام و مجمل السوارسیخ

و انقص صلیحه ۲۵۹ شود.

احمدیه [۱۳۷۶] ابن نصر بن مرداس
 آخرین کس از خلفان بنی مرداس از ملوک

حلب. او پس از وقت پیدار شود نصر بن
 محمود بخالی پسر نشست و ۴۴۴ حکمفرماند

و درین سال صاحب مویصل مسلم بن قریش. حسب
 راجع کرد و سندان بنی مرداس مفر فر شد.

قاموس الاعلام.

احمدیه [۱۳۷۶] ابن نصر. مکنی به
 ای بکر زفانی کبر. شو و سنی او در عصر

و از عراقی او اسطوله سیه بحر به استرمان
 مشر کل و چند بن خلفی بغداد ویرا در بانه

و او صاحب رعد و قوی بوده و محل رجوع ابن
 طایفه و ایر اصحاب و اقران شیخ حیدر بن ادریس و

اسد شیخ ابوبکر برقی است بقتت که
 وقتی دو نفر از اهالی سمر و سنوک پزد او

رصد از او عیسی خواستد گفت چه مهر
 ازین حصه در دنیا بانیید و از آن دور و

اهل آن سزدیبت بانیید بطاهر و باطن
 دور ما تواید از برای آنها مشاخری

دور ما تواید از برای آنها مشاخری

(۱) نهه، المصیح، مار گیبوت. (۲) فی تاریخ هلال المعنوع (ص ۳۹) ابن انجه: و یظهر ان رواة باقوت اصح، در کلبوت.
 (۳) کذا بالاصل، مار کلبوت.

شود یا دفع شری لعائیل و یا ایشاعان هیچگاه حق تعالی را فراموش ننماید و قات او در اواسط حدود مائة سیم هجریه بوده است و چون خبر وفاتش بشیخ ابوبکر کنانی رسید گذت انقطع حجة الفراقی دخولهم مصر . یعنی بریده شد بیانه قرا در آمدن مصر که این جماعت بیانه زیارت وی بمصر میرفته اند . از کلمات او است عکه گفته :
 تمن هذا الطريق روح الانسان یعنی قبضتی که در طریق طریقت و فقر است جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود گیرد و نیز گفته طریق طریقت را آنچنان بجا بید که قبر بر آن واقف نگردد که در این راه خطر صای بیشمار است و حرامی بسبب که خوف جان و دیگر چیزهاست چون خود را از غیر نگاه داشتنی بر منزل حقیقت سلامت خراهی رسید . نامه دانشوران چند ۳ صفحه (۱۰۲)

احمد . [۱ م] ابن نصر . مکنی به ابی الحسن اشعری معروف به المقوم . باقوت گوید بی از ابی عمر الزاهد روایت دارد و این خلیکان در ترجمه ابی علی محمد بن الحسن بن المنظر البغدادی المعروف بالعنسی آورده او یکی از اصحاب مشهور مطبوع مکنی است و ادب را از ابی عمر زاهد غلام نصب و جزافر گرفته است و او را است الرسالة الحانیة فی اظهار سیرات الصنی و الابانة عن عیوب شره و او در نصب و عداوت نعل پت بنیادت بود . رجوع بروضات الجنات صفحه ۷۱۳ شود .

احمد . [۱ م] ابن النصر الاسفهای . مکنی بای عباس . رجوع به ابی العباس احمد . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن نصر خراسی . رجوع به احمد بن نصر ابن مالک ابن هشام انخرامی شود .

احمد . [۱ م] ابن نصر . مقرب بن ذریع . محض وضعیف است .

احمد . [۱ م] ابن نصر السرای مکنی بای بکر . متوفی بسال (۷۳۰) او را است . کتاب الفرائد السبع .

احمد . [۱ م] ابن نصر الشافعی الشافعی . ذکر ابو ذریع الشافعی المومنین آمده و پدر او حقی و قاضی بلخه به از بلاد سند بوده و او درک محضت یکی از صلحاء عرب عراق کرد و بنور هدایت از مسافر یافت و صاحب عیاش او را د مار کرده و از او اخباری نقل کرده است . روضات صفحه ۹۹

احمد . [۱ م] ابن نصر ابی بغدادی لقب محب الدین حنبلی . متوفی بسال ۸۴۴ . او را است . مکنی به شرح زر کشی بر صحیح بخاری .

احمد . [۱ م] ابن نصر کاتب . مکنی به ابی علی حلی متوفی بسال ۳۵۴ . او را است نهذیب البلاغة .

احمد . [۱ م] ابن نصر السروزی . از فقهای شافعی و از اوست . کتاب اختلاف الفقهاء الکبیر . کتاب اختلاف الفقهاء الصغیر ابن الندیم .

احمد . [۱ م] ابن نصر مشهور باحقوم رجوع به احمد بن نصر مکنی به ابی الحسن . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن نصر نیشابوری مکنی به ابی عمرو خفاف محدث خراسان . وی از اسحق بن را هوریه حدیث شنیده است . وفات او بسال ۲۹۹ در نیشابور اتفاق افتاد .

احمد . [۱ م] ابن نصر دقوی . محدث است .

احمد . [۱ م] ابن نظام الدین احمد شیرازی . رجوع به احمد (خواجه سید . . .) غیث الدین . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن نظام الدین احمد اندخودی . رجوع به احمد (خواجه سید . . .) غیث الدین . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن نظام الدین شیخ محمود رجوع به احمد نظام الدین . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن نظام شاه . اولین از نظامشاهیان در احمد نگر . از (۸۹۶) تا (۹۱۴)

احمد . [۱ م] ابن نظام الملک رجوع به احمد بنیه الملک و حبص (۹) صفحه ۲۶۴ شود .

احمد . [۱ م] ابن نظام الملک مکنی به ابی نصر . در هجدهم رمضان سنه ۳۵۴ هجریه و خسانه مستر شده و او وزارت داد و در سنه ۳۵۴ هجریه و خسانه منزول شد و در ایام وزارت او مستر شد خواست که جهت عداوت مور بغداد یا نرده هزار دینار بر مردم قسمت کند ابو نصر آن قدر از خضه بداد و نگذاشت که مردم را زحمتی رسد . حتی بقول الناس ذاك الشبل من ذاك الاسد . و او پیش از وزارت مستر شد مدتی وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود . تجارب السلف صفحه ۳۰۱ .

احمد . [۱ م] ابن نمیه . مکنی بای عباس . محدث و قبیله سبائیه هفتی . او در حدیث شاکر شد سخاوی و ابن صلاح و در فقه طبعیه ابن عبد السلام بود و بدمشق میرسد و منصب خطابه و ناسر بس داشت . او را است کتابی در امون و وفات وی بسال (۶۹۴) بود .

احمد . [۱ م] ابن نمیه الله ابن عسی زین احمد ابن محمد ابن خاتون العاملی العینانی . او صاحب حواشی و فتوی بسیار و مؤلفانی

است از جمله . کتاب مقتل العبدین علیه السلام و صاحب روضات گوید . در کتاب الامن . منور بشیخ احمد ابن خاتون العاملی العینانی همین احمد است و در آن کتاب آمده است که میان او و شیخ حسن ابن الشیخ الثانی مباحثاتی در گرفت که منتهی بخشم و تباعد آن دو از یکدیگر گردید و او یکی از جررگان مشایخ علامیه است خوشتری است که بنو اجازت روایت داده است و صورت این اجازه و هم صورت اجازه را که پدر احمد . نعمت الله بدو داده آورده است و احمد در مائة دهم از هجرت میرسد است . رجوع بروضات الجنات صفحه (۲۹) سطر (۳۲) شود .

احمد . [۱ م] ابن نمیه مکنی به ابی جعفر وزیر دولت علویان از بنی حمود در اندلس .

احمد . [۱ م] ابن نقیب . یکی از سادات حلب و از فقهاء دولت عثمانی است . او در فقه و ادب و ابی طویلی داشت و تألیفی در فقه و نیز عدد رسائل و اشعار پوری دارد . وفات او در ۱۰۹۶ بوده است . طاموس الاعلام .

احمد . [۱ م] ابن نوح مکنی بای - الهیاس . رجوع بشاریخ ملائمه دران رابینو صفحه ۹۴۸ شود .

احمد . [۱ م] ابن نوح ابن محمد الحنبلی الشافعی مکنی به ابی العباس . قبیله حنبلی است . روضات الجنات صفحه ۵۸

احمد . [۱ م] ابن نوح انیسرانی نزیل هیره . شیخ فقه او را است . کتاب المعایب فی رجال الاثام و کتاب العبدین المختلفین و کتاب التقیب و غیر ذلک . روضات صفحه ۹۸

احمد . [۱ م] ابن نور الدین محمد . رجوع به احمد قطب الدین ابن مولانا نور الدین . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن توری . مکنی به ابی الحسن . بیشتر قره نوره نوریان از فرق مصوفه . کشف المحجوب هجری .

احمد . [۱ م] ابن وحشیه . رجوع به ابن وحشیه کفانی شود . که ابی نیز دارد بنام کتاب الدشرین با کتاب الفوائد در کبیه .

احمد . [۱ م] ابن وحشیه . رجوع به ابن وحشیه و رجوع به احمد بن علی . . . شود

احمد . [۱ م] ابن وصیف العرانی الصابی . وی طیبی عالم بعلاج امراض چشم بود و در عصر او اهل علم و اکثر از وی در مزاولک این صفاکت نبوده . سلیمان بن حسان و نقل از احمد بن یونس العرانی روایت کند که او مجلس احمد بن وصیف صابی حاضر آمده و هفت بن برای میل زدن چشم نزد او

بودند از اجنه آنان مردی از اهل خراسان بود که احمد او را نزدیک خود نشاند بود و پشیمان وی نظر میکرد ، آبی دیده رسیده مهیای میل زدن ، پس او را اعزام کرد و مژده خود به خواست . خراسانی گفت هشتاد در هم بمانست و سوگند یاد کرد که پیش نماند ، پس احمد راضی شد و میلزوی او در دست بگرفت نطاشی کوچک بر او دینار بدیناورد ، گفت این چیست . خراسانی دیگر گوی گفت این وصیف او را گفت خدایرا بدو رخ سوگند یاد کردی و امید داری که پشیمانی بتو باز کرد ، قسم بخدا ترا هلاک نکنم چه تو بدیرورد کرد خویش خنده ورزیدی ، خراسانی خواست مژدی که او خواسته بود بدو دهد نپذیرفت و هشتاد درهم بخراسانی باز گردانید ، چون الا تشابه چند اول صفحه ۲۳۰ و جلد دوم صفحه ۴۲

احمد ، [ا م] ابن اولیة ابن برد ، فقه اصفی کیه . ابو عبیدالله محمد ابن عمران - المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است الموشح چاپ مصر صفحه (۳۶۸) .

احمد ، [ا م] ابن الولید الفارسی . رجوع به الجواهر برونی چاپ حیدر آباد صفحه ۲۱۸ شود .

احمد ، [ا م] ابن وهب . کنیت وی ابو جعفر است وی از جسر بود و با ایرما هم نظر صحبت داشته بود ، و اسد وی یعقوب بن زکریا بود مدنی در مسجد شونیز به بر تو کل نشست وی گفته ، هر که بطلب قوت برخاست نام فقر ازو برخاست وفات او در سنه سبعین و مائین (۲۷۰) بود . نجات الانس جامی چاپ هند صفحه ۸۵ .

احمد ، [ا م] ابن وهبان . منقب به شهاب الدین . اوراسته قصیده موسوم بقراءة ابی عمرو . صاحب کشف الظنون در ردیف قرائت قصیده فوق را بنام قرائة ابی عمرو قصیده للشیخ الامام شهاب الدین احمد ابن وهبان می آورده و میگوید این قصیده را شیخ امام شمس الدین محمد ابن سمید ابن طاهر البجائنی وهم محمد ابن علی معروف بالشری شرح کرده اند و شرح آخر بهسکت القریبه موسوم است . و در ردیف قصیده باسم قصیده فی قرائت ابی عمر لشیخ وهبان ذکر می کند .

احمد ، [ا م] ابن هاتم شافعی مصری قدسی . منقب به شهاب الدین . اوراسته القصور المهمة فی موازیب الامه . کتاب - الحاوی فی الحساب . کفایة المرافض . شرح ارجوزة ابن بابویه و انرا بسال (۷۸۹) بسکه نوشته است . السفة القدسیة ، و آن

منظومه است درغرائض . و حاجی خلیفه در ذیل کتاب حاوی و کانت او را بسال (۹۸۷) و در حقه قدسیه (۸۸۷) آورده است .

احمد ، [ا م] ابن هادی ابن شهاب الدین یکی از بزرگان مشایخ یمن . وفات او بسال (۱۰۴۵) رجوع به ابن سقاف شود .

احمد ، [ا م] بن هارون الشیخ ابو بکر شهاب الدین . اوراسته .

شرح اللفظ اللائق والمعنی الرائق علی قصیده تنضمین الکثره در مطبعة الموسوعات بسان ۱۲۱۸ طبع رسیده است . معجم المطبوعات

احمد ، [ا م] ابن هارون بنوی خطیبی حافظ سلفی . محدث و ادیبی منمن . وی از پدر خود و ابن هذیل استماع حدیث کرد و در معرفت رجال حجت بود و در سفر هکه از سلفی حدیث شنید و در وقته عقاب یحیی جنکی که میان محمد ابن یعقوب و فرنگک افتاد مفتوح شد .

احمد ، [ا م] ابن هارون الشراپی . رجوع بتاریخ الحکماء ففطی صفحه ۳۸۷ س ۱۴ و هیون الایام چند اول صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸ شود .

احمد ، [ا م] ابن هذیل ابن احمد ابن محمد ابن حسن معروف بابن مساکر عشقی شامی شافعی . مکنی بابی الفضل بالهی الیمن . صاحب دروضات الجنات گوید ، در کتب تراجم شرح حال او یافتیم و در این خدکان و مطبوعات النجاة عنوان مخصوصی نه از مردان از عده مهاجرت او در علوم ادب و هر بیت است .

و در ذیل رجوع محمد ابن محمد ابن عبد الرحمن جعفری ، شارح دیوان منسی ، آمده است که وی حدیب از ابی الفضل ابن عساکر مدینه و در سرجه حسن ابن محمد دباس آمده است که ابن عساکر از او روایت کرده است و ظاهر او را کتاب جامع بزرگی در حدیب بوده است و نیز در شرح حد جعفری من بود آمده است که ابن عساکر بسال ۷۳۸ در قرآن در کده سه است رجوع بروضات انجات صفحه ۸۹ شود .

احمد ، [ا م] ابن هذیل ابن الفزاح ابن منصور المخزومی الأدیب التحوی . المعروف بالصدر ابن الزاهد ، مکنی به ابی العباس . وفات او بمیزم رحب بسال (۹۹۱) در همدان و اند مالکی بود . و او اشعاصی عظیم شیخ ابی محمد ابن خذاف داشت و میخانه از وی مفارقت نبی است و در ابن رو احمد را از ابن خذاف غنوی بسیار

بجاصل آمد و در عزت و امت صاحب دسی نگاره گشت و وی بس او آنسکه بجهت ابو محمد ابن خذاف پیوسته خاک کردی

ابو الفضل ابن الاشری می کرد . و احمد زریک و تیزهوش و مطبوع و سبک روح و خوش مزاج بود . و از عبد الوهاب الانطاشی و ابن الماندانی و غیر آنها و سماع داشت . بالقوت گوید ، خبر داد حارا ابو عبیدالله دیشی از ابو العباس احمد ابن عبیدالله ادیب که او فطنه ذیل را از شمس امیر ابو الفوارس محمد الصیقی از کوبنده آن یحیی امیر ابو الفوارس شلیقه است . و قطعه این است ،

اجنب اهل الامر و النهی زورتنی
و اهل اسر آقی بنه وهو عاطل
و اقی لسمع بالسلام لا شعث
و عند الهمام الثیل یلرد باخل
وما ذاک من کبر و لکن سحیة
تعارض تبها هندهم و تساجل .

خبر فوق از عذاست گوید احمد از فقهیه نظامیه بود با خاطر بی وفاد و فریبه و اثنا قد ویدی طولی در عرب بیت و نحو و تلمذ شیخ ما ابو محمد خشاب می کرد و باز صادر گوید که احمد ابن عبیدالله فطنه ذیل را از گفته های خویش مرا بخواند .

و مهیج بسبب خط هزاره
و بریک ضو البس فی ازاره
حدث (۱) شائله الشمول و هجعت
اطف النسیم بهب فی امعاده .

و او را قصیده است که بملک النصر یوسف ابن ایوب نوشته است و از آن قصیده است ، ان الا کاسرة الالی شادوا الملی
ببن الالنام فمفضل او متمم

بشگون اذک قد نسخت خالیه
حتی ننوسی ما تقدم منهم
وستت فی شرح (۳) التماکک ماعوا
عن بعضه و هجت مالم یفهموا .

و هم اوراسته ،
ماذا بقول لك انرا جی وفد انصت
فیک انطاشی و بحر القول قد زفا
وما له جیة الا الدهاء قتن
جمع یظن علیه الدهر مستکفا .

معجم الایام چند دوم صفحه (۱۲۵)
احمد ، [ا م] ابن عبیدالله المدائنی مکنی به ابی انطالی و نام دیگر او قاسم ابن عبیدالله است . وفات او بسال (۶۵۶) بوده است اوراسته کتب احکام الجدل و المناظرة علی اصطلاح انخراسان بن و الرازی بن .

احمد ، [ا م] ابن هبل . رجوع به احمد بن محمد الدین ابی الحسن علی ابن احمد ... شود .

احمد ، [ا م] ابن هرون الرشید معروف بسببی فردی حدیقه عیسی هرون الرشید بسبب ترک و تجرید و سوجه باخترت و عبادت

(۱) لعله ، حاکت مار کلیوت . (۲) لعله ، شرح . مار کلیوت .

شهرت یافته گردید روزهای شبانه مزدوری و ذر حاصل دسترنج خویش باقی آید هفت هشتت مینگردد ازینروی بهائی معروف گردیده است .

احمد . [آ م] این هشتم . اورا پنجاه ورقه شعر است . این اندیم .

احمد . [آ م] این هشتم . رجوع به احمد این احد بن هشام . . . شود .

احمد . [آ م] این هشام . اوراست . کتاب الرقی بالاصوفی . ابن التیمی .

احمد . [آ م] ابن هلال البکری . رجوع به ابونصر احد . . . شود .

احمد . [آ م] این هدم کتبخدای معروف بسجلی . اوراست . صحایب المآثر و غرائب التواتر . بشرکی .

احمد . [آ م] این هولا کونکودار . او پس از درگذشتن برادر خود بسال (۶۸۱) باقلان راوت تاج و تخت شد و مسلمانان گرفت و نام خویش نکودار را باحد بگردانید و عاقر و طائفه خویش را ببول اسلام خواند . همه پادشاهی های مسلمانان سمرقند فرستاد و اسلام آوردن خود را اعلام و صلح و مسالمت با آنانرا پیش نهاد کرد . و دو سال سلطنت زانده پس برادر زاده او ازغون این افسار در خراسان بر او خروج کرد و در محاصره باعم مغلوب و اسیر شد و او را در قلعه بند کردند . و سپاهیان احد که از تعب دیانت آبی دل آزرده بودند آزادی ارقون و انصانبوی را بحکومتخراسان برخاستند و چون احد از اسحاق خواهرش آمان مرید زود بر زمان ازغون معوم برده ویرا خلاصی دادند و او پس از نجات از زندان عیان و طبیبان از سر گرفت و بآخر در یکی از جنگها احمد پس از دو سال سلطنت بسنة ۶۸۳ مغلوب و مقتول شد .

احمد . [آ م] این هشتم این فراس این محمد ابن عطاء الشامی . بافوت از مرزیانی آرد که او بیککی از روایت بسیار حدیث است و از وی حسن ابن هبل حزری و ابوسکر و کعب روایت کنند . و بافوت گویند پدر او هشتم این فراس شافعی است . شعر و جده او فراس از سیده بنو السبلس بود و نازمان دولت هشتم بن عبدالملک بریست . فراس را در اول دولت [یعنی دولت جاسیان] اخباریست . و مرزیانی باسنادی که بهعین این فراس منتهی کنند گویند هشتم این شاعرا را انشاء کردند .

بنای الجارخادمة فنیسی
مشرقة اذا حضر العظیم
و ادعوا حین بعضی طقمی
فلا امة تجیب ولا سلام .

و محمد ابن عباس از میره و اولز هشتم این فراس در باره فضل ابن مروان وزیر معتمد ایات ذیل را نقل کند .

فجرت بافضل این مردان فاضل
قلک کل الفضل والفضل والفضل
للامة املاک مضوا نسیله
ابلهم الموت اشقت و القتل .

(و از سه قتل ، فضل این یحیی و فضل این ربیع و فضل این مهمل را خواسته است .)
فأنت قد اصیبت فی اناس خاتم

ستودی کما اودی الثلاثة من قبل .
معجم الادبای بافوت چاپ مارکویث . چند (۳) صفحه (۱۲۹)

و ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزیانی در فیه شرح از وی روایت کرده است . العوشح چاپ مصر صفحه (۱۶۴) (۱۹۸) (۲۳۸) (۲۴۰) (۲۵۶) (۲۵۷) .

احمد . [آ م] این یاسین . مکنی به ابواسحق . اوراست تاریخ هرات .

احمد . [آ م] این یحیی . مکنی بابی انبیا . از معتبرین حرفای او نیزه میجوید هجره است و از اهالی شیراز در بدایت سلطنت آل بویه در آنک معروف و مشهور بوده و بخوبی حال موسوف و مرشد عارف کامل و شیخ اجل ابو عبدالله بن خلیف است و او در کتب خود شرح حال او را نوشته و گویند که چنان متعقی در جداندهم بنی و یسکری تمام داشت چون بهحرف رفتی با شهر بازی کردی . در یافت صحبت شیخ جفید و ربیع و مهمل بن عبدالله را کرده بود و هم گو در کتاب خود آورده که پاشیح ابوالعباس احمد بن یحیی شی بودیم و باها کرد کی بود از اصحاب وی که خواهر او در خانه خود میبایست رفت و فصل زمستان بود و آتش عظیم بر آفرودند بودند واحد بن یحیی بر پای بود و وقت وی خوش سده در وقت سماع در آنحال بعضی از اصحاب گفتند کبست صکه فلان کودک را بضان وی رساند میجوکی جواب نداد آنگاه احد بن یحیی دواشکر بزرگ بر کف خود گرفت و آسودن جامه بر آن فرو گماشت و کودک را گفت بر خیز و با وی هم رهی کرده تا بهر سرای خودش رسانید و مادرش نامی اشکر را در بالای جامه وی میدیدیم و کودک را چون بنزل رسانید اشکرها را بر زمین افکند پس بجامع رفته مشغول صحبت و نماز گردید تا آنکه نماز پادشاه گذرد .

مرد قضا سانس که توی طلب کند
خواهی ملید جام و خواهی ساه باش
از زجه وی بیش از این جزوی بدست نماند
وسال رفتش از مضبوط و مسطور نیست .
نامه دانشوران جلد دوم صفحه ۴۲۰

احمد . [آ م] این یحیی . رجوع به ابی عبدالله این الجبانه شود .

احمد . [آ م] این یحیی (شریف . . .) اولین وانی مهنیه در سن فد حدود سن ۹۰۰ . اوراست کتاب الا حکام در اصول زبده و البحر الزاخر در فروع بلفه زبده .

احمد . [آ م] این یحیی ابن ابی بکر المدائنی حنبلی المشهور بساین ابی حننه ملقب بشهاب العین و مکنی بابی عباس شاعر و ادیب . رجوع بان ابی حننه احد شود .

و صاحب کشف الغنون در تحت کتاب السنج الفائق اورا مالکی و در تلبه الحزین حنفی گفته است . و اوراست سبک الا نهر عینی فی انش ملتقی الا بصر . و تاریخ زایف آن (۷۵۷) است .
غرائب العجائب و صحاب الغرائب . مسجع العلیل فیما جرى من اللیل . المنهج الفائق و انهل لرائق فی احکام الوثائق . تلبه الحزین فی موت البین . زهر الکدام و مسجع الصام . متفق الطیر . عنوان لسهادة و دلیر الموت علی الشهادة . مواهل البقالمطیع . جزا الاشراف فی دار الفراء . قصیرت العجایب . ادب الغنی . النسة الشاملة فی المشرة الكاملة . و مجتبی الادب . و مسکردان السلطان دیوان الصبابة . و رجوع بروضت الجنات صفحه ۷۴۷ سطر ۹۲ شود .

احمد . [آ م] این یحیی بن ابی البزلی . مکنی به ابی الحسن . یحیی شمر می گفته و دراز او پنجاه ورقه است . این اندیم .

احمد . [آ م] این یحیی بن احمد بن زبده بن لاقند تصحی الکفر فی الحزوی منوفی بسان ۵۵۹ . اوراست : المسائل الکوفیه للمسأفة الکرخیه و آن حامل ده مسئله نحوه است بروجع الفز و هم او شرحی بر این کتاب نوشته است . (کشف الظنون) .

احمد . [آ م] این یحیی ابن اسحق مکنی به ابی الحسن و معروف بان الراوندی یا ابن الراوندی . او شاکر اربعی معمد ابن هارون درانی بود و صاحب کشف الظنون در همه جا وقت او را بسال (۲۰۱) نوسه است . و علاوه بر کتبی که قبلا در این الراوندی نام برده ایم حاجی خلیفه کتاب دینگری نیز بنام کتب الزینة از مؤلفات وی آورده است . رجوع به ابن راوندی ابوالحسن احمد . . . رجوع بروضت الجنات صفحه (۵۴) و ابن خالکان صحاب طهران صفحه (۲۸) شود .

احمد . [آ م] این یحیی ابن جابر ابن داود البلاغری . مکنی بابی الحسن و یحیی ابی بکر گفته اند . وی از مردم بغداد است و مولی نام او در ندهام منوکل علی الله آورده

است و وفات او با اخر روزگار خلافت المتمدن
 علی الله بود و پدید نیست که وی او را فی ایام
 معتضد عباسی را نیز درنگ کرده باشد . و
 جد او جابر از یومستان خصب صاحب
 مصر بود و ابن عساکر در تاریخ دمشق
 ذکر احمد این یحیی کرده و گوید او را
 سماع است ، بدمشق از هشام ابن عمار و
 ابانفص (۱) عمر این سعید و جهمی از محمد
 ابن صفی و ابانفص که از محمد ابن عبدالرحمن
 ابن سهم و احمد ابن مرد انطاکی و یحیی
 از هفان ابن مسلم و صد الا هلی ابن عماد
 و علی ابن الدین و عید الله ابن صالح العجلی
 و مصعب زبیری و ابانفص القاسم ابن سلام و
 هشام ابن ابی شیبه و ابانفص علی ابن
 محمد المدائنی و محمد ابن سعد کاتب و انسی
 و جماعتی دیگر که نامه آنان برده است و
 گوید از احمد روایت کنند . یحیی ابن الندیم
 واحد ابن عید الله ابن عمار و ابانفص
 یحیی ابن نعیم فرقاره از زنی ، و محمد ابن
 اسحق التمیم گوید جد احمد جابر کاتبی
 خصب صاحب مصر داشت و شعر و راوی
 بود و در آخر عمر مینوا بختون شد و او را
 در بیمارستان به بستند و هم بداجا برد و
 علت جنون او آن بود که وی نادانستیم
 بلاذری بخورد و از آن او را اختلاج بدست داد ،
 و جهشیاری در کتاب الوزراء گوید : جابر
 ابن داود بلاذری به مصر کاتب خصب بود و
 بقوت گوید تا نام خوردن بلاذری احمد
 ابن بهی است یا جابر ابن داود اما از ظاهر
 عبارت جهشیاری چنین برمی آید که خوردن
 بلاذری جد او جابر ابن داود باشد و شاید
 در بقره نواسه او احمد هنوز موجود نبوده
 است ، و خدا اینده ای دانز باشد . واحد ابن
 یحیی ابن جابر عالم در فاضل و ساعر و راوی نواسه
 و معتق بود و یا اینجه به بیار هجاه و به زبان بود
 و در اعراض و نواسه مردمان در می افتاد .
 و علی ابن هارون ابن منجم در امانی خویش
 از عم خود و او از ابی الحسن احمد یحیی
 ابانفصی صحبت کند . آنگاه که خبیثه
 الحمری که علی الله با ابراهیم ابن عباس الصوفی
 امر کرد که فرمان تلخیص خراج و استخراج
 آن را به منجم حوزیان آورد و او آن
 فرمان مشهور که در آن داد بسلامت داد
 بنوشته من در بعضی خلیفه بوده و عید الله
 ابن یحیی نیز بجلس حاضر آمد و گفت
 ابراهیم ابن عباس فرمان بنوشته است و
 بردار است خبیثه گفت او را احضار دخول
 دهند و در آمد و خلیفه فرمود که تا فرمان
 بخواند و او بخواند و عید الله ابن یحیی و

دیگر حاضران همگی زبان بصحیح گشادند
 و سر را شانه آمد و گفتیم در این نامه
 خطائست متوکل گفت در این نامه که منی
 ابن ابراهیم بر من خواند خطا هست انگفتم
 آری و خلیفه بعید الله گفت آیا تو آن خطا
 دانی گفت نه قسم بخدا ای میر مؤمنان من
 خطائی در آن نیستم و ابراهیم ابن عباس
 نزدیک شد و در نامه نگرستن و تنگ بر گرفت
 و چیزی نیافت و گفت با امیر المؤمنین آدمی
 از خطا خالی نباشد و من از ترس اینکه نیاید
 قفلتی کرده باشم پار دیگر در نامه ترا
 کردم و هیچ نیافتم اگر خبیثه پیش امر
 فرماید تا احمد این یحیی موشع خطا باز
 نماید و متوکل مرا گفت ما را باز گوی تا
 آن خطا که تو بر آن واقف شده کدام
 است گفتیم این امری است که آنرا کسی جز
 علی ابن یحیی استنجم و محمد ابن موسی
 ندانند و آن این است که ابراهیم ماهی
 رومی به شب آغز کرده است مطابقی ماهی
 عربی که سیب هلال تاریخ را از شب گیرند
 و آن روزهای رومی پیش از شب باشد و از
 این دو ماه را در روز ابتدا کنند ابراهیم گفت یا
 امیر المؤمنین این یحیی است که مرا بدان
 آگاهی هست و مدعی دانش آن نیز باشم
 و تاریخ فرمان بگردانید . جهشیاری گوید
 و یحیی احمد ابن یحیی بلاذری بزیارت عید الله
 ابن یحیی شد و حاجب ویرا نگذاشت و احمد
 این شعر بگفت :
 قالوا اصحابك للحجاب منة
 عر حجابك بالزمان وعاب
 فما جهنم ولكن قول صادق
 او کاذب عند المنال جواب
 انی لا تقدر الحجاب لمجاهد
 انما له من عانی رغاب
 قد رفیع المرء اللثیم حجاب
 منة ودون المرف مع حجاب
 و جهشیاری از ابن ابی الملاء کاتب و او از
 ابوالحسن احمد ابن یحیی ابن جابر ابانفصی
 حجاب کش که گفت جز احمد ابن صالح
 شروزا غده و ماهش را که در حاجتی نرسه
 بودم بوی عرضه کرده و او سر کرم نظره ای
 دیگر شد و من این قصه بخوانم ،
 قدّم وهب ماذا بصراطه
 وصلى الله على عبود والناس حسرة
 واتى اذى من بعد ذلك وقته
 بعون الناس آخر من غرقه ،
 گفت ای ابراهیم از اس آخر که را از راه
 کسی گفته آنگس را که حاجب من بر
 یازد و او زخمه بست و بر خلق مراد من

بر آن توفیق کرد . (۲) و باز احمد بن یحیی
 راست در هجاه صاهد وزیر المستد
 اصافه قملات الارض جوراً
 و قنست الامور بغير لب
 و سميت الرجال وانت وهب
 لثيم اجد ذرهي وهب
 اضن عن الكرم من ذليل
 وا كلب من سلبان اين وهب
 وقد خيرت ذك حادلي
 فرت مقاتلي اولاد كعب .
 ياقوت در شرح قصه فوق گوید راهنسيان
 ابن وهب ، معروف است و از دليل مراد
 دليل ابن يعقوب نصرانی یکی از وجوه کتاب
 است که کاتبی بنامش کی داشت و سپس در کتب
 خلاصه متوکل خلیفه گردید . و ابوالقاسم
 شافعی در تاریخ دمشق بنام خود حدیث
 کند که احمد بن جابر بلاذری گفت که محمود
 و راق مرا گفت که آن شعر گوی که پدید
 و گناه آن از تو بشود و من این قصه بگفتم ،
 استعشى بافسر الموت واسعی
 ليجاز فالحلزم المسند
 قد نبت انه ليس له
 ری خلود ولا من الموت به
 انما انت صنيرة ماسو
 ف ترد بين والمواري ترد
 انت تهب والحوادث لات
 هو و نهيته والنايا شجة
 لا ترجى البقاء في مدين الموت
 ت و ذکر حقوقها (۳) اند ورد
 انى ملك في الارض اب انى حط
 لا امرى حطه من الارض له
 ايض يهري امرؤ لداؤ انا
 م عابه الانفاس فيها ندم
 و مرزبان در معجم الشعراء شعر ذیل را از
 احمد ابن یحیی آورده است ،
 باسن (۴) روی او دو نام بدل به
 فيكف عارة اذوى بأرب
 حتى يكون بها سلم غملا
 من صالح فيكون لير مديب
 و اقامه بجای اصابه صالح
 اعلمه اصل غير مصيب
 ابن عساکر در کتاب خود گوید : حذیبه ام
 که بلاذری ادب و ذوق بود و از آن کسی
 نیکوست و امیرن زامدیجه مرا گفته و همسینی
 سو کل دامت و باه معصه در گفته و در
 آخر عمر هبسی بختون شده است . مواف
 گوید ابن که با ابن شاکر بعینه همسنت که
 مرزبانى در معجم اشعار آورده است ، و
 محمد ابن اسحاق اندم کر به احمد راست

(۱) که ابن عمر . (۲) ساهر در این قصه مجاد خویش را در حق وهب ابن سلبان ابن وهب بست این خبر را می آورد و او را بدهد
 به جهشیاری کند . (۳) امه ، اخقوبه و شد این عساکر (۲ : ۱۰۹) حواله ، مار کتوب . (۴) لعد ، منین .

از کتب: کتاب الیقین الصغیر، کتاب الیقین العظیم، کتاب الیقین الکبیر، و این کتاب نامم نامیده. کتاب چهل لب الأشراف و این کتاب مشهور و معروف وی باشد (۱). کتاب همه اردشیر و آفرای بشر ترجمه کرده است و گوید او یکی از نقله و مترجمین از فارسی به ریست و کتاب الفتح (۲) و صولی در کتاب الوزرا از احمد بن محمد طالقانی و او از احمد بن یحیی البلاذری نقل کند که گفت میان من و عیدالله این یعنی از روز گلمتو کل باز، حرمت و حشمت و اجتناب بود (۳) و از روی استغناء هیچگاه حاجتی به عیدالله بر نمی داشتیم لیکن در ایام مشنه دچار حسرت و انداختنی سخت شدم و نزد عیدالله رفتم و از ناخوشی و دیر کشیدن اجری و زوق گران و دشواری و زجر کردم و گفتم یا زمن برمان وزارت وزیر اعز بالله و نگرستی او بچون من کمی اوزا عیب باشد و اوبعض عتلاب من تویح کرد و بیس گفت کچاشد آن حشمت و استغناء و آن نفسانی تو که مانع از شکوای تو می بود گفتم غرس البلوی بشر سر اشکوی دیر خاستم و دیگر روز این شعر بود غرساندم لعانی الوزیر الفرضی فی شکایتی زمانه اهل الجذب عازمه

وقال لفته ساهرتی بدلانیة

ومن لی بدهر کنت غیه اکانه
فقدت حیاة انعم ذی الدین والقی
یقل اذا قلت لنبه دراهمه .
وصولی از محمد ابن منی روایت کند که بلاذری ابو العشر اسماعیل ابن بلبل را مدحی گفت و نامه بنکو بنو سوزن را در خواست که بعضی اجری و زوق او را اطلاق کند و او مدحه داد و بوجه خویش وفا نکرد و بلاذری این شعر بگفت:

تجانب اسماعیل منی بوده

وهل الخانی والشم منون
وان امره یشی ابا العشر راغب
الیه و مترا به دلیل

وقد عست سیمان ان است منهم
فماذا الدی ان انکروک تقوی
و نوکانت الدعوی نسبت بانرسی
لیست دعواک الذین تعیل
ولکنهم قالوا مقالا فکند پوا

و جاء وا بمره علیه دلیل .
و نیز عیدالله ابن ابی طاهر از سر احمد مدحه ذیل را آورده است .
لما را بک زهیا

و زارینی اجلی بابک
عدت رأس مطیعی
و صحیح نفسی عن حجابک .

مجموعه الادب جلد (۲) صفحه (۱۲۲) دوی یکی از ذریان نقل و ترجم از فارسی است (لکارک، جلد اول صفحه ۲۸۰) و این التدریم گویند، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری کتاب، بهری هم شمر می گفته و دیوان او پنجاه ورقه است و رجوع به بلاذری ... شود.

احمد [۶ م] ابن یحیی ابن جلاء زملی، مکتبی بایر عیدالله، از مشاهیر عرفا و مسرف طبقة اهل حق است صاحب تفحلت الاتس اصل وی را از بغداد نوشته و پدرش از بغداد بر ملة شام نقل کرد و در آنجا ساکن گشته زنی از خانواده قدس و توری بغواست و آن طرف کامل در آن شهر توند یافته و چون بنام رشد و تمیز رسید و از علوم ظاهر بهره حاصل کرد میل به مقامات عرفان و ایقان نموده و در آن طریق قدم نهاد و بتهذیب نفس و سیر و سلوک مشغول گشته آئمی از طلب نشست نامتزل مقصود رسید وری از اجلا مریدان شیخ ابوتراب نخشبی است و نسبت به اخذ زلف کامل درست کند و نو باذوالنون معری صحبت داشته صاحب تله کرة الاولیاء در ترجمه وی آورده که ابو عیدالله ابن جلاء مقبول و محبوب اینصافیانه بود و مخصوص بکلماتی رفیع و انارانی بدیع و در حقایق معارف و دقائق لطایف بی نظیر شیخ ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصر بر ایدیه بود و صحبت شیخ جنید و ابوالصغیر نورسرا در یافته صاحب تفحلت الاتس از شیخ الاسلام و او از امریکر واسعی حکایت کرده که گفت در ایام عمر خود مردی و نیم مردی دهنم مرد تمام ایوانه را خوردی است و نیم مرد ابو عیدالله بن جلاء بس سوال کردند از واسعی که چگونه ایوانه را مرد تمام و ابو عیدالله را نیم مرد خواندی گفت ابو امیه در عالم ریاضت معهود بود که از دست هیچ مخلوقی غذا نخورد، کان یا اکل ما لبس المخلوقین فیه صبح در ابو عیدالله میخورد از دست سخت مرد که او را علی بن عبدالعقمان گفته می، نقل است که در عبادت امر که آثار زهد و آداب و ارادت و در وی ظاهر گشت از سر و مایه نشی کرد که مرا در راه خدا آزاد کردید و مدارا و مدارای بس بدل آورده من کردید که او میخواست س از نزد پدر و مادر بیرون رفته در صحرا بیابان مشغول شد بعد از مدتی باز آمد بپدر و مادر و او را ببرد خود بر دادند و گفته حیرت را که در زاد حما دادیم دوباره س نتواهیه گرفت در سلبه هر که شامی که از برای او آیت کرده است ایست که سید کوه دار باسیح او را

نخشبی پیایه شده از ابو عیدالله بن جلاء و ابو عید پیروی با او بنامند و خود حکایت کرده است که وقتی در بدایت امر باجنبه در معیری ایستاده بودیم ناگاه جوانی فرما که در نهایت جمال و کمال بود پالیاس آنرا بر ما گذر کرد مرا از آل عمن و ملاحظه براه عجب آمده بجنبه گفتیم ای استاد اجل اینچنین روی با آتش دوزخ نخواهد سوخت جنید بر آشفته و گفت این وسوس نفس است و دام شیطان که ترا با بئحال باز مبدازد نه لغری از روی عبرت اگر عرض از اینصالی عبرت بودی اصحوبه و مخلوقات خداوند بسیار بودی در آنها باید نظر افکندی زود باشد که در عوض این نظر ترا دنجی رسد که بکچند در آن پمانی گوید همبکه چندی برقت و من قدری از او دور شدم قرآن سرا فراموش گشت پس از بکچند توبه و زاری و استعانت از خدای بفضل او حالت اول بن رو نمود دوباره قرآن از حفظ بر خوانتم اکنون چند گاه است از ترس هیچ چیز از موجودات نمیتوانم التفات کرد صکه وقت هر بوزا در نظر کردن پشیا، ضایع گردانم، نقل است که وقتی از وی سؤال کردند از فقره ساعنی سر یز بر افکنند و خاموش شد پس برخاست و از مجلس بدون رفتن باز آمد و بسخن گفتن شد سبب رفتن و آمدن را بر سیدند گفت چهار دانگه سیم دانم شرم کردم که از فقر سخن کنم بدون رفته صدقه کردم و مراجعت نمودم کی توان نسبت فقر بکسی داد در حالی که درمی از وی بماند وقتی از او پرسیدند که محبت چیست گفت مائی و اللحیة وانا از بدان احلم التوبه در ترجمه وی آورده اند که چند روز قبل از وفات هم روز او خندان می پند تا آنکه او را جز س مرعی طاری شده و پیمان مرض در گذشت پس از وفات محتان خندان بود حلیمی بیایمش حاضر کردند گفت او زنده است و نمره چون بک نامز کرد او را مرده پاف، سال و غاس بدست نیامد ولی چنانکه از شرح حال او مستفاد گشت سال قوت او مشون بوده است با حدود سیدت هجری و الله تعالی اعلم. و از کلمات آنعارف کمال است که گفته هر گرامدح و ذم یکسان بود را حد باشد و هر که بر فرا بس قیام نماید در اول وقت نباید باشد و هر که همه افعال را از حق بیند موجه بود و هر که از دنیا دل باسی بر کرده موزع بود و هر که در همه احوال همت از حق جوید و از او هیچ چیز دیگر باز نکرد او عارف بود هم او گفته

(۱) با این کتاب در الفهرست کتاب الاحیاء و الاشیاء و در کشف الخفون، (کتاب الیقین) آمده است.

(۲) صاحب الفهرست از این کتاب نام نبرده است. (۳) زود باسیح.

هر که در تقوی حرکت نکند در پیشی حرام
 بعضی خورده. از او پرسیدند تصوف چیست
 گفت تصوف قریب است بجزا از اسباب هم او
 گفته. قوی شکر معرفت است و تواضع
 شکر عزت و صبر شکر مصیبت. هم او گفته
 هر که بنفس خویش بر تبه رسد ذود از آن
 مرتبه بیشتر و هر کجا برسانند بر تبه بر آن
 مقام مآکن گردد و هر حق که باطلی او
 شریک تواند بود از قسم حق قسم باطل آید.
 هم او گفته قصد کردن تو بر ذوق ترا از حق
 دور کند و محتاج خلق گرداند.
 نامه تان شوران جله دوم - صفحه (۴۳۲)
 و بعضی وقت او ایصال (۳۰۶) گفته اند.

احمد [ا م] این صحیحی این زید این
 یزدان ابوالعباس خلیف النعمی القوی النعمانی
 امام کوفین در نحو و لغت و فقه و تاریخ نوی
 ایرانی و از مولی بنوشیان است. و چنانکه
 مرزبان از مشایخ خویش آورده. مولد
 ثعلب بسال (۲۰۰) و وفات او سیزده شب
 از جمادی الاولی ماهه ایصال (۲۹۱) پرورگار
 مکلفی این الممنوعه رویداد و درین وقت بود
 سال و چند ماه از عمر وی گذشته بود و او
 یازده خلیفه دین اولین آن زمان و آخرین
 مکلفی. و در آخر عمر گوش وی گران شده
 بود و در مقابل باب الشام در حجره که بفرستند
 و سپس بستند جسد او بجاک سپردند. و
 گور ثعلب بدانجا معروف است و حال او
 بدختر او دادند و آن بیست و یک هزار درهم
 و ده هزار دینار بود با ده تن گن سینه بیاب
 اشام که بپاه آن سه هزار دینار بود و از
 پیش نیز هزار دینار او نزد ابی احمد صدیقی
 ضایع شده بود و این مال را ثعلب بحمد
 داد. بود تا برای او تجارت کند و این خبر
 عبدالله ابن الحسین القزلبی در تاریخ خویش
 آورده است. مرزبانی از ابی العباس محمد ابن
 طاهر طاهری (و ثعلب مؤثر بن پدر این
 ابوالعباس، یعنی مؤید طاهر ابن محمد ابن
 عبدالله ابن طاهر بود) روایت کند که سبب
 وفات ابی العباس ثعلب این بود که بر وجه
 سی از ثعلب عصر از جامع بخانه باز می گشت
 و جماعتی از اصحاب او و از جمله من ادبی
 وی روان شدند تا او را بخانه رسانند و بهر
 خانه او از ناحیه پادشاه رسیدیم، نظرا
 در این وقت سر ابراهیم مالدانی از
 پشت سر سواره می آمد و دو علق او غلام
 او نیز سوار امسی و بگر بود و اسب
 قلام توستی آغاز به و ما بشیدن آواز سم
 بکنار راه کشیدیم و ثعلب ابوالعباس را دگری
 بنام بود و در آن شبید و دست گران کوس
 منوجه و ملذت اسب نقد و اسب روی زد و
 ثعلب پاسی بگویی که خاک از آقا بر گرفته

بودند در افتاد و بر ساشتن نوانست و ما او را
 بخانه برداشتیم مختلط و شفته گونه و از در
 سر می نالید. این بود سبب وفات او رحمه الله.
 مرزبان از احمد این معصه عرض می آورد که
 فضل ابوالعباس بر دیگر همصداق وی قوی
 حفظ او بود که آنگاه از نوم زد که سینه ها
 بر آن تنگ می آمد از برداشتن. و او و
 او سه بدسگری در روانتها بودند چه با او سبب
 سکری تنگی بر کتب داشت و علاوه بر کتب
 کثیره که کرده بود بدست خویش
 آنقدر کتاب استماع کرده که احدی جز او
 نکرده است لیکن برخلاف ابوالعباس ثعلب
 بنگار و فقه که بحتق و صفاء ذهن خود داشت
 هیچگاه دست بکنای نمی برد.

خطیب گردید. ثعلب از جمعی کثیر از بزرگان
 ادب سماع دارد از جمله محمد ابن سلام
 الجعفی و محمد ابن زیند الاخرابی و علی
 ابن المنصور الاثرم و ابراهیم ابن الخضر -
 النعمانی و سلمة ابن عاصم و عیسی بن ابی
 عمر الفوازیری و زید ابن یزید و جرجان -
 و خلقی بسیار از او روایت کنند. مانند
 محمد ابن العباس البزینی و منی ابن سلیمان
 الاصفهانی و ابراهیم ابن محمد ابن خرفه
 نعلوبه و بویکر ابن الانباری و ابو عمر
 الزاهد و ابو الحسن ابن مقدم واحد ابن
 کامل النعمانی و غیر ایشان. و ثعلب می گفت
 از قول زری صد هزار حدیث شنیده ام. با قوت
 گوید و بخط ابی سالم حسن ابن ضی بن عثمانم
 که می نویسد نقل کرد از خط حسن ابن ضی
 این مقلد که ابوالعباس احمد ابن یحیی گفت
 که در سنل شانزدهم آغاز کردم بنظر در
 عربیت و شعر و لغت و مؤلف من بیست (۳۰۰)،
 سال دویم خلافت مأمون بود. و باز بنویس
 گوید، مأمون را دیدم بسال (۳۰۴)
 آنکه که از خراسان بزمی گشت و او از
 باب الحدیث بدون آمده و نقد رفتی بقصر
 رعافه داشت و مردم در مصای دو صف بست
 بودند و در من مرا در آنموس داشت و چون
 مأمون فرا رسید پدرم مرا برداشت و گفت
 این مأمون است و امسال نیز سن چهارست
 (یعنی ۳۰۴) و این سخن تا امروز مرا
 خاطر است. و در عربیت ماهر شدم و همه
 کتب فراوان از سر کرده که حرفی
 نیز از من غیبت شده و در این وقت بیست و
 پنج ساله بودم و به هفت نعر بیست از دیگر
 علوم توجه داشتم و آنکه که کفر نوحی که
 کردم بشعر و معانی و غریب زوی آوردم و
 دعوت سان ملاحت ابرجمنانه ابن الاخرابی
 کردم و بباطل دارم که روزی او برد احمد
 ابن سعید ابن سلیم بود و من نیز زدی بودم
 و جاه می نمر از جمله مدبری و بواسطه سز

بدانجا بودند و در شعر شایع سخن بیان
 آمد و در معانی شعر او به بحث و سؤال
 در آمدند و من بک را جواب گفتم و
 در هیچ مسئله در نماندم و ابن اعرابی گوش
 می داشت و چون در مضمه اشعار شایع بحث
 بیابان رسید ابن اعرابی با نظر اعجاب و
 شگفتی در احمد نگریست و مرا بچشم بدو
 نمود و اشارت بسوی من کرد. ابوالعباس
 گوید وقتی در بیماری از ابن ماسویه صیب
 پرسیدم در حمام چه بینی گفت با عفتا من
 پس از آنکه عمر آدمی از چهل در گذرد
 اگر مبر شود خوب است تا همه عمر
 خود در حمام گذراند و از ابوالعباس گوید
 به کلامه اللی نسبت روا نیست چه او
 جز هفت تمام نشود و عرب بکلمه جز اسم
 تام نسبت نمیکنند و انتی و اخوات وی حکایت
 است و حکایت نسبت نشاید و در قیبت من
 از فارس از ابن قدام رسیدند که
 نسبت بالندی جنگوتی گفت او گفت گویند
 (المنوی) و چون من بقدم بزم گفتم از
 همین ترش کردند و من گفتم بالندی نسبت
 چه از نیاسد و همین دلیل بگفتم و این جواب
 من به این فام برداشتم و آنکه گفته ما
 بیکدیگر را دیدار کردیم میان ما در این
 معنی متواضع رفت و او در آخر دای من
 بدر رفت. و بار ابوالعباس گوید برای سماع
 نزد عالم اقی الیوم ریاسی مبرقم و روزی این
 شعر بر او خواندند.

ما نتم العربی و ان منی
 بازل همین حدیث منی
 لیل هذا ولدی امی.
 ریاسی مرا کذا حکوتی در حرکت یلزل
 آری با بقدح است یا بضم گفتم بنا چون منی
 این بگویند من ملازمیت خدمت تو نه برای
 این کوه مسائل کنم. یازده و یازده هر دو
 روایت آمده است رفیع آن رسید استیفاء
 و حفظ بنا بر ابداع و نصب آن بر حال است
 و ریاسی را ضرب آمد و حاضر شد. و دار
 گوید بجنس علی کن محمد ابن عبدالله
 ابن طاهر در آمد و میر دیا معنی از اسباب
 و کتب خود بدانجا بود چون بنام محمد
 ابن عبدالله مرا گفت که گوئی در این قول
 امری القس و
 نجا سنان خطا ما کذا
 اکب علی ساعده بالقر.
 گفتم از ابواب است کلمه های غریب است
 یکی خصا است عرب گوید. چه خطا بخطا
 وقتی که کوشش مغز و بیچاره باشد و این
 بیت در سبب است و دیگر اکب علی
 ساعده بالقر یعنی در معنی ساعده بزرگ
 آنکه که برای سکه گفته و دیگر من است

و آن دو جو بجه دست از راست و چپ ملزم ،
 و اما از لحاظ حریت ، اصل خطائنا خطائنا
 است چون تا متحرك شد الف بنت حرکت
 فتنه خود کرد . محمد این عبدالله روی با
 محمد این یزید کرد محمد گفت اهل الله الامیر
 اینجا اراده اضافه شده است و خطائنا مضاف
 است . گفتیم احدی این نگفته است محمد
 این یزید گفت سبیه گفته است گفتیم اینک
 سبیه کتاب او حاضر آورد پس روی با
 محمد این عبدالله کردیم و گفتیم بکتاب سبیه
 نیز تازی نیست آیا میتوان گفت مررت
 بالزیدین طریفی عمرو . یعنی تحت شی را
 بنویس و اضافه کنیم و عبدالله برای سلامت طبع
 و استقامت قریصه که داشت گفت نه سوگند
 یا سخای این نتوان گفتن و بعد نظر
 افکنده و محمد از گفتار باز ایستاد و دیگر
 سخن نگفت و من برخاستم و مجلس بپراکنده
 یافت گوید لیکن من ندانم چرا این اضافه
 جانز نباشد و گمان دارم که کسی بر گویند ما این
 جل انکار آورد ، رأیت الفرسین من گوئی
 زید و رأیت الفلامین عبدی عمرو و رأیت ثوبین
 در احمی زید و مانند همین باشد است ، مررت
 بالزیدین طریفی عمرو که مضاف عمرو
 و صفت زید است و این بر هر متامیز روشن و
 ظاهر است .
 ابوالعباس گوید آنگاه که مازنی مرابندید
 و با من در نحو بحث کرد و سپس بحر من رأی
 شد هر گاه من پیام فرستادی گفتی برادر
 نوبتو سلام رساند . و وقتی محمد این عبسی
 در حضرت محمد این عبدالله مرا گفت از آنکه
 امیر ترا مقدم دهه منبر ترا مقدم دارم ، من
 گفتم ای شیخ من علم درست نکرده تا مرا
 مرا تقدم دهند بلکه تا علم مرا مقدم شمارند .
 و باز سلب گوید محمد این عبدالله همواره نبشتی
 (الف در هم واحد) و هر گاه درمی
 یکی از کتاب او الف در هم واحد نوشته
 است آن را بسواحد اصلاح کردی و
 کتاب او با اینکه باقی همدستان نبودند
 از ترس و رعایت ادب چیزی نمی گفتند تا
 روزی مرا گفت دانی فراه کتب ایچی ، که
 را اوشت گفتم نمی گفت عبدالله بدر من با من
 قدم حاضر ، گفتم فراه کتب دیگر نیز برای
 عبدالله تألیف کرده است و از جمله ، کتب
 المدکر و المؤنت گفت در آن کتاب چه گوید
 گفتم از جمله گفته های او در آن کتاب این است
 که باید الف در هم واحد گفت و الف در هم
 واحد قلع است چون این بشند چشمهای
 خویش قراخ بکشاد و در من نظر افکنده و
 منته گشت و از آن پس کتبه او بیاموزند و
 با گوید عبدالله این است ای الوذیر رفته
 بغض مبرم من فرسود که مررت در آن این

جله نوشته بود « ضربته بلاسیف » و از من
 پرسیده بود آیا این رواست من در جواب
 نوشتم نه سوگند یا سخای من این تشبیه ام
 و سپس باز ابوالعباس در تائید قول خود گوید
 بی شبهه این غلط است چه ناقص بر سر لایه نایبه
 و بجز آن از حروف در نیاید از آنرو که آن
 ادوات است و هیچ گاه حرفی را بر سر حرفی
 در نیاروند . عجوژی گوید ،
 باقاسم و حسن دوسر عبدالله این حلیان این
 ذهب نزد میرزا و تقسیم قاسم مرا گفت از او
 چیزی پرس من بپرسد گفتم چه گوئی امری گفته
 در قول اوس ،
 و غیرها عن وصلها الشبیه
 شیع الی بیض الخدور مدرب .
 و بعد پس از معکت و مهلت و تعطفی گفت .
 مراد اوس این است که زبان بازی مانوس
 شده و دیگر از وی برده نمی گردند پس
 از آن مجلس ابوالعباس سلب شد و چون
 جنس مردمان بیباخت از ابوالعباس همان
 سو آن کردم گفت این الا هراچی مازنی گفت
 که ما در آنه راجع بشبیه است هر چند مرجع
 در کلام ناعده است چه آن از سابق معلوم
 است و من روی به حسن و قاسم کردم و گفتم
 فرق شیخ خود را با شیخ ما بشکرید ، حیره
 گوید چون مازنی در گذشت ابوالعباس مرد
 جای از گرفت و ذکر مازنی در بغداد و سایر ای
 همچنان بر جای و تزه بوده و هیچ کس بر مقام
 و منزلت از در علم و معنی نیارود تا آنکه این
 الا تباری در بعضی مصنفات خود ذکر مازنی
 پس آن آورد و قصد وی تحقیر او بود و این از
 روی تعصبی که برای سلب گویند و هندی
 که با طریقه بصریان داشت کرد تمایزی را
 تغلیف و صاحب خود سلب را تجلیل
 کرده باشد و گفت شمیم ابوالعباس تعصب
 می گفت خواستم معارضه و مناظره نزد مازنی
 در و این بر اسباب ما (یعنی کوفین) گران
 آمد و گفتند چون تو می دانستی که نزد بصری
 روی تا فردا بگویند تعصب نسبت مازنی بود
 و من برای مخافت نکردن بازی آن از
 قصد خویش بر ایستادم . و در این حکایت
 قصد این انبازی تجلیل صاحب خویش بود
 ولیکن او را استخفاف کرده است و این نیز
 ایستاد و حتی با خلیل هم همین ممالک کرد و
 در کتاب خود نوشت که ابوالعباس زاهد این
 یعنی مرا حکایت کرد که ابو جعفر الرضاسی
 کتبی کرد در نحو و آنرا فیصل سه نهاد و
 خلیل اشکتاب را از وی بعارف خواست و
 وی کتاب بدو فرستاد و دین بر اینکه خلیل
 نحو از کتاب رضاسی فرا گرفته این است
 که سبیه در کتاب ذکر او آورده و گوید
 قول الکوفی . انتهى . زهر کسی این سخنان

شود دانند که این گفتار ها را جز متعصبین
 نگویند .
 در کتاب این ابی الازهر بخط عبدالله السلام
 بصری خواندم که رویا روی خانه ابوالعباس
 تعبیر مردی خانه داشت که در عقل وی خلل راه
 یافته بود و بیشتر بیرون می شد و در سخنان
 می نشست و بر دربان نظاره می کرد روزی
 غلام ابوالعباس را دید که نان سیاه خریده
 بخانه تعصب می برد مرد گفت ای ابوالعباس
 چرا خود را نان می دهی نغری این اسبک و
 بطل و شامت چیست ابوالعباس گفت این از
 احتیاج و ریختن آبروی نزد مردمان بهتر
 است مرد بخندید و گفت همین نان را مگر
 جز با برو ریختن دست طلب بشین و آن
 دراز کردن بنست کرده اگر راست گوئی
 هیچ از کسان می پذیر ، و سپس روی پهن کرد و
 گفت یکی گفته است ،
 زمانا صعب و اخواننا
 ایدیهیم جلمه البذل
 و قلمضی الناس ولم یبق فی
 صبرک الا محکم البخل
 و ماننا بنفا اقبواتنا
 ما فی الا مراف من فضل
 قسم کفایت عی ملکها
 و اعراض السح عن العدل .
 و من از انشاد او این شعر را پس از آن
 گفتار متعجب شدم . احمد ابن فارس انوی
 گوید ابوالعباس تعصب در اعراب سخنان
 خویش لایبانی بود چه آنکه گاهی که به مجلس
 در می آمد و در پیش پای وی قیام می کردیم
 می گفت اقعوا اقعوا . بفتح الف . این کامل
 قضی گوید آنگاه که میرزا دبرد ابو بکر این
 العلاف این شعر را انشاد کرد ،
 ذهب البرود و اخضت ایامه
 و ابلعن مع النورم تعاب
 بیت من الا ذاب اصبح نضغه
 حر بولانی النصف منه سبویب
 فابکوا حاسلپ از زمان و حنونا
 لعمر انفسکم علی ما بسب
 ذهب العبرم حیت لا ترجونه
 ابدأ و من ترجونه فخلیب
 فنرود و امن سلب فیکأس ما
 شرب العبرم عن قلیل یتررب
 و امنعلوا المظالمه فکانکم
 سیر بره و علیه جمع محلب
 وادی تکم ان تکتبوا اعفاه
 انکالت الانفاس فما یکتب
 فبلعن من منی متخلف
 من بده ، و لید همین و ندهیب
 و ابوالعباس بعد از آمد لغوی در کتاب خویش
 موسوم بر ابی النحویین گوید که سلب در

لغت اعتماد باین اعرابی داشت و در نحو سلمه این علم و از این نجه کتب این زید را روایت کرد و از اثرم کتب ابو عبیده را و از این نصر کتب اصحی را و از عمرو ابن ابی عمرو کتبهای پدر او را و مردی ثقة و متقن بود و شهرت او از توصیف او کفایت کند وی حجت و دین دورح و مشهور و حفظ و صدق و اکثر روایت و حسن روایت بود و مرگه که این الاعرابی در امری شاکه کرد باومی گفت ای ابوالعباس در این چه گوئی و این از روی حق که بشارت حفظ وی داشتمی گفت مولد تملب بسال (۲۰۰) بود و طلبت در پیت بسال ۲۱۶ کرد و خود گوید در هیچده سالگی بنظر در کتاب الحدود فرام آغاز کردم و در بیست و پنج سالگی مسئله از فرام نماد که در حفظ نداشته باشم موضوع آنرا در کتاب ندانم و این کتابی از کتب او نبود که تمام را از بر نکرده باشم و مرزبانی گوید صدها بن حسین این سعد قطریلی در تاریخ خود آورده است که ابوالعباس احمد این یعنی تملب در حفظ و علم و صدق نهجه و معرفت بخریب و روایت شعر قدیم و معرفت نحو بانهب کوفین بدانجا نگاه بود که کسی بدان نرسید و کتب فرام و کسائی تدریس می کرد و در مذهب کوفین متبحر بود لکن استخراج قیاس نمی کرد و در آن حد نیز برینند بلکه تنها میگفت فرام چنان گفت و کسائی چنین گفت بکن آنگاه که دایل از وی می طلبیدند عقب نمی نمود و ابوعلی احمد این جعفر نحوی دختر او داشت و هر روز بدان ساعت که تملب یا صاحب بر در خانه خویش نشسته بود ابوعلی با دفتر و محبره بیرون میشد و از میان اصحاب علی میگفت و برای خواندن کتاب سیویه نزد ابی العباس میرد می رفت و بدرز وی بوی عتاب میکرد و میگفت گاهی که مردم ترا بینند که در این مردمی و بدوس میخوانی چه گویند و او بتالی تملب التفات نمی کرد و باز قطریلی گوید که این دانش تملب به دبوری مشهور و بیکو معرفت بود و شنیدم که اسحق ابن مصعبی از وی پرسید که از چه روشی محمد این زید به کتاب سیویه اعلم از احمد این یعنی بود او گفت از آن که محمد این زید آن کتاب را از علما فرا گرفت و احمد این یعنی کتاب را از وی خود آموخت و همه علماء وقت در احمد هم از گاه حفاظت من وی بنظر تقدم مینگریستند و باز قطریلی آرد که بر احمد زلفی و اساک قلب بود و حتی بنفر خویش نیز تنگ می گرفت و برادر من که دوست ووصی او بود مرا احکامات

کرد که وقتی نزد تملب رفتم و او حیات کرده بود و طبیعتی در پیش داشت و آن سه گرده و بیخ نهم مرغ و مقداری سبز و سرکه و آن طعام وی بود گفتم تو حجات کردی اگر در طی گوشت با بوی افزان و همانقدر برای میل دستور فرمائی بجائی که آب نغواهد و باز قطریلی از قول احمد این اسحق معروف بابی المدور حکایت میکند که او گفت مگر دیدم که این الاعرابی در امری شک میکرد و تملب میگفت ای ابوالعباس تو در این چه گوئی و این از روی حق بود که این الاعرابی بشارت حفظ وی داشت مهند او را بیلافت وصف نتوان کردن و هر وقت او نهد بعضی دوستان باه حذب سلیمان کردی از حد باغ راه تجاوز نکردی اما آنگاه که سخن از شعر و غیره بزمند فرام و کسائی پیش آمدی بدانجا نگاه بودی که کسی با او براری نتوانستی و هیچ طعن طاعنی بر وی راست نیامدی و او و محمد این زید دو دانشمند بودند که تاریخ ادب بدیشان ختم شد با آن که آن دو تن چنان بودند که یکی از معدن در این شعر گفته است:

ایا طالب العلم لا یجول
و عد یا یجهد او تملب

تجد عند هادین علم الوری
فلا تک کالجمل الا یجرب

علوم الخلاق مفرودة
یعین فی الشرق والغرب

و المرزبانی میگفت که از صولی شنیدم که عیدنامه این حسین ابن سعد قطریلی این ایات را بخود نسبت می کرد.

و محمد این احمد کاتب از احمد این یعنی نحوی حکایت کند که این اعرابی از من پرسید ترا چند فرزند است گفتم تنها دختری و و این قطعه بر خواندم

لولا ائمة تم اجرع من الخدم
ولم اجب فی انالی حنسر الظنم

تهوی حیاتی و اموی مونها شفتا
و انوت اکرم یذان عسی العرم

و بس این الاعرابی ایات ذیل خواندن گرفت

عذبة تهوی عمر شیخ زید
لها انوت قبل ان یلین او انها تهوی

یغاف علیها جفوة الناس بعد
ولا تخش بر چی اود من القهر

و از ابی عبدالله حکیمی او از بیوت این -
الخروج روایت کند که او گفت تملب بخواست بصره نزد ابوحاتم سحستانی رود لیکن در آنروز انتشار یافت که روزی جمعی از اماره در مجلس ابی حاتم املا او می نوشتند و یکی از آنان بابی حاتم گفت احدیك الله این لام

کدام پت از لامها باشد و بوحاتم گفت پس کم ، پم کمی (۱) و تملب بشنیدن این خبر از دقتن بصره منصرف گردید .
وصولی روایت کند که وقتی ما در مجلس ابوالعباس احمد این یعنی تملب بودیم و سردی از وی پرسید که مصدر مسجد معروف چیست تملب گفت مسجدی است که در آن جایز نباشد مرا آنگاه کسی گفت جایز نیست گشتن مسجد (بفتح جیم) و بختید و گفت اگر تملب جایز ما را بشنود می تراز کشد این است که تنها جایزها را بر سر نه تا آنکه معلوم گردد که غیر آن جایز نیست . و این مثل آن است که وقتی این ماسویه به بیماری دوامی دستور داد و سپس گفت بوجه و چیزی از مبره هانی تناول کن بسیار گفت خواهم مرا آنگاه کسی که چه چیزها نخورم این ماسویه گفت مرا بخور و خرامم بخور و غلام مرا نیز بخور و کاغذ پیازی گرد کن و فردا بنگاه نزد من آی تا بنویسم چه این بسی دراز است و با گفتن راست نیاید و بجائی نرسد .
و ابوالعباس روزی دیگر گفت بیخی خود بنقه بیماری باشد و چون بیماری دیگر بوی پیوند کار صعب و دشوار شود و سپس این ایات بخواند ،
اری بصری فی کل یوم و ایه
بکل وضطوی عن مداهن تقصر (۲)
ومن یصعب الا یام تسعین حجة
بغیرت والنهر لا یتغیر
لعری لمن اصبح امشی مقیماً
لما کنت امشی مطلقاً قبل اکثر
و ابوبکر محمد این حسن زیدی گوید که تملب گفت محمد این عبدالله ابن طاهر مرا به حالت پسر خود ظاهر خواند و در خانه خویش وثائی جدا برای ما معلوم کرد و وظیفه مقرر داشت و من هر صبح تا ساعت چهارم روز بدانجا بودم و چون گاه طعام میشد بازم میگفتم و طاهر این معنی پسر خود میگفت و او امر داد تاوان طعام دو برابر کردند و چون وقت غذا رسید من برخاستم و بیاعت بیخانه خویش رفتم و طاهر این نیز بیدر برداشت و محمد خادم موکل ما را بخواند گفت بن خبر رسیده که احد این یعنی هنگام طعام از خانه شردو گمان بردم که حاضر را کم گمان برد و با گوناگون بودن طعام او را خوشی نیاید فرمان کردم تا ضعیف گردند و بازم میگویم که او هنگام خوردن بخانه میشود تو از زبان خویش بودا گوی ای خانه تو از خانه ما خنک تر یا طعام تو از طعام ما بتره تر است و از قول من بگویی باز گشت تو بیخانه زمان طعام

(۱) کمان میکنم لام کی دالمی بوده است آهتین بصورت لام و گاهی زلام کی شرم در ادامه میشده است .
(۲) امله عن مداهن تقصر . مار گلیوت .

بر ما عیب و زشتی باشد و چون بخادم این جمله بمان بگفت پید بر قنوس سیزده سال بدستان گذشت و با این هر روز مرا هفت و طیفه نان خشکار و یک وظیفه درمک و هفتصد تن گوشت و علوقه یک سرداب بیافانه می فرستادند و هزار درهم نیز مرا شاهراه بود و چون سال فتنه دو آمد و کار آورد و گوشت سخت شد کتاب او بمطبخ شرحی از بسیاری مؤلفه ها نوشت و گفت در جریده بنکرد تا بدینچه تاگریز است اکتفا شود و جریده بدو برده و آن مشتمل سه هزار و شصت تن بود و عمده در آن جریده نام کسان دیگر نیز شریک کرد و بر جریده توفیق کرد که آن تیسیم که روزی کسی را حکم بنان من خوگر فتنه قطع کنم غمه نان آنکسان را که بن کفته اند ما را آن ده . بنام جریده عمل باید میکردن با همه با هم زنند مانیم و با چالگری با یکدیگر بپریم .

زیلسی گوید ، نعلب را کنیی بزرگوار و ذیبتی بود و بالای این عهد کوفی یکی از همیان شاگردان خویش وصیت کرد که کسب او را با بی بکر احد این اسحاق قطر بلی دهند و زجاج بقاسم این عبدالله گفت این کسب پس عزیز و جلیل القدر است چویش بلی که از دست نشود و خیران و رفیق را حاضر آورند و او آن کسب را بهائی نازل تقویم کرد یعنی هر دو دیناری به دینار و مجموع آن بیصده دینار بر آمد و قاسم این عید بهمان مبلغ تقویم خیران آن کسب از احد این اسحاق بخرید . و ابوالطیب عبد الواحد این علی لغوی در کتاب مرآب النورین گوید ، علم کوفین با این السکیت و نعلب منتهی گشت و هر دو نه و امین بودند و بنقوب (یعنی این السکیت) از نعلب اسن بود و پیش از نعلب برود و نیکو ، الیفتر از نعلب بود لکن نعلب در نحو از این السکیت اعم بود . نعلب گوید روزی نزد ابن السکیت بودم و او از من چیزی پرسید و من هم بر آمدم و ابن السکیت نیز پیش بود فی الحال در بخت و گفت درهم مشو سو گند باشد ای که رستن من طلب فهم بوده آره باش و احد این انیسگری دو کسب انصاف بود گوید ابو بکر این ابزاری ما را از بدر خود روایت کرد که روزی قطر بلی بر نعلب این بیت اهلی بخواند بدینصورت ،

فوقک فی حب (۱) نما این غامه

و رفیق اسباب السماء استلم .

نعلب گفت خاملت ورنان آ تا با هر کوشی پوشاد بالای آدمی دیده این بیب است

و نعلب آورد که نعلب گفت دوست داشتم احد این حلیل را بینم و چون نزد وی شدم گفت مطالعات تو در چیست گفتم نحو و عربیت و او این قطعه را که از شاعری از بنی اسد است خواندن گرفت ،

اذا ما خلوت الدهر يوماً فلا تقل

خلوت و لکن قل علی زقیب

ولا تحسبن الله یغفل ما یرى

ولا ان ما تغفل علیه یقیب

نهونا علی الا تام حین تباغت

ذنوب صی آشکاره من ذنوب

فباغت ان الله ینظر ما معنی

فباغتن فی توباتنا فتتوب .

نعلب گوید که ابو محمد زهری گفت همیشه نعلب را رویناد و من در بر بغریت وی شدم چه دهر شنیده بودم سس نزد او شدم و عذر خواستم گفت یا ابی محمد ترا حاجت بشکلف علم نیست فان الصدق لا یحاسب والعدو لا یحسب له . و بغضا ابی الحسن علی ابن عبدالله سسی لغوی خوانیم که خیر داد ما را ابو محمد این حسن نویختی و او از ابی الفتح محمد ابن جعفر مرآقی نحوی و او از ابی بکر ابن خیاط نحوی که گفت روزی نزد ابوالعباس نعلب بودم کسی از وی پرسید (و در اینوقت گوش احد گرانی گرفته بود) که صومس چه باشد . گفت صوح بیان کوه است و مرد سؤال خود اعانه کرد چه میدانست که نعلب نشنیده است نعلب گفت صوح جمع حاجت است بار صوم مرد سؤال سکار کرد و نعلب گفت نزدیک شو و دهان بر کوش من نه و بگویی مرد چنان کرد و چون شنید گفت آری عرب گوید رأیت صوصا علی اسوم ای رجلاً ندلاً علی لاقه کریمه . ابوالقاسم زجاجی از هلی بن سینان اخضر آورد که نعلب گفت زبانی سال (۲۳۰)

پیشاد آمد و من برای اخضر عالم بنیدن روی زخم گفت از تو سؤالی کنم گفتم نیک آمد گفت آری او باشد گفتن تم الرجل بقوم گفتم آری آن زده چه جابر است چه کسانی در اینجا نقد بر کند و گوید اصل هم الرجل رجل بقوم است چه کسانی همراة فعل داند و قراء نقد بر نکنند چه تم را اسم شماره س رجل را با هم دفع دهد و بقوم را صله رجل گیرد . و صاحب توسیبه چیزی بقدر نکند و او هم تم را فعل داند لکن بقوم را مترجم یعنی بدن گوید و ریاسی خاموش شد من گفتم اینک من حزری رسم گفت باز پرس گفتم چه گوئی در بقوم تم الرجل ، گفت جائز است گفتم نه این خطاست نزد عده بر نعلب

کسانی فعل بر سر فعل در نیاید و بنهیب فرام نیز خطا باشد چه بقوم نزد او صلح رجل است و صله بر موصول مقدم نتواند شد و بنهیب سیبویه صاحب تو نیز خطاست چه آن ترجمه بدین است و ترجمه ایضاح و تبیین جمله پیشین باشد و بر مترجم عه و مبتدیه پیشی نتواند گرفت زبانی گفت من در بر رست که عربیت را ناز کم از ندی دیگر سخن کنیم و من در ایام ناس و اخبار و اشعار در آمدم و وی نیز بدان مباحث در آمد چون در ایاتی بدان .

و باز زجاجی روایت کند از علی ابن سلیمان الاخش که او گفت روزی در خدمت نعلب بودم و پیش از آنجلس مجلس رفتن خواستم نعلب گفت کجا ؟ برای مجلس خلدی (یعنی میرود) پس می نایم گفتم نی مرا کاریست گفت ، میرود جزئی را برای تمام تقدیم کند آنگاه که نزد وی نشوی معنی این شعر ابی تمام از وی باز پرس و

ذاتة النعلب کم افتراق

افضل کلان راهیه اجتناع .

ابوالحسن (یعنی علی ابن سینان اخضر) گفت چون بمجلس ابی العباس میرود رسیدم معنی شعر پرسیدم گفت معنی این است ، که دومحب و دو عاشق بدلائل و تمجید و تعجب و نماز گاه از هم دوری گزینند و این نه قصد بریدن از یکدیگر باشد و آنگاه که زمان رحیل نزدیک شود بنوعی بنشین باز گردند و از بیج افتراق و رسم طول و درازی زمان جدائی یکدیگر را دیدار کنند پس در اینوقت قرائت معنی هر اس افتراق سبب اجتماع و وصان گردد چنانکه شاعر دیگر گفته است ،

شما بالافتراق بوم افتراق

مستعجبین بالبکا و التناق

کم امر ما همراة حذر الندا

س و کم کا ناعلی اشتیاق

فطل افتراق فالقیاق .

فراق اناها بافتاق

کیف اذهو علی افتراق یحذف

و غداة الفراق کان التلافی .

و چون بنعلب باز گفتم پرسید که شعر برود خواندی و من جواب و ایست باوی بگفتم گفت تنویه و سلسله قریب آورده ولی بجزی از پیش نبرده است ، معنی بت این است که آدمی گناه افتراق محبوب گزیند یا عیب اینک از سفر خود غنیمی آورد و توانگر و مدافعی ، مدافعی بنویسد و از غنیمت و واضطراب سفرها و فرغها مصون گردد و وصل وی با

(۱) حب سیو پاسوی کلان است و نیز تغاری که بر مغاری دیگر تعهد و در زهرین آب کنند تا در مغار زهرین زهد و صافی گردد . و حب ، جاه است .

دوست هیشگی شود زبانی که در بیت دوم گوید ،

ولست فرحة الاولاد الا

لموقوف علي ترح الوداع
و این نظیر آن مناسبت که گویند دیگر گفته
و ابرو تمام از او برده است ،

واطلب بعد الدار منكم نثر بوا

و تسكب عینای آنم و جمع است
و این عین آنست .

و باز گوید روزی جمله اصحاب خویش در
آمدن در میان آنان جزیران در آید آمدگان
نیودند و غضب بدین بیت تسلی کرد ،

الارما سوت النبور و برحت

بی الا عین التجل المراض الصحاح
فقد ساه لیه ان النبور یودنی

و ان نداهای آنکه هول البجاجح .
و من گفتیم ، هذا والله صیح جدا .

و جعقله در امالی خویش آورده است که
روزی در مجلس طلب بودیم یکی از حاضرین
گفت یا سیدی ! بجهاد چه باشد طلب گفت
در کلام عرب چنین کلمه نشناسم ، مرد گفت
من آنرا در شعر عبدالصمد ابن احمد
پایه ام آنجا که گوید ،

اعلانی افعری ابع جدتی وائین . (۱)

و طلب عظیم خشم گرفت و گفت دو گوش
دی گوید و سخت بداید و یا سوگند خورد
که دیگر بار جمله حاضر نیاید و ما گوش
دی گرفته بشویم . ابو محمد عبدالرحمن
ابن احمد زهری گوید میان من و ابوالعباس
طلب دوستی و مودتی استوار بود و من در
کارهای خود از وی استناره میکردم روزی
بوی گفتم از آزاره مسایگان خواهم که از
این محله بطلبی دیگر نترس گفتم . ای
ابا محمد عربی را ملی است که گوید ، صبرك
علی اذی من تعرف خبر من استعداث
مالا تعرف . و ابو عمر از احمد گوید ابوالعباس
طلب وقتی این دعوت مرا خواند :

اذا علمت ان نیلو صدیقاً

فجرت و دعت عند الدارهم
فقد حلاها نهد و حیات

و تعرفتم الاخلاق الكرام .
و بطلب گوید میان مردم و طلب منافرت و
نبردهای ادبی . باز بود و مردم نیز در امر آنسو
و اگر با من یکی بر دیگری بود فرقه بودند و هر
فرقه یکی را بر دیگری تفضیل می نهادند و روزی
کسی نزد طلب آمد و گفت یا ابا العباس
میرد ترا چه گفته است و این سفر بر خواند ،
انسم بانتم العلی

و مشکلی الصب الی الصب
تواخذ النجو عن الرب

مزانه الام عی القلب .

گفت از من این شعر ابو عمر و این العلاء را
بدو رسان ،

بشینی هید بنی مسع

فصنت منه النفس والعرض
و لم اعیه لا احتقاری به

من ذا یعنی القلپ ازن عصا .
و ابوالعباس محمد ابن عبیدالله ابن عبیدالله ابن

ظاهر گوید پدرم عبیدالله گفت در مجلس
برادرم محمد ابن عبدالله ابن حاضر بودم و

ابو عباس طلب و میرم د نزد وی آمده بودند
برادرم محمد مرا گفت این دو شیخ با هم

بدینجا آمده اند ، بگویی تا بیا بکند بگر بنماخوه
در آید و آنسو در مسئله لا علم نحو که

من نزد بدان آشنا بودم بیعت برداشتند
و من نیز در مباحثه آنان انبازی کردم تا بعت

آنان با من بودی بزرگ و دقیق کشید و من
آن سخنان درک نسب کردم و چون نزد محمد

باز گشتم گفت کدام یک را قاضیتر دیدی
گفتم آنسو در مسئله جدال کردند و

و من نیز در مناخراه آنان شرکت جستم
میس سخنان آنان لطیف و غامض شد و من در

نیافتم که چه گویند و برای مناخن ایشان
مردی اعلم از آن دو بود و من آن مرد

نسبم برادرم گفت آخرین بر نوید اعراف
بجعل ایکوتر ، لشکمی بانصواب .

و ابو عمر ز احمد مرا گفت ای بکر ابن السراج
بر میدم کدام یک از طلب و میرم را اعلم باشد

گفت چه گویم در بزه تو کنی که عالم میان
آنسو بضمیمه است . و بز ابو عمر گوید

در مجلس ایسی العباس طلب بودم
و او از بعت و ابعثک بسنوه شد بود

میخی دیش به حنا کرده با طلب
گفت اگر دانی که بر افساده مردمان راحه

مزد و باداشی باشد بر تحیل آزار ایشان
سکینائی آری گفت اگر این نبود از چه

باز این زنج میرم و بدین شعر تمثال کرده
باین القضبان کل متعج

به انظلم لم یتل لهن غروب
رضایا کلمه اشهد بجلو سوت

من الضر او غصن الأراث قضیب
اولانک بولان مناسقت ضوة

نجاج ولا استعداث برد جنوب . (۲)
و اینو بکر این مجاهد گوید نزد ابوالعباس

طلب بودم و او مرا گفت اصحاب قرآن بقرآن
مشغول شدند و دستگار گشتند و اصحاب

حدیب به بدب گزائیده در سنگاری یافتند
و من بزید و عمرو سر گرم شدم و ندانم که

کاز من بدان سرخون باشد و من از نزد
وی بز گفتم و بداشب رسول را صلی الله

علیه و سلم در خواب دیدم و بن فرمود
ولا قابلسی فی البلاد جنوب .

سلام من ابی العباس بازرسان و بگویی ترا
علمی مستطیل است ، رود باری گوید مراد

رسول صلی الله علیه وسلم از کلمه مستطیل
این است که کلام بلام از یعنی نحو کامل

شود و خطیب به نحو زیب و جان گوید و
باز دیگر گفت که مقصود آنست که همه

علوم بشو نیازمند است . و خطیب گوید
ابوالعباس این قطعه انشاد کرد ،

بفت من صبری ثمانینا

و کت لا آمرل حسینا
و الحمد لله و شکرأ به

اذ زاد فی صبری ثلاثینا
و اسأل الله بلوغاً انی

مرضانه آمین آمینا .
یا قوت از کذب محمد ابن عبدالمنه تاریخی

در اخبار نحوین نقل کنند که ، ابوالعباس
احمد ابن یحیی ابن زید [کندا] ابن طلب

شیبانی نحوی فنروق نحوین و عیار گیر
نحوین از کوفچین و صبرین است و از همه

بزهان راست تر و بشان و عزالت برتر و بنام
بلند آواز تر و بضرر رقیع تر و بعلم درست تر

و بعلم فراخ تر و ب حفظ و با اسوا تر
و به حفظ و نصیب دین و دنیا بهره مند تر است

و مقنن ابن سلمه ابن غانم مرا گفت ، احمد
ابن یحیی طلب نحوی بر بخر است ادب رسید

و از سار (۲۲۵) طلبکاران ادب بخدمت
وی بوسند و گوید که از ابراهیم حریری شنیدم

که می گفت مردمان در اسم رسمی چیزها
گفته اند لکن من برای خود شناسم گفته های

طلب را نسند . و گوید ابوالصقر اسمعین
ابن بلید شیبانی ذکر ایسی العباس نزد الناصر

لذین الله [کندا] الموفق بانه برادر منند
خلیقه کرد و از ابی العباس را اجری و راجه

سلطانی و کافی مقرر داشت و این عمل وی
نزد اهل علم و ادب بسندیده آمد و یکی از

ادبا در اینصحنی در بزه ای الصقر و حسب
گوید :

فیا جیلی شیبان لارا حالها

حییقی قصار فی انوری و ففضل
فهدا لیوم الحود والسیف و القنا

وات لیسط اهلهم غر مینال
علیک ای العباس کن معمول

لأنك بعد الله ضر معمول
فککک حنود النجو بعد انقلاقه

و اوضعت شرحاً و بیان مشکال
فکم ما کن فی رحلی صفت الی

علی الشاهر اقی من تیر و بدین
فاصبحت للاخوان بالعلم باعشا

و انصیته منزلتاً بعد منزل .
و تاریخی وفات طلب را یجا که ما گفتم

(۱) لعله ، بالنسب ، مار کلیوت . (۲) ولا قابلسی فی البلاد جنوب .

آورده است. و گوید بعض اصحاب ثعلب در زمان او گشته اند و مات ابن یحیی خاتم دولة الادب و مات احمد انصی السیاح و العرب ان تولی ابو العباس مفتحا الم یست ذکره فی الناس و الکتب و یاقوت گوید تاریخ زاید نامه ثعلب شعری است و از امام زریزقه تاریخی آورده است و باز تاریخی آورده که حدیث کرد مرا ابو الحسین البیسی که اهل کوفه گویند ما را سه تفیه است در نسبی که کسی مانند آن سه ندیده است ابو حنیفه ابو یوسف و محمد ابن الحسن و سه نعوی نیز بدانگونه ابو الحسن علی ابن حمزه کناسی و ابو زکیا یحیی ابن زیاد الفراء و ابو العباس احمد ابن یحیی ثعلب تا این جا است آخر نقل ما از کتاب تاریخی و محمد ابن اسحاق التمیم در کتاب الفهرست آورده است که از جمله کتب ثعلب است کتاب المصون فی النحو جماعه حدودا کتاب اختلاف النحویین کتاب معانی القرآن کتاب مختصر فی نحو سادات الموقر کتاب الفرائد کتاب معانی الشعر کتاب التصحیف کتاب تصريف و لا یصرف کتاب ماجزی و لا یجزی کتاب الشواذ کتاب الوقف و الا ابتداء کتاب الیجاز کتاب استخراج الاکاذف من الاخبار کتاب الاوسط کتاب غریب شعر آن تصنیف کتاب المسائل کتاب حدیث النحو کتاب تمحیر کلام ابی النضر (۱) کتاب الفصحیح (۲) و ذکران الفصحیح تصنیف ابن داود الرافی و اداء ثعلب و هذا ترجمه (۳) فالردابی التیاس بحالک و امر باعلاها فی اصحابه فی جمله تعوی عنی فیض من النحو و اللغة و الاخبار و معانی القرآن و الشعر و رواة و جماعه و عمل ابوالعباس فیض من دواوین العرب و فسر غریبها کالاعشی و التاشبیک و غیرهم و از ثعلب از معنی این جمله پرسیدند که گویند لا تکلک اصلا گفت معنی آن قطع میکند آنرا از بیخ باشد و این آیات بخواند باغلی من لا یفطم البخل و غنی و من قد اعطی الناس فیه عاکبروا عی فلک انما یفطم مضطرب ذملا و ابتداء سفوان نعوی و لواء علی البحر یعنی مامقیت به سبب و عزت و تقوین در طی بالنی و بالخل حتی فقهیت به اصلا و دراعلی ابی بکر ابن محمد ابن القاسم البزازی خواندم که گویند ابو بکر این شعر احمد ابن

یحیی نعوی را برای ما انشاء کرد و اذا کنت قوت النفس ثم هجرتها فم تلبث النفس التي انت قوتها مشقی بقاء الصب فی الماء او کما پیش کنی در رومة الیحدونها و گویند ابو الحسن ابن ابراه بر روایت قطعه فوق ایات ذیلدا افزوده است و اقرک انی قد تصیرت جامدا و فی النفس منی منک ماسمیتها فلو کان مایی بالصخور لهدت و بالریح مهبیت و حال خوفها فصر ل الله بیجمع بیننا فاشکوهموما منک کنت لغینها این است آنچه در احوالی آمده است و نه اتب عمر از ثعلب است یا ثعلب آنرا انشاء کرده است جز اینکه در این کتاب چنانکه متعوض افتاد گوید احمد ابن یحیی راست است و اتمه معجم الاثره یاقوت چاپ مارک کویوت چند روز صفحه ۱۶۳ و ابو عبید الله محمد ابن عمران الوردی در الموشح زوی روایت کرده است الموشح چاپ مصر صفحه (۳۸) (۵۴) (۶۴) (۶۴) (۷۹) (۱۰۷) (۱۰۹) (۱۱۱) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۸) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۷) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۳) (۱۷۰) (۱۷۲) (۱۷۶) (۱۷۸) (۱۸۰) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۹۳) (۱۹۸) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۴) (۲۰۸) (۲۰۸) (۲۴۴) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۷۹) (۲۷۹) (۲۳۶) (۲۴۷) (۲۵۵) (۳۶۱) و منک البجذت صفحه (۵۶) این خلکان چاپ طهران جلد (۱) صفحه (۳۱)

احمد [م] ابن یحیی ابن سعد العین مسعود ابن عمر التنازانی الهروی مشهور شیخ الاملاء وی چون از احضاد محقق تنازانی است باحمد حنفیه نیز شهرت دارد صاحب روایات الحجات گوید از در پیشتر نوم و مخصوصا فقه و حدیث و تفسیر یگانگی زمان و غریب عصر خود بود و از بزرگان فضاة عامه و مشایخ املاء است و مدتی ساکن در سلطنت مسقط و بعد از آن بقرعه بداد قضا مرآت بود و آنکاه حکم شاه اسمعیل صنوی شیبان خان اوزبک در مرو شکست داد و او را به نهرا بصرق در آورد و قصه هرات کرد و فارسی و پنج تن از علماء هرات - امیر نظام السین عبدالقادر مشعری و حید عین الدین محمد ابن یوسف رازی و قاضی سخرالدین محمد امامی و قاضی اختیار الدین حسین تربیتی و امیر جمال الدین محمد

دشکمی و در دار الاماره گرد آمده و برای انتظام کارها و تعیین منزل شاه رازی زنده و امیر جمال الدین پیش از ورود شاه بهرات باصبر بعضی از وزرا بر مشیر رفت و برای آسودگی خاطر مردم سخنانی چند گفت و آنها را خطبه کرد و پست بهت اهل بیت و دوری از دشمنان آنان سفارش فرمود و شرح مناقب اهل بیت پرداخت و شاه را بخطبه غرانی بستود - با این حال هنگامی که شاه اسمعیل در سال ۹۱۶ هرات را فتح کرد کشتن نغزازان و گروهی دیگر از عمال فرمان داد و نغزازانی در رمضان همین سال بدست تحصیلدازان و کسان شاد گشته شد و یکی دیگر از علماء شش گانه شهزور یعنی امیر عیاش العین رازی و بعد از حبس علولانی بدست امیرستان وزیر مریدی شاه طهماسب هنگام حکومت او در هرات پس از تنازانی نیز به قتل رسید و در بعضی تواریخ آمده است هنگامی محقق علی ابن عبدالعالی کرکی عضی در موکب شاه طهماسب به راه در آمد کشتن نغزازانی را اعتراض کرد و گفت اگر وی کشته نمیشد شاید باقامه حج قاطعه حقیقت منعب امامیه و بطلان دیگر مذاهب بر او روشن میشد و این سبب هدایت مردم این بلاد میگردد و ابن علی ابن عبدالعالی امام امام بر قتل نغزازانی افسوس میخورد

اوراست مجموعه از فوائد منفرقه در حدود سیصد فائده متعلق بحل مشکلات و معضلات علوم و دفع مناقض متوجه مبن احادیث و آیات و نوادر بسیار از صح و احادیث که هر قسمت در فصلی عنینده نوشته شده است و حاشیه بر مختصر دو شرح تلخیص منسوب بخود او و شرحی بر تهذیب المتعلق چند خود که آنرا در سال ۸۸۴ نوشته است و تمهید بر شرح عقاید نسفیه در کلام و غیره در جرج صفحه ۹۳ روایات الحجات شود و نیز از است حاشیه بر مصول و شرح فرائض اسراجیه و شرح العقائد المضدیه و صاحب کشف الفلکون در مورد دیگر وفات او در سال (۹۰۶) در موضع دیگر وفات او در سال (۹۱۶) آورده است و باز در شرح العقائد المضدیه شرحی در نسبت به احمد ابن محمد (یحیی یحیی) حنفیه و تنازانی متوفی سال (۹۰۶) میدهد و ظاهر مراد همان احمد ابن یحیی است و مهوای نامی یحیی در محمد کرده است

احمد [م] ابن یحیی ابن سهل ابن السدی العنابی المنجینی الشافعی الشری القسوی الاضرش منکنی بابو الحسن این حدیث ذکر او در تاریخ دمشق آورده

(۱) در تاریخ العروس گویند النضر ابو شهید بن الحسن الازدی که ذات عمها الامان و کانت معروفه بالمصاحفه (۲) در الفهرست علاوه بر کتب مشرک و در این دو کتب آمده است کتب الامانه کتب الايمان و التواضع (۳) لعله و وجوه مارک کویوت

باشند. او از پدر جامع را کمال بود و در سال (۹۱۶) هجری گذشته است و از ابی عبدالله ابن عربی و ابی العباس احمد ابن فارس ادیب متبحری و ابی الحسن تغلب ابن عبدالله اشعری و غیر آنان روایت کند و او از اخبار ابی عبدالله ابن خالویه نحوی حفظ می کرد و حق بود. این صاحب کتب گوید ابی الاکفانی از ابن الکتانی و او از احمد ابن یحیی ابن سهل منبجی و او از ابوالعباس احمد ابن فارس و او از ابن طباطبایا قطعه ذیل این طباطبایا را روایت کننده.

حسود مریض القلب یحیی ابیه
و یحیی کتیب البال منی حزیله
بوم علی ان رحمت لعملم طالباً
القلب من کز الرواة فتونه
واختار ابحار الکلام و عونه
و اذ حفظ ما استفید عونه
و یزعم ان العلم لا یطلب الغنی
و یحسن بالجهل الدمیم فطنونه
قبی لاشی دعنی الخالی یحیی
قیمة کل الناس با یحسنونه.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن علی ابن یحیی ابن ابی منصور ابن حبیب (۱) بن وریق بن کاد بن مهناذ حساس بن فروخ دادین مهر حبیب (۱) بن یزید بن النجم. مکنی بایم الحسن. یاقوت گوید ترجمه هریک از پسران احمد را در باب خود آورده ام و این ابوالحسن ادیبی شاعر و فاضل و عالم و یکی از رؤساء زمان خویش در علم کلام و علوم دین و متفنن در آداب بود و سال (۳۲۷) در هفتاد و اند سالگی در گذشت. و او را در مادامت و احی اخبار است و این همه را مرزبانی در معجم خود آورده است و ثابت گوید وفات او بپناه ذی الحجۃ و مولد وی در سنه (۲۶۲) بود و پدر او یحیی ابن علی را در اخبار شعراء مخضرمی کتابت است و آن کتاب فاسد ماند و احمد آنرا پیاپی زبان رسانید و دیگر از تصانیف احمد کتابت است که در اخبار خاندان خویش و نسب آنان کرده است و دیگر کتاب الاجماع در فقه و منتهی ابن جریر طبری. چه احمد در فقه تابع مذهب جریر بود. دیگر کتاب المدخل الی مذهب الطبری و نسخه منجمه و دیگر از تصانیف او کتاب الاوقات است. و مرزبانی ایک زبیر را از گفته های احمد روایت کرده است.

یا سیناً قد راج فر دایم الهی الاصل توام
صرفت اطول ممدمة نژداد تکبیا و تسلیم
فی صفوعیش لا ترا لیه العسی تقدی و ترغم
مازلت فی کل الامور موقوف اخیر ملهم
بشان تلک کران الا شی بداء فیها و یختم

معجم الادیاء جدیدوزنم صفحه (۱۰۵۴)
و این ندیم آذکریه او یکی از بنو منجم است مکنی بای العین وی شرح حال صدقار شعراء مخضرمی را بر کتاب پندر خور بنام کتاب الباهر افزوده است و احمد بن یحیی منجم وفقه بود بذهب ابن جریر محمد بن جریر طبری و کتاب الاجماع فی الفقه عنی مذهب الطبری و کتب المدخل الی مذهب الطبری و تصریح در مذهب و کتب الاوقات از اوست و نیز کتابی دارد در اخبار خلفه آن خود یعنی بنو المنجم و نسبت آنان بر من و رجوع به الموشح مرزبانی صفحه (۲۲۹) و (۲۲۹) و (۳۳۰) شود.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن فضل الله عمری مروی ملقب بشهاب الدین و معروف با بن فضل الله شافعی. وفات وی سنه (۷۴۹) بود. او را است. حسن الوفاء لشاهرا الخلفاء صیابة الشناق. تذکرة العاظم. ذمیه المص. نفعه الروض. مغر السقر. حاجی خلیفه در چند موضع وفات او را (۷۴۹) و در یک جا (۶۴۹) آورده است رجوع به ابن فضل الله شهاب الدین ابوالعباس احمد ... شود.

احمد [م ۱] ابن یحیی بن سافعی رجوع به ابن مرتضی شود.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن الوزیر ابن سفیان ابن مهاجر. مولی قیسیه ابن کاتوم السوفی. مکنی بای عبدالله. او از ابن کلیب و عبدالله ابن وهب سماع دارد و فقه بود از جمله ابن وهب و عالم مشهور ادب و اخبار و امام نام و اسباب بود و گوید سوله وی بسال (۱۷۱) بوده است و در حیر این المدبر صاحب خراج مصر در گذشته است. و ابن المدبر برای بقیه خراجی او را بتد کرده بود و چند او بروز یکشنبه است و در شب از شوال سال (۲۵۰) گذشته بخاک کردند. و وی از مردم مصر بود. و یاقوت گوید مسطورات فوقی را ابن یونس در تاریخ مصر آورده است. معجم الادب. جلد دوم صفحه (۱۵۵)

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن محمد کرمانی عمری شافعی معروف با بن فضل الله کتاب دمشق منقب بشهاب الدین. رجوع با بن فضل الله شهاب الدین ابوالعباس احمد ... شود.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن المرتضی البغوی. یکی از علماء زیدیه. او را است. العالی و العدل و آن کتابی بنام است و در آن گوید که فرقه نجبه زیدیه باشند. کتب ثلاثی العقید در مذهب زیدیه. و کفر الازهر. و غیره لائمه الابرار مذهب زیدیه.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن الوزیر سفیان ابن یحیی مکنی بای عبدالله. رجوع به احمد بن الوزیر و احمد بن یحیی الوزیر شود.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن عبدالله دمشقی الشافعی منقب بصنادیدین. او از فقهاء شافعه بود و منصب قاضی لفظاتی داشت و بسال (۶۸۶) در گذشت.

احمد [م ۱] ابن یحیی ابن یسار. رجوع به احمد بن یحیی بن زید بن یسار ابوالعباس ثعلب شود.

احمد [م ۱] ابن یحیی الجلالی. مکنی بای عبدالله. یکی از مشایخ متصوفه. صاحب جنید و ابوالحسن نوری و جز آنان. کتیب المحجوب مجوری.

احمد [م ۱] ابن یحیی مهروردی قرشی بگری شافعی. منقب بشمس الدین کتاب. او را در لغت و ادب و موسیقی به طولی و در حسن خط قبح عملی بود و از مشایخ بسیاری حدیث شنیده است و در (۷۴۱) در گذشته است.

احمد [م ۱] ابن یحیی متبای. او را است شرح المقصود فی التصرف امام الاعظم بترکی.

احمد [م ۱] ابن یحیی المنجم. مکنی به ابوالحسن. رجوع به احمد ابن یحیی ابن علی ابن یحیی ابن ابی منصور شود.

احمد [م ۱] ابن زید معروف با ابن ابی خالد. رجوع به کتاب الوزر و جهاداری صفحات ۱۴۰، ۱۴۳ و ۲۶۱ شود.

احمد [م ۱] ابن زید ابن محمد. المهللی. مکنی به ابی جعفر. شاعری ادیب و زاریه است و او را قصیده است در مدح موفق و تهتیب وی بفتح مصر و از جمله آن قصیده است: قل للامیر هناك النصر والمظفر و فیها لاله الحمد والشکر مافوق قنک فتح فی الزمان کما مافوق قنک پوه انقصر مقنر.

معجم الادب جلد دوم صفحه (۱۵۶)
و ابوعبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحه (۱۶۲) (۱۸۲) (۲۵۸) (۲۹۲) (۳۳۳).

احمد [م ۱] ابن یعقوب. مکنی به ابی المثنی. ابوعبدالله محمد ابن صرمان المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است. الموشح چاپ مصر صفحه (۲۴۹).

احمد [م ۱] ابن یعقوب ابن اسحق کنسی. پسر از یعقوب فیلسوف عربی رساله در اختلاف مواضع مسکن کرده زمین برای

(۱) ضاهر اجشش (جستف مغرب کشن اسپ)

او تألیف کرده است و این رساله شرح کتاب المساکین لاؤوسوس است. (عیون- الانباه جلد اول صفحه ۲۱۲)

احمد . [۶ م] این یعقوب ابن یوسف اصفهانی، مکنی به ابی بکر ادیب نعوی، حاکم ذکرا آورده و گویند او در پل نیشابور است و در استان از محمد ابن یحیی ابن مندق اصفهانی واقران او حدیث شریفه و وفات وی میان حبیب و ۳۰۰ چهل و سیصد و پنجاه هجری قمری است و حاکم خود در حدیث از او شنیده و در کتاب خویش آورده است . مسجم الادبایه باقوت جلیب مار گلوت جلد (۲) صفحه (۱۵۹) .

روضات الجنات صفحه (۵۹) ذیل ترجمه احمد بن سعید ابوالحسن الکاتب .

احمد . [۶ م] این یعقوب ابن یوسف اصفهانی . مکنی به ابی جعفر محدث و معروف به برزویه . خطیب وقت او را سال ۳۵۴ بروز کار مضایع عباسی گفته است و او را قلام نغضویه نیز نامند . و او از ابی خلیفه ابن الفضل ابن العیاض و محمد ابن عباس یزید و جز آن دو نحو فرا گرفته او از عمر ابن ابوب اسفطی و از ابوالحسن ابن شاذان رواست کند . مسجم الادبایه باقوت جلیب مار گلوت جلد (۲) صفحه (۱۵۶) . روضات الجنات صفحه (۵۹) در ذیل ترجمه احمد ابن سعید ابوالحسن الکاتب . و کتاب برزویه در معجم بصورت مضبوطه فرق است و در بعضی کتب و از جمله در قاموس بروز آذری در ماده بز برزویه [ب ز و] آمده است .

احمد . [۶ م] این یعقوب بغدادی معروف با بنی اخی العرق . محدث است و از او در ابن رشید و او از حفص ابن قبانث روایت کند و وفات او بساز (۳۰۹) بوده است .

احمد . [۶ م] این یعقوب ناب ، از تحول غرام مضمین است .

احمد . [۶ م] این یعقوب الکندی . رجوع به احمد ابن یعقوب بن اسحق کندنی شود .

احمد . [۶ م] این یعقوب مصری . اوراست . کتاب اخبار بنی العباس یا اخبار البسیطه .

احمد . [۶ م] این یوسف . از وزرای مأمون عباسی . هندوستان در تعزیر السلف آرد هکه او مولی راده است و فضل و کتابت و ادب و سمر و زکاه و فطی و بهار و او در امور دیوانی در عایت نوخر و ایکوئی . چون احمد ابوخالد و قات مات مأمون با حسن ابن سهل در باب وزارت مشورت کرد او گفت مسعد ابن کز احمد ابن یوسف است و ابو عبد ناب بن یحیی . که مزاج امیرالمؤمنین میدانند مأمون گفت ازین هر دو

یکی را اختیار کن ، حسن ابن سهل احمد یوسف را برگزید . گویند مأمون با احمد مشورت کرد در حق کسی که میدانست احمد را با او عداوت است . احمد گفت اولایق این کار است . مأمون گفت او را مدح گفتی با آنکه با او خوش نیستی ؟ احمد گفت زیرا که من با خدمت امیرالمؤمنین همچنانم که شاعر گفته است :

کلمی لعلنا بما آمدیت انی

مدهمک فی الصدیق و فی عداوتی و انی حین تند بنی لامر

بکون هواک اغلب من هو انی . مأمون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری روان است و بربانه و این اشعار از اوست :

قلبی یحبک یامنی

قلبی و یبش من یحبک

لا کون فرداً فی هواک

قلبت شعری کیف فیبت . و این معنی شریب و لطف است و نزدیک بشری که یکی از بدیسان خلفا گفته است در وقتی که محبوبی از آن خلیفه حاضر بود خلیفه از ندیم پرسید که تو او را دوست میداری؟ گفت من آن کس را که امیرالمؤمنین دوست دارد دوست ندارم . بلکه آن کس را دوست دارم که امیرالمؤمنین را دوست دارد . گویند احمد بن یوسف روز نوروزی هدیه فرستاد بخدمت مأمون که هزار هزار درهم قیمت داشت و این دو بیت را هم فرستاد :

علی التمد حق فهو لایله فاضه

و ان عظم انمولی و جنت و اضله

اسم نرسته دی انی الله ماله

و ان کل عه ذاعنی فهو قابله . مأمون هم هدیه وهم شعر بشنید و گفت : هافل آمدنی حسناً .

گویند مأمون با احمد بن یوسف بیایت خوش بود و او را عزیز میداشت تا روزی احمد بخدمت مأمون رفت و مأمون بخود زیر دامن گرفته بود . چون احمد را بدید از برای عظم بخورد سس او فرستاد تا او نیز زیر دامن گرفت و دشمنان احمد ابن یوسف بدأمون گفتند که احمد گفت این چه بیخ است که امیرالمؤمنین کرد ؟ بایسی که جهت من بخورد دستگ خراستی . مأمون از این سخن بیصایت برجهت و گفت او مرا بصل نسبت میکند با آن که میداند که خرج هر روز من سس هزار دینار است مرا عرس از فرستادن بجزه عظیم او بود . و بعد از چند روز دیگر احمد بخدمت مأمون آمد و مأمون بخود دست بفرمود تا عطر مرا عطر بسیار بختند و زر دامن احمد بدادند و منافقرا بگرفتند احمد ماعنی صبر کرد و چون از حد بگذشت

فریاد بر آورد و دست از او برداشتند بیفتاد و از خود برفت ، او را بخانه بردند دوساله رنجوری کشید و بعلت سبق النفس وفات یافت و گویند گناهی از او صادر شد که مأمون او را از مرتبه وزارت پنداخت و از انده برود . تعزیر السلف صفحه ۹۷۰ و ۹۷۱ و رجوع بدستور الوزراء صفحه ۶۸ رجوع با احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح شود .

احمد . [۶ م] این یوسف . یکی از همای ریاضی و نجوم . اوراست . کنسای در نسبت و تناسب و کتاب شرح نمره بظلمیوس (طبقات الامم قاضی صادق اندلسی) .

احمد . [۶ م] این یوسف ابن ابراهیم مکنی به ابی جعفر . رجوع بیون الانباه جلد اول صفحات ۹۹۹ ، ۱۹۰ ، ۲۰۲ شود . و اوراست . حسن العقی .

احمد . [۶ م] این یوسف بن ابراهیم اذری مالکی لقب به شهاب الدین . اوراست . روضه الاحیاب فی مختصر الاستیعاب .

احمد . [۶ م] این یوسف ابن احمد تیفاشی قفقلی . مکنی به ابی العباس قاضی . منوخی سال (۶۵۹) . اوراست . السیره انفاقة فی محاسن الافارقة . سجع الهدی فی اخبار التین . فصل الخطاب در (۲۴) جلد . جوهر نامه . و کتاب در صنایع بدیعه که در آن هفتاد نوع از صنایع بدیعه برشمرده است .

احمد . [۶ م] این یوسف ابن ابی ارغوبین هزار امف . رجوع به احمد بن یوسف شاه . . . خود .

احمد . [۶ م] این یوسف ابن حسن ابن رافع انکواشی انصولی المفسر الفقه الشافعی . مکنی به ابی العباس و لقب با امام مرفق الدین . صاحب طبقات از ذهبی آرد که احمد در عربیت و فرائض و تفسیر بارخ بود و شاگردی شیخ خویش و سخوی کرده بود . و در زهد و صلاح و زین و سنق هدیم النظر بود و سبطان و در حال بزرگت زیادت او می شدند و او بر آن مجلسی نمی نهاد و به پیش پای ایشان بر نیضاست و عطیات آنان نمی شیرد و او را کشف و کرامات بود و پده سان سس از هر گه تا پینا شد . اوراست . تفسیر کبیر و صفر و این مفسر در اعراب و تحریر انواع و قوف پس نیکو است . و از آن نسخه بسکه و نسخه بدیعه الرسول و نسخه دیگر بضم شرف فرستاد و شیخ جلال انیمین عسی در نفسه خوای بر مفسر کبیر و صفر احمد اعتماد کرده و من نیز در تکمله بر آن و بروجیز و تفسیر بیضاوی این کبیر اعلماد کرده . کواشی در جندی الاخرة سال (۶۸۰) بموصل در کدهست . روضه الجنان

صفحة ۸۳ - اوراست ، کشف العقاب فی التفسیر . مواہیت فی القراءات . تبصرہ در تفسیر . تنجیس مختصر تبصرہ . تنجیس فی التفسیر و این کتاب را در ۶۴۹ بیابان برده است .

احمد . [آم] این یوسف ابن دابة . اوراست سيرة احمد ابن طولون . وفیات او بسال (۳۳۴) بوده است و رجوع به احمد بن یوسف ابن یعقوب بن ابراهیم شود .

احمد . [آ] ابن یوسف بن عبدالدائم بن محمد العلی المقرئ النحوی ملقب بشیخ شهاب الدین و معروف به سین زریل قاهره ، صاحب طبقات بنقل از درر الکامنه گوید وی نحو فرا گرفت و در آن علم مهارت یافت و ملازمت ای حیوان حکر کرد تا بر اقران خویش فائق آمد و قرآنرا از ثقی الصایغ آموخت و در آن علم نیز صاحب یراقت گردید و حدیث از یونس الدبوشی فرا گرفت متولی تدریس قرآن در جامع ابن طولون بود و در جامع شافعی معید بود و در اوقاف نظر داشت و در حکم نایب مکرر و اوراست ، تفسیر القرآن و کتب الاعراب که در حجت شیخ خویش ای حیوان نایف کرد و در آن باب مناقشتی با اوراست و شرح التسهیل و شرح الشاطیبه و غیر آن و اختوی در طبقات الشافعیه گوید وی فقیه بارخ در نحو و قرآن و اصول و ادب بود و در جمادی الاخره سال ۲۶۶ در گذشت .
روضات الجنات ص ۸۵ و مؤلف کشف الظنون گوید از تلمیذ امام جمال الدین عبدالله بن یوسف بن هشام است (کشف الظنون حاد اوز اسانول چند دوم صفحه ۲۶۱ سطر ۱۸) و همساز خلیفه کتاب القول الوحزفی احکام الکتاب العزیز را بدو نسبت دهد .

احمد . [آم] ابن یوسف بن علی بن یوسف الفهری اللبلی [ز] انحوی مکنی بابی جعفر . یکی از مشاهیر اصحاب شلوین . وی از شلوین و ذمخ و ای اسحق البعلبوسی و اعلم علم آموخت و از این خروف و منذری و حامی بصر و دمشق و مغرب اسماعیل حدیب کرد و معقولان از شمس غرور سامی فرا گرفت و از او وادبستی و ابو حریان و ابن رشیدروایت دارند . و اوراست ، در شرح یرقصیح و الباقی للمة و مستقبلات الاقوال و کتاب فی التصرف .
مولد او به تیره سال ۶۲۳ و وفات او به یوس دو محرم سال ۶۹۹ است . روضات الجنات صفحه ۸۴ - ۸۵

احمد . [آم] ابن یوسف ابن قاسم

این صبیح کتاب . مکنی بابی جعفر وی از اهل کوفه و متولی رسائل مأمون بود و برادر وی قاسم ابن یوسف مدعی بود که از بنی عجل است لکن احمد ابن دعوی نکرده .
مرزبانی گوید او از موایی بنی عجل بود و مرزبان بنی عجل بسواد کوفه است . احمد ابن یوسف پس از مرگ احمد ابن ای خاله بقول مولی در ماه رمضان سال (۲۱۳) و بر وائی دیگر بست ۲۱۴ وزارت مأمون یافت . و پدر او یوسف مکنی بابی القاسم بود کتابت عبدالله ابن علی عم متصور مکرر و او را شعر نیکو و بلاغت بود و احمد و برادرش قاسم هر دو شاعر و ادیب و فرزندشان ایشان نیز همگی اهل ادب و طالب شعر و بلاغت بودند . او از مأمون و عبدالله حمید ابن یحیی کتابت کند و سر وی محمد ابن احمد ابن یوسف و علی ابن سلیمان اخفش و جز آنان از وی روایت کنند . مولی گوید آنگاه که احمد ابن ای خاله احون برود مأمون با حسین ابن سهل در امر کتاب قائم مقام احوال وی زدو ابرو احمد ابن یوسف و ابی هبانه بن یحیی داری اشرف کرد و گفت این دو شناسا از بن مردم با خلاق امیر المؤمنین و صنعت وی و رضای وی یاسند مأمون گفت کدام یک بهتر باشد حسن گفت اگر احمد در خدمت بنده دوزخ و اندکی از لذات دوزخی گردند او را درست تر دارم ، چه وی در کتابت بیخ دوزخ و در بلاغت نیکوتر و در علم برتر است و مأمون کتابی خوش بوی داد و او نامه صا برش و توفیق خلیفه برساتید و آنگاه که از دربار غائب بود ابو عباد بنیات وی این شغل مرزوبید و دیوان رسائل و دیوان خاتم و تزیین و آذین با صبر و این مسئله بود و کار مأمون بر این مبنی دور میرد و ساخص احمد ابن یوسف وزیر بود . مولی از ابی العزیز نوافی روایت کند که من قاسم ابن عبدالله را بهت مکرر و هی که از وی بمن رسیده بود دهن میداسم آنگاه که برادرش حسن برود این قصه از زبان ابن یسلم بدانستم .

قل لأبی القاسم المرسی
قالبك الشعر بالعجائب
وبك این وکان زینا
و عاب ذوالنسن والمعائب
حیات هدا کوب هدا
قیس صدر من المدحوب .

و این معنی از شعر احمد ابن یوسف وزیر گرفته است که یکی از دوستان قاسم بود آنگاه که حاضری وی برود فرستاد و این

کاتب برادری سببشتر و اهل داشت ،
انت نفی ونحن طرأ فداکا
احسن الله ذوالجلال عزاکا
فلقد جل خطب دهر اانا
بقادر انلافت پیشاکا
عجبا لقمون کیف اناها
و تفتت عبد الحمید اخاکا
کان عبد الحمید اصبح للمو
د من الیفاء و اولی فداکا
شمنا المعینان حمیما
فقد لغفته و رؤیة ذاکا .

ابو القاسم عبدالله ابن محمد ابن یاقین (۱)
کاتب در کتاب علاج الممالحه گوید آنگاه که عبدالله ابن طاهر از بغداد بصوب خراسان می شد به پسر خود محمد گفت اگر با کسی در مدینه السلام معاشرت خواهی کرد بن احمد ابن یوسف کاتب را بکنین چه او را مروث و جواد تر است و محمد بعضی اینکه از تودیع پدر که بخراسان می شد بار گشت یکسر بخانه احمد ابن یوسف شد و در بنامد و یوسف دانست که وی قصد طعام خوردن در خانه وی دارد بانگ زد آنگیز غذا آرد و او طلبی با چند کرده تا کیزه و انوانی قلیل از طعام و حلوانی بیش آورد در آن آن انوانی از اشرف در شش های فاجر و آلانی بچکو حاضر کرد و احمد گفت امر از هر یک که مستند تناول فرماید و میس گفت اگر امر بنده فرما برنده خوش نعمت شریف قدوم ارزانی دارد و او بنفر رفت و بر خاست و از یوسف بن خویش از احمد در عجب برد و در فل گرفت که برادر سو سازد و از ابن رو هیچ فانه جلیل و مرد نام بردار از امشب خوبش را فراموش مگرد نامه را از نگاه بداد یوسف خواهد دیدگر روز ، صباح همه غصه خایه یوسف کردند و او بیوه صاحبگی کلر بکمان کرد و گشادگی دست خویش بسوده بود . و محمد را چشم بدین مایه کماها و فرشها و برده ها و غلامان و کسز کان اعداد که سبب دهشت وی گشت و با اینهمه سعادت مانده بهاده و بر هر مانده میصد اون طعام در صحاف زرت و سببه و کاسه های حسن و جون موافق برداشتند محمد ابن طاهر گفت ها کران که بر درسد طعام خورده باشد و کمان برشته و بداند که مانده ها برای آمان همچنان میماند و مهتا برده است . پس محمد با یوسف گفت
یا یوسف احسن (کسا) دو روز سورا
میدانه سعد دور است یوسف گفت آری
ایها الامیر تن قوت را بود و این مدراشی
میبهان راست .
مولی گوید یکی از غزل نولیه بر فی یوسف

(۱) باز گشتن نسخه بدل از کشف الظنون مامیا آورده است بکن طاهر امین و هم حاسبه غلط است و ابن یاقین صحیح است . رجوع به ابن یاقین ابو القاسم . . . شود .

در امور ملت این بود که پس از قتل مخلوع
 (۱) ظاهر بکتاب خویش گشت که این خبر
 بشنوم نویسنده و هر يك پشوی بنوشتنه و
 ظاهر میگفت کوتاه و مختصر خواهم پس
 وصف احمد این یوسف کردند و او وی را
 بخواند و با سر ظاهر این نامه بنوشته . اما
 بعد فان المخلوع در آن کان قسم امیر المؤمنین
 فی النسب و اللبنة فقد فرق حکم الکتاب
 بینه و بینه فی الولایة و الحرمة . لبقارفة عصمة
 المذین و خروجہ عن اجماع المسلمین . قال الله
 عزوجل لنوح علیه السلام فی ابته و نوح انه
 لیس من اهلک انه عمل غیر صالح . و لا صلة
 لاحد فی مصیبة ائمة و لا قسمة ما کان فی ذات
 الله و کتبت فی امیر المؤمنین و قد قتل ائمة
 المخلوع و احصی الامیر المؤمنین امره و اعجز
 لوجوده قال ارض با کتاتها او طامها و طاعتها
 و انبج شیء لشیئته . و قد رجعت انی امیر المؤمنین
 بالذی و هو رأس المخلوع و بالاشرف علی الیردة
 و القضب . و الحمد لله الآخذ الامیر المؤمنین
 بعه و الکاتبه من خان عهده و تک عهده
 حنیف الایفة و اقام به ائمة و الاسلام شی
 امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته . و طاهر
 یسند شوخ احمد این روایت را صلح و تقدم بخشید
 و محمد ابن عبیدوس روایت کند که خون سر
 مخلوع را نزد وی بردند و او در آنوقت برو
 بود مأمون امر کرد که از جانب طاهر این
 الحسین نامه بدو نویسنده را بر مردم خوانده
 شود و نامه های حندی نوشتند که هر یک
 مأمون و فضل این سهل را خوش نیامد و
 آنگاه احمد این یوسف نامه مذکور بنوشته
 و چون بر ذوالریاستین (۲) عرضه داشت و
 او در نامه نظر کرد با احمد این یوسف گفت
 ما در باره تو انصاف نداده ایم و قهره آن
 خویش بخواند و گفته بودم خواست و خانه ما
 و فرشته و کافها و چاهها و کراع (۳) و حل
 آن صورت کرد و با احمد این یوسف گفتند
 و نشان و با فاق بنویس . و از مولی در روایی
 که با ابراهیم ابن اسماعیل مدعی کند . گوید
 که او گفت نویسی بسیاری طلبات برود
 مأمون گرد آمده بود . احمد این یوسف
 مأمون نوشت . داعی ندانک با امیر المؤمنین
 و منادی جدواک حمداً لوفوه بیابانک رسول
 نالک : امهود منهم من یت بعرة و منهم
 من مدعی بحدیة و قد اجحت بهم انقام و طالب
 علیهم الایة فان رأی امیر المؤمنین ان یعنه
 بسیه و یجفی حسن ضمیر یضوله . فعلم ان ما الله
 جالی . و مأمون بر نامه او و بیع کرد . البحر
 میح و ذواب الملوك معان لغتالی الدجاج
 و مواطن لهم و لندک مان الشاعر

یستطاع العاير حيث یلتقط العجم
 ب و نقشی منازل الکرمه .
 فا کتب اسامه من بیابان منهم و احک مرا بهم
 لیصل الی کل رجل قدر استحقاقه و لا تکدر
 معروفه مندهم بطول الحجاب و تأخیر التراب
 فقد قال الشاعر
 فانک نیر نری طرفاً لصر
 کالصاق به طرف الیهوان .
 احمد این ابی طاهر گوید . بروزی که
 از آسمان را فرد پوشیده بود . یکی از
 از یوسفان بدو نوشت .
 یومنا ظرف التواضع رفیق انحراسی قد
 رحمت سازه و رفقت . و حنت و لرحمت و انت
 قطب السور و نظام الامور فلا تفرنا منك
 فقل و لا تفرنا منا فقل . فان المرء باخیه
 کثیر و یساعده جدير . و احمد این یوسف
 نزد او رفت و کسانی را که باید حاضر آیند
 حاضر آوردند سپس هوا از ابر تاریکی
 گرفت و احمد این یوسف این شعر گفت :
 اری غیبا یؤاخذ حنوب
 و احب آن سبأینا بعض
 فیرین (۴) الرأی ان تسعو (۵) برطل
 فنتشر به وند عونی برطل
 و نسبه نادمانا عیبا
 فینترقون منه بشر عقل
 فیرم القتم يوم الهم ان لم
 یبادر بالمدامة کل شغل
 و لا نکره عمرها عیبا
 فانی لاراه نهما باهل .
 و حکم آرا در این مشهور بنویسند .
 و احمد این یوسف بنوروز مأمون را مدعی
 فرستاد بدو نوشت .
 علی الممد حق فیهولابه ففته
 و ان عظمة المولی و جات فضائله
 الم برنا بهدی الی الله ماله
 و ان کان عته ذاعی فهو فایله
 و لو کان بهی انکریم بقهره
 لتصر ففیل اعاله عنه و سائله (۶)
 و انکما بهی الی من مزه
 و ان ام یکن فی و سنا ما یعادیه .
 و چه شیاری گوید . یوسف این صبیح مونی
 بشی عجل ارما کین سواد کوفه کابی عبدالله
 این علی داشت . و فاسم این یوسف این
 صبیح از بند خود یوسف این صبیح کتاب
 کرد که آنگاه که عبدالله این علی در بصره
 نزد براندس سلیمان جهان گردید دادم
 که از ابی جعفر منصور خلیفه مرا ربانی
 است از آن رو اخذنا کردیم و بدیدار
 اصحاب کتاب خویش دادم و بدان ابی جعفر
 منصور رقم و ابو جعفر مرا روزی ده درهم

اجری فرمود . روزی بنگاه بدر بان شدم .
 از پیش آنکه در دیوان باز گشند و هیچیک
 از کاتبان هنوز نیامده بودند و من بر در
 بنشینم درینوقت یکی از خواجه سرایان
 منصور بیرون شد و جز من کسی را نیافت
 و گفت اجابت کن امیر المؤمنین را و من بدست
 و نای مردم و مرک را در پیش چشم بدیدم
 گفتم امیر المؤمنین مرا نفرموده است گفت
 از چه روی گفتم من از آن کاتبان نیاشم
 که در حضور خلیفه کتابت کنند و او خواست
 باز گردد سپس منصرف گشت و مرا برگرفت
 و با خود بیرون شد و بزودی باز گشت و گفت
 کس پر من گماشت و مرا متوقف ساخت
 و خود بیرون شد و بزودی باز گشت و گفت
 در آی و خون رده بر گرفتند ربیع گفت
 امیر المؤمنین را سلام گوی و من از سخن وی
 راضی حیات منبدم و قوت گرفتم و سلام کردم
 خلفه مرا نزدش خواند و امر تسبیح فرمود و
 چهار یک کاشفی سوی من افکند و گفت بنویس
 و حروف را بهم نزدیک کن و میان خطها فاصله
 به و در کاغذ مرا افکن و خط تسبیح نویس
 و با من درانی شغلی بود و در بیرون کردن
 آن توقف داشتم خلیفه مرا گفت اکنون
 در دل تو گذرد که بر کتاب بنویسند و من
 و دی خدمت عبدالله بن علی میگردم و این
 ساعت عوات من شامی است و باید بیرون
 کنم . لکن نودز کوفه زبر دست دستگاران
 بودی و در خدمت عبدالله بن علی و من
 در آمدی و کاپاسرا داشتم دیوان شامیه
 ادبی جلیل است و ما بدان سزاوار تربیه و من
 دوات بر آوردم و خلیفه املا کرد و من بنویسم
 و چون از سلمه باز گشدم فرمود تا پیش
 بروم و اصلاح کرد و خاک بر وی افکند (۷)
 و گفت صوان را بین مان و سپس رسید
 رزق بر دیوان ما حجت است گفتم دعوتهم
 کتب امیر المؤمنین ده درهم دیگر رعایت
 حرمت و عبدالله بن علی و باذات طاعت
 نو و انکیز کمی ساخت نو بر آن نهادند
 و بدان که اگر با عبدالله بن علی اخفا
 می گردستی من ترا اگر در سوادخ
 مورد حاکم بودی بیرون می آوردم و بند او
 بند خدا میگردم و من خلیفه را دعا گفتم
 و باذاتی ساد و شی در دست باز دادم . مأمون
 را کتیب کی نامه مؤسسه بود و احمد این یوسف
 مأمور بنام جوایع نویسد در آن کتیب رضی
 دلالت و سحسی کرد که خلیفه را با شوق آمده
 و چون بنامیه سه آورد ایضای فایده و معرفت
 خواجه سرای را حساب کتیبک بنزد یوسف نامه
 و یوسف را از منبری آنگاه کرد و کتیبک

(۱) سراد امین برادر مأمون است . (۲) فصل این مهمل برادر حسن ابن سهل (۳) گروهی از سنان (۴) (۵) اسی .
 (۶) لغت . و ائمة . مار کلوت . (۷) امراب نامه ، حاکم بر افکنده بر نامه باشد و آن برای خندان شدن ملامت کردید و نیز شالی بود
 سه در خدمت آمده است از او الکتاب فیه اجمع لغتاً .

نمی کرده بود تا او مأمون را نسبت بری بهر
و تخلص آورد و قهر و پنداشتی ذات ایشانرا
بصلاح و آشنی بدل سازد و پوسف چون
پیغام کنیزك از خواجه سرا بشنید درحال
دوات طلبید و بر نشست و بشامیه شد
و رحمت دشمن خواست و مأمون اجازت
کرد و چون درآمد گفت من رسولم دشمنوری
فرمای تا ادای رسالت کنم و مأمون اننداد
و او این ایات انشاء کرد :

قد كان حبيبك كرمًا مكنومًا
فاليوم اصبح ظاهراً معلوماً
نال الالهة من مؤلهم لاهنوا
لقار أو ناطعنا و مقبنا
هبنى اسألت فعادة لك ان ترى
منجاوزاً منقطلاً مظلوماً
مأمون گفت رسالت بدانستم و تو رسول
خوشنودی ما پیشتر بواسر خواجه سرا را پسرستان
و کنیزك را بشامیه بردند . و غرض التفت
در کتاب الهفوات آورد از محمد بن علی بن
ظاهر ابن الحدید ص ۳۰ او گفت : احمد این
یوسف را لشکرشاهی بابایی بود تا نزد یکی
از آنها برسد آمد آن حکایتی است که از
علی ابن یحیی ابن ابی منصور کند (۱) او گوید
عادیت مأمون بر این رفته بود که سر از آنکه
ویرا بخور نمود و هنر میدادند میفرمود تا
آتش از حجر بیرون میگرداند و با هر وی از
احاطا اکرام زبر دامن یکی از هم نشینان
وی همی نهادند بگروزش صفت بر حسب عادیت
مأمون را بخور دادند گفت تا بوی سوز
برای یوسف این صبیح نهادند و یوسف گفت
این مردود و پس ماند بین آرد و مأمون
گفت آیا نسبت بما که بیست تن از خدام خود
شش هزار هزار درم عطا دهی این سخن
گویند قصه ما از این اکرانم او بود و منی
آنکه من و او در یک بخور سریت و اباز
پانسیم سپس فرمود با قطعات هنری در نهایت
حویت یاورند هر قطعه آن بوزن سه مثقال
و امر کرد تا یک قطعه در مجمره افکند و
احمد را بدان بخور دهند و سر او در کربان
کند تا همه عطر در وی نفوذ کند و خشک
گردند و قطعه دوم و سوم نیز بعد از آن همان
سورت در پروازه می انداختند و او اسمانه
مبگرد و فریاد میکرد و ویرا بخانه بردند
در حالیکه دگر وی بسوخته بود و بیمار گشت
و سرد بساز ۲۱۳ و یقونی (۲۱۴) . و
کنیز کسی که یوسف را بسو دلبستگی بود
در دین او گوید :

ولو ان عنة هاهنا الموت قبله
لما جاء المنذر وهو ميمون
ولو ان حيا قباها به (۳) الردی
اذا لم يكن للأمر فيه مسبب .

و باز او گوید :

نفسى فداؤك لو بالذاس كلهم
ما بى عليك هتوا (۳) انهم ما تروا
و لورى مودة فى الدهر واسعة
ولى من الهم والاحزان موتك .
و از شعر احمد است که بدوستی نوشته :

نظول بالقاء العهد منا
وطول العهد يقدح فى القلوب
اراك وان نأيت يعون قلبى
كأنك نهب عيني من قريب
فهل لك فى الرواح الر حبيب
يفر بينه قرب الحبيب .
در قی مردی در حضرت مأمون با احمد دشنام
گفت و احمد بظلمه گفت ای امیرالمؤمنین
من انك داشتیم که او چیزی را که بین گفت
در چشم تو بنوا نهاد کرد . و وقتی ابراهیم
ابن المهدی بدو گفت بنامه اسحق ابن ابراهیم
موصی را بخواند و احمد پاسخ نوشت :
من انا عبده و سجتنا عليك اهلانا ابرك
و اتسلام .
عندی من تهيج العيون به
فان بطلت كيت منوبيا .
و در روز عیدی مأمون را هدیه فرساده نوشت :
هذا يوم جرت فيه العادة بأهداه العبد الى
السادة و قد انصبت قليلاً من كسر عندی
رقلت :
احدى الى سيدة انبى
ما ماله الامكان والوجد
و انما اهدى له ماله
بدا . هيا و لندار .
و شعر لطیف ذیل نیز احمد است :

اذا ما التقينا والعيون وافتر
فالسنا حرب و ابصارنا سلم
و تحت اسرقان (۴) بالخط ما مودة
صالح سر اجيب لا يبلغ الوهم .
و هم اوراست در عهد ابن سعد ابن حنبل
کتاب محمد جوانی ملحق بود :

صده على محمد ابن سعد
احسن المامون فى ابي جيد
مدى على امر حرم اليه
ليس الا (۵) لحنه فى العيون .
و در زمکه محمد ابن سعید در را او یوسف
دشمن بود احمد بغارس او دید حکه خط
بر آورده است و باز نکى کلمه بر گرفت و
این شعر پوست و سوزی وی افکند .
لعلنا اننا من سر وزادا
كما انست هاربه العمدارا
افرت على ورد و حبه
صديت اخراوها مروادا .
و از در جواب احمد یوسف جداوند مدینا
در مصیبت من امر حنبل کرامت او و
عوض حردود .
و هم از شعر احمد است :

کثیر هموم النفس حتى كأنها
عليه كلام العالمين حرام
اذا قول ما اضناك اسيل دعه
يروح بما يعنى وليس كلام .
و وفات احمد ابن یوسف پیش از مرگش آمد
او قاصم ابن یوسف این صبیح بود و قاصم
در دین او گوید .
رماك الدهر بالصلح الجليل
نحر النفس بالنعير العجيب
اترجو سلوة و اخوك فار
يعطى الارض تحت ثرى مهبل
و مثل اخيك فليك البراكي
لحفظك من الغضب الجليل
وزير الملك يرعى جانيه
بعسن يلفظ و صواب قيل .
معجم الاثر جلد (۲) صفحه (۱۶۰) در
رجوع به احمد ابن یوسف (أوزون مأمون)
شود .

احمد . [۱] ابن یوسف ابن الکناد
مکنی به ابی العباس . اوراست : زنج المقبس
من زنج الامة على الابد و انكور على الدور .
احمد . [۲] ابن یوسف ابن مالک
خرامی رعیتی اهل سی مکنی به ابی جعفر اعنی
البصر و از دوست محمد ابن جابر اعنی انصب
شارح الایه بود و این دو بن دا اعنی البصر
می گفتند . و خاتمه در اتروانگانه آمده
است وی شارح بهو و غنون لسان و مقدر
در نظام و نرویدن و بزکوخوی و بسیار اقیف
در حریت و جز آن بود و بدینیه دوست خود
محمد ابن جابر را شرح کرده است و ابی
حامد ابن مطهر از او احادیث روایت دارد .
مولد او سر از هشتمه و مرک وی به بیضا
رمضان سال (۲۷۹) بود (۶) و از شعر
اوست .
لانعاد الناس فى اوجارهم
قل ما رعى غرب الوطن
واذا ما ضل فبشاً بنهم
شائق الناس خلق حسن .
و از شاکردان او یکی سبع شهاب الدین
احمد ابن محمد ابن حنبله مغربی صحوی
دگری بها ابن العباس است . و اوراست :
صفة الاثران فیما ترى بالیة من حروف
القرآن .

احمد . [۳] ابن یوسف بن محمد بن
احمد زهری . مکنی به ابی العباس و
منقب بشهاب الدین . اوراست : زهه . اظار
فی اعمال الی و اذار .

احمد . [۴] ابن یوسف ابن حنبل
ابن ابراهیم . مکنی به ابی جعفر صر و حبان
الناه و در او سر داده ابن البهیدست و

(۱) اصل الحکایة عند ابن ابی مظاهر ص (۲۴۰) وقت غربت . میرا قحسا . مار کلیوب . (۲) بدصح قیاسی مار کلیوب و اصل صیغه باشد .
(۳) لغنه نهوا . مار کلیوب . (۴) لغنه . احراق . مار کلیوب . (۵) الاغنام . یعنی (۶) برخی تاریخ و لغت او را بسال ۷۷۷
گفته اند .

یا قوت گویب گمان بریم که معروف باین القاب
 همان یوسف زاری اختیار این یونس باشد
 و خدا پنداری مانا تر است. پدر احمد یوسف
 ابن ابراهیم کنیت ایسی الحسن داشت و از
 بزرگان کتاب مصر بود و از کیفیت انتقال
 وی پندار چیزی ندانم. او را مرثی نام
 و مصیبتی مشهور بوده است. ابوالقاسم
 الساکری حافظ گوید یوسف ابن ابراهیم
 ابوالحسن الکاتب که فلانرا پندارست در
 خدمت ابن ابراهیم ابن المهدی میزیست و سال
 (۲۲۰) به عشق آمد و از عیسی ابن حکم
 دمشقی طبیب نسطوری رشک ام ابراهیم
 ابن المهدی و اسماعیل ابن ابی سهل ابن
 نوخت و امیر اسحاق ابراهیم ابن المهدی
 و احمد ابن رشید کاتب مولی سلام الایرش
 و جریل ابن یخشیوع طبیب و یوب ابن
 انکرم نصیری معروف بکسروی و احمد
 ابن هارون شرابی روایت کند و از او سرش
 ابو جعفر احمد و رضوان ابن احمد ابن
 جالبیوس روایت کند و از قوی امر و توفیق
 و شای در اخبار منطقیان نوشت. و حافظ
 گوید. متنبه که ابو جعفر احمد ابن یوسف
 می گفت. احمد ابن طولون پدر من یوسف
 ابن ابراهیم را در خانه خویش بند کرده
 و ابن طولون عادت آن کسان را بخانه خود
 زندانی میکرد که امید خلاص برای آنان
 نبود و چنانی از اهل سر و علف بودند که
 یوسف ابن ابراهیم مشکل همه معش آن
 بود و آنجا نهاد کرده و بر نشسته و بخانه
 احمد ابن طولون شده و ایشان در حدود
 سی سن بودند و در مقابل دری از درهای
 خانه ابن طولون که معروف بیاب الخیل بود
 باساده و درخت دخول خوانند و اجازت
 یافتند و در آمدند و محمد ابن عبدالحکم
 و گروهی از اعلام اهل سر مصر نزد ابن
 طولون بودند و گفتند خدایت من اول امر را
 ایضا فرماید حضور این جماعت (و اشاره
 باین عبدالحکم و دیگر حاضرین مجلس
 کردند) در اینجا اقامت نکوست که از ما به
 بر آمدن حاجت ما امید میدهد از امیر
 الممن آن تازم که امر از ایشان از حال
 ما باز پرسد تا بامر مقام و مکان ما آگاه
 گردد امر مؤان کرد احمد ابن عبدالحکم
 و دیگر حاضر یکدیگر گفتند که ما به یسر
 ایقان معالی خواهیم دیدن و ایشان تن در
 سادند. پس امیر با آنان این جلوس داد
 از حاجت ایشان پرسید. گفتند ما را برسد
 که از امر خلاف مصلحت دید او در باره
 یوسف ابن ابراهیم تنی کنیم نهاده خواست
 ما این است که اگر امر اراده قبل او دارد

ما را بر او مقدم نازد امیر پرسید که این
 خواهش را سبب چیست گفتند اکنون سی
 سال است که ما از حوائج معیشت هیچ
 نغیرده ایم و پدر خانه کس نیز ترانه ایم و او
 تنها کشف ما را متبهد بود. است و سرگند
 با خدای که اگر او را محکرومی رسیدن
 خواهد ما پس از وی پناه نخواهیم و در
 اینوقت گریه برایشان نهادند و از بگریستن
 امیر ابن طولون گفت خداوند شما را برکت
 دهد حق تست او به نیکوئی گذاردید و احسان
 او را به بهترین صورتی جزا دادید سپس
 گفت یوسف ابن ابراهیم را حاضر آوردند
 و ایشان گفت دست صاحب خوش گوید و
 در امان خدا بخانه ماان باز شوید و یوسف
 بخانه خویش بازگشت. و باز ابو جعفر احمد
 ابن یوسف ابن ابراهیم گوید در ساحتی که
 پدر ما یوسف وقت کرد احمد ابن طولون
 حاکم آن خود را امر داد تا بخانه ما هجوم
 کردند و نامه های او از ما مطالبه کردند و
 از نامه ما مراد این بود که کتابی از بغدادیان
 را بدست آورده و دو صندوق مکاتب او را
 حمل کردند و مرا به برادرم نیز دستگیر
 کرده با صندوقها نزد ابن طولون بردند
 وقتی ما بخیمت او رسیدیم مردی از اسراف
 حایین پیش او بود پس امر داد تا یکی از
 صندوقها بکشوند و داخل دست در صندوق
 برد و دقتی که پدرم جرایم اشرف و
 سز آن در آن صورت کرده بود بدست
 او آمد و بیرون کرد و بدست ابن
 طولون داد و او آن در سر بسته و ورق
 زدن گرفت و در امر استخراج از اوراق
 و دفاتر چند و ورزیده بود و تمام طالبی حاضر
 مجلس را در دفتر اجری خوانان مغموم بهید
 و روی با طالبی کرد و گفت خدیده ام که
 ترا از یوسف ابن ابراهیم و طیفه بوده است
 گفت آری ای امیر من بهمن شهر در آمدم
 و درویش بودم و یوسف مرا در سال در دست
 دراز جرایم مقرر داشت پس بطول و من
 امر غنی شدم. و در قبول رابه او استغفار
 او بمن گفت سوگند بخدای که ناسب و وسیله
 مرا با درمون قطع نکند و حشمان طالبی
 برانست شد. پس احمد ابن طولون گفت
 خدای یوسف ابن ابراهیم را بیامرزاد پس
 بمن و برادرم گفت باشد کاری نیست بخانه
 خویش باز گردید و ما بخانه پدر ملحق
 سهیم و این صوی نیز در اشیح و نامم اجازه
 حاضر آمد و حقوق پدر ما با حسن و حیسی
 مکافات کرد. و باز باخوت گوید ابو جعفر
 احمد ابن ابی یعقوب یوسف ابن ابراهیم
 معروف باین القاب از فضل اهل مصر و

معروف آن بلاد است و از صاحبان علوم کثیره
 در ادب و طب و نجوم و حساب و جز آن است
 و پدر او ابو یعقوب کاتب ابراهیم ابن الهیسی
 و رضیع وی بود را او را در اخبار طب تألیفی
 است. احمد ابن یوسف در سال (۲۴۰)
 و اند و گمان میکنم (۳۱۰) در گذشت و
 از تصانیف اوست کتاب سیره احمد ابن
 طولون و کتاب سیره ابی العیسی شمارویه.
 کتاب سیره هارون ابن ابی العیسی و اخبار
 خلدان بنی طولون. کتاب الکافات.
 کتاب حسن زلمی. کتاب اخبار فلاطیه.
 کتاب مختصر المنطق و آنرا برای علی ابن
 عیسی وزیر نوشته است. کتاب ترجمه کتاب
 النرة. کتاب اخبار الشیمین. کتاب اخبار
 ابراهیم ابن الهیسی. و کتاب الطبیخ و
 ابن رولان (۱) حسن ابن ابراهیم گوید
 ابو جعفر رحمانه در غایت اقلان و یکی از
 وجوه کتاب فصحا و حساب و منجیح مجسطی
 اوقلیسی و نیکو محالست و نیکو شعر بود
 و اجزائی از شعر وی مدون است. و او
 زوری بخانه علی ابوالحسن علی ابن مظفر
 کسری ضل خراج مصر در آمد و سلام
 گفت علی گفت یا ابو جعفر خاتون چون است
 و ابو جعفر پیشه این است گفت
 بکفک من سوء حالی ان سالت به
 ابی عیسی طبری (۲) فی الکوفان.
 رجوع به جمع الادبا. چند (۲) صفحه (۱۰۷)
 خود.
احمد. [۱] ابن یوسف بونی لقب
 بشهاب الدین. اوراست. بحر الوقوف فی
 علم الاوغلی و انجروف.
احمد. [۲] ابن یوسف حرینی.
 المدینة طریفة و الزیدی نبی شافعی مکنی
 بابی البیس. اوراست. حزب الفح من مایع
 النجیح. و صدور الفنا عن در العنا.
احمد. [۳] ابن یوسف حلبی مشهور
 بالسنن منقب به خیاب الدین رجوع به
 احمد ابن یوسف بن حیدر الدائم. خود.
احمد. [۴] ابن یوسف دمشقی.
 مزخ موقی سن ۱۰۹۹. اوراست.
 کتاب اخبار الدول و آثار الاول که در سال
 ۱۰۰۲ یا ۱۰۰۸. تألیف کرده است و
 رجوع بقاموس الاعلاء خود.
احمد. [۵] ابن یوسف حلبی
 منازی مکنی. ابی نصر و مشهور ابی نصر
 منازی کاتب. از مردم مناز کرد. رجوع به
 ابی نصر منازی خود.
احمد. [۶] ابن یوسف منادی
 حنکلی. منقب بقاضی شهاب الدین. فقهی
 از مردم حمن کیفا. اوراست. کشف الدر

(۱) لعله ابن رولان. حاکم بون. (۲) طبری جنسی برداشت است.

فی شرح الحجر در چهار جلد . وثيقة التراث
لشرح العقاید و شرح طوابع الاثران قاضی
بیاضوی در کلام . وفات او سال (۸۹۵)
بوده است .

احمد . [۶۶] ابن یوسف شاه بن اب
ازغون (نایب) . ملقب عمرة الدین .
انابت لرستان . ۶۹۴ - ۷۳۰ خونریز در
حبیب السور (جلد دوم صفحه ۱۰۳) آرد .
وی (۱) مدار قبل بر اثر (انابت افراسیاب
بن یوسف شاه) بر حسب فرمان غازان خان
میرستان رفته بر مسند ایالت نشست و ابواب
مدن و اوصاف باز کرده و مدت سی و هشت
سال در مسکن خود در بی دولت و اقبال گذرانید
و در سنه ۷۳۳ باجل طبری در گذشت و
پسرش یوسف شاه در لرستان پادشاه گشت و
مدت شش سال در لرستان حکومت نمود
و قاتش در ششتر قس سنه اربعین و سیصد و
تقداتی افتاد و در مدرسه و کتابخانه مدفون شد .
انتهی . وی یکی از مشهور ترین امرای
فصلویه است چه علاوه بر حسن سلوک با مردم
و با علما و زهاد و اهل ادب و شرافت و
نشر داشته و نامی نیک از خود یادگار
گذاشته است .

انابت نصرالدین احمد آداب معول را در
لرستان شایع ساخت و برای ترمیم خرابیهای
عهد برادر درانشاه مدارس و باطنها و طرق
سعی بسیار نمود و قریب ۱۶۰ زاویه یعنی
خانقاه در بلاد مختلفه از آن جمله ۳۴ باب در
ایذج پایتخت خود بنانود . ارتفاع مملکت
خود را سابقه با پایه بسایم مشغولی تقسیم
میکرد و هر ملک را بصرغی میسازید .
یک ثلث آن صرف کنبران معاش خود و
اقلوب و کسان خویش . یک ثلث صرف
نگاهداری سپاهیان و ثلث دیگر آن صرف
زواجا و مدارس میشد و خود او نیز از صحا
بود و لباسها نیز زیر لباس جامه پشمی
پوشید و بقرا لباس و طعمه میداد . انابت
نصرالدین احمد در تاریخ ادبیات فارسی نیز
ذکر می بخیر دارد زیرا که سه کتاب فارسی
بنام او تألیف شده و بزلفون آن سه نام او را
بینگی باقی گذارده اند : اول تاریخ معجم
فی آثار ملوک المعجم تألیف شرف الدین -
فضل الله حبیبی قزوینی . دوم معیار تصریحی
در فن عردش و وفاتی که آنرا شمس فخری
اصغری در حدود سال ۷۶۳ بنام انابت
نصرالدین احمد برداشته است سوم تجارب
السلط که ترجمه کتاب القصری ابن حلقلی
است با اضافاتی ظله میندو شاه بن سنجر
تجواتی رجوع به تاریخ معین الیف آقای اقبال
صفحات ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۹۲ ،
۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۶ .

احمد . [۶۹] ابن یوسف عطار شافعی
مکنی با ابی بکر . اوراست ، شراب الفتوح
وقداه الروح .

احمد . [۶۸] ابن یوسف کتاب مکنی
به ابی العجم صاحب رساله حسن . و این
رساله بخول ابن التمیم یکی از پنج کتابی
است که مشهوره بر خوبی آن عهد استاند و بهری
نیز شعر میگفته و مغز است و در بیان او شجاء
ورقه است این التمیم او را یکی از بلای عسره
ناس میشمارد و نیز او را رسایلی است .

و ابو عبدالله محمد ابن عمران انور زبانی در
الموشح از وی روایت کرده است الموشح
جانب مصر صفحه (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۸) .

احمد . [۶۸] ابن یوسف کتاب مکنی
به ابی نصر وزیر . متوفی سال ۴۲۷ . او را
دیوانی است و کشف الظنون آنرا بنام (دیوان
الغزلی) یاد کرده است .

احمد . [۶۶] ابن یوسف کراشی
شافعی مصلی . مکنی به ابی العیس و ملقب
بموفق الدین . رجوع به احمد ابن یوسف
ابن حسن ابن رافع شود .

احمد . [۶۸] ابن یوسف المسعین .
جهاز بن امرای هندی سرفسطة . از (۴۷۸)
تا (۵۰۲) .

احمد . [۶۶] ابن یوسف حقری معروف
به تپاشی و مکنی بأبی الفضل . اوراست .
فاهمة الجناح فی التکاح . وفات وی سال
(۶۵۱) بوده است . و رجوع به تپاشی
واحد ابن یوسف ابن احمد شود .

احمد . [۶۸] ابن یوسف . بموک .
او را پنجاه ورقه شعر است . این التمیم .

احمد . [۶۸] ابن یوسف منجم و مهندس . از
منجیت مشهور . اوراست و کتاب النبه و
التناسب و شرح اثرة لبطیموس فی احکام
الکجوم . این التمیم و تاریخ الحکمای قطعی
صفحه ۷۸ .

احمد . [۶۸] ابن یوسف نیشابوری .
محدث است . او از نیشابور پین شد و در
آنجا حدیث فرا گرفت و در سال (۲۶۴)
در گذشت .

احمد . [۶۸] ابن یوسف الحمرانی
الاندلسی . او بر اندوس عمر بشرقی رحلت
کرده و از نایب بن سنان و ابن وصیف الکمال
و امثال آن عهد آموختند . رجوع به تاریخ
الحکمای قطعی صفحه ۲۹۵ - سطر ۱۸ و
صفحه ۴۳۶ سطر ۱۴ و صفحه ۴۴۷ سطر
۱ و عیون الاشیاء جلد اول صفحه ۲۳ و
جلد دوم صفحه ۳۴ شود .

احمد . [۶۸] ابن یوسف مکنی
بأبی العیس و ملقب به شهاب الدین و معروف

بأبی الشیبی . یکی از قتهای حنبله . نوراست
کتاب مناسک ابن الشیبی و کتاب فتاوی ابی
الشیبلی . و این کتب آنچه دانسته او علی ابی
محمد گرد کرده است و وفات علی ابن محمد
سال (۱۰۱۰) بوده است .

احمد . [۶۸] ابن یونس العلوی
اوراست . رجب الشهاب علی ابن عبداوهاب .
در لکناو بهال ۱۲۹۷ طبع شده است . معجم
المطبوعات

احمد . [۶۸] ابن یهود . (کذا فر
کشف الظنون) شهاب الدین الحنفی .
او راست کتاب نظم الشیخ . و مراد از
تسهیل تسهیل الفوائد و تشکیل المتحد
نحو شیخ جمال الدین ابی عبدالله محمد ابن
عبدالله المعروف بأبی مالک طائی است .
وفات او سال (۸۲۰) بوده است .

احمد . [۶۸] ابواسحق . رجوع به
احمد بن محمد مصلی شود .

احمد . [۶۸] ابوبدیل رجوع به احمد
بن محمد مکنی به ابی بدیل شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
ابن ابراهیم ابن مصلی شود .

احمد . [۶۸] ابوالقاسم . رجوع به احمد
بن ابی القیام شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به ابن
لال شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به ابن
منجوبه شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به ابن
و شیهه رجوع به احمد ابن علی شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
ابن آدم شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
بن ابی النجد ابراهیم خاندی ابوردی
. شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
حلبی عطار شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به
ابوبکر ناصح الدین شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
ابن جابر شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
بن سنان ابن حسن شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
بن شیهه شود .

احمد . [۶۸] ابوبکر . رجوع به احمد
بن سی استغالی شود .

(۱) در حبیب السیر نام او انابت نصرالدین احمد بن ابی ازغون آمده و آن انتخاب است .

احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد این عقی حلوانی شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن عقی معروف به خصامی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد علی خطیب بغدادی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن علی وراق رازی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن صریح یوسف خفاف . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن عمر شیبانی حقی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن عمرو بن عبدالخالق . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن عمرو شیبانی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن کامل بن خلف . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن محمد برقانی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر رجوع به احمد بن احمد این ابراهیم . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر صهری . رجوع به احمد بن عبدان سرازی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر صوایی . رجوع به احمد این علی بن بشران . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوبکر غوری . رجوع به احمد بن عبدالمصنعه غوری . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به ابن حزار . . . رجوع به عبید الاویا چند دوم صفحه ۲۷ - ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد این احمد این هشام . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد این جرح اندهی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد این حمدان این علی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن حسین . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن صالح طبری . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن عبدالمصنعه سرهاری . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن عبید کریمی دیلمی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن علی رقی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن محمد بن احمد بن حسین . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن محمد بن حسن . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن محمد امام طحطاوی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحفص رجوع به احمد بن محمد بن . . . شود .

احمد . [۱ م] ابوحفص این عبدالله جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن حسین بن حسین الاضرعین آدم آل عبا فنی بن حسین بن فنی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام چند امیر غیاث الدین محمد بن ابی یوسف . رجوع به احمد (۲) صفحه ۲۸۱ شود
احمد . [۱ م] ابوحفص ثقفی . رجوع به اسدین ابراهیم این زبیر شود .
احمد . [۱ م] ابوالجانب رجوع به نجم الدین کبری و رجوع به ابوالجانب و رجوع به احمد بن عمر خونی شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به ابوحامد اسدین اسحق . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد این ابراهیم این محمد بن عبدالله . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد این حسن پیشاپوری شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد بن انضر . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد این علی شیبی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد بن محمد اسفراینی شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد این محمد صافهانی . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد رجوع به احمد خسرویه شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد در نامه دانشوران آمدند است: او فضلی منجمین او اسطوخودوس چهارم عصر به است و معاصر بوده است با اطراف شیبایی و زمان انند بن ابان زبیر ادراک نموده اصل او را ساقاست که قره بوده است بهر روز و در اسان رسو و تنای او در بغداد بوده است بشنون علوم معروف و بملک هندسه و هیات مسلمه عصر خویش خاصه در علم اسطرلاب و ساختن اجزاء و اعضای او بی نظیر و نیز در ساختن آلات و احوال رصدیه بیعیل بود و در تمام این آلات اسطرلاب و رصد و قمره و صراف بیکو کردی که در کربلا و بستان که از آن علوم بهره داشته این را مسر نامی و او نیز یکی از آن کما بهت که در دوره اسلام مروج و موقن قانون علم نجوم و اسطرلاب و هندسه است و الهی در از و امام در باز در بغداد به علم مغرب گسترده داشت و نامید بسیار در مدرسه مدرس وی بترقیات کامل و فنون فضائل رساند خطای هندی و سلاطین آل یوسف او را محترم و مکرم دانسته از جمله مؤلفانی که در امام وی مروج یافت این بود که بیانی را که در مجلس مدرس میگفت احمد ابلا میگرددند و از برایش مسوالت بهر آنچه بعد از میباشند

و انتشار میداد و الهی فضل را زیاد به بیانات وی رجعت و میل بود و مورد استنادت بهر حال در ترجمه وی آورده اند که چون شرف الدوله بن عبد الدوله در بغداد طرز این شد که کو اکتب سبعة را رصد نماید و این کتب با یوسف و یحیی بن رستم مفرد داشت چنانکه تفصیل آن در ترجمه ابویوسف بشرح گذشت رصدخانه در بستان دادالملک بنا کردند پس از انجام و اختتام آن رصدخانه شرف الدوله بفرمود تا جماعتی از اهالی فضل که در آن صنعت بر اعنی داشتند بر صحت آن عمل تصدیق بنویسند از جمله ابوحامد احمد بن محمد صافهانی بغدادی بود که شرحی بر صحت و خوبی آن رصد بناگشت چنانکه اسامی ایشان در ترجمه ابویوسف نگاشته شده با جمله آنفاضل دانشمند روزگارش در بغداد بتالیف و تدوین میگردد تا بر حسب رسم روز گنوا ایام زندگانش را بشود نمود سال و فاش مضبوط نیست زنی از ترجمه وی چنانکه مستند گشت معارف بوده است با میصلو نمود پنج هجری . . .
 نامه دانشوران چند دوم صفحه (۲۷۲) .
 و رجوع به احمد این محمد صافهانی شود .
احمد . [۱ م] ابوحامد ملقب به بهمن الدین او را است کتاب مناقضات . و صاحب خلیفه گوید و لما وقف علیها الشیخ حمی الدین السبکی است انفسه .
 ابوحامد فی العم اسامی انجم
 وفی الفقه کمالاً یرمز اقلیم بالسبک
 فاولهم من اسفراین شوة
 وناهیهم انطوسی وناهیهم سبکی .
 و انظارهم ان مراده بالاسفراینی ابواسحق و انطوسی التزالی و کان لهما ایضا ایلقان فی ذلک عرصم ایما ابوحامد فی الایله .
احمد . [۱ م] ابوحامد این موسی این حاتم این عطیه این عبدالرحمن از مردم زنده قره به بخارا . محمد است . و از سوی این حاتم روایت کند ساج العروس مازدین دن .
احمد . [۱ م] (ساجان . . .) ابوحامد (شع . . .) . خوتمه در سبب السرحله اول صفحه ۲۹۳ آرد : در این سال (۲۳۶) شیخ ابوحامد سلطان احمد که در حد او در زهد و عبادت و اظهار کرامت و خوارق عادت در عبادت زهد بود در قبة الاسلام پنج از عالم انتقال نمود و قبر آنجا در ظاهر بلعه مد کور مشهور است و مصاف طویف ۳۰ و نزدیک و دور مدت عمرش بود پنج سال بود .
احمد . [۱ م] ابوحامد مروزی رجوع به احمد بن عامر . . . شود .
احمد . [۱ م] ابوالجرب رجوع به احمد بن محمد مکنی بهایی الجرب . . . شود .

احمد بن شهاب‌الدین ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن قاسم جمال‌الدین ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالرحمن ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالسلام گوادری شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به به‌احمد بن عبدالعزیز بن ابراهیم شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالعزیز قه‌ری ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالله ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالله انجوائری شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالله صنعانی شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالله بن احمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالله اسفغانی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عثمان بن یثرب ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی ابن ندب ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی ابن محفل ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عمرو بن موسی ابن ارفع ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی بن هشیم ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی اندلسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن موسی عروسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی قسطلانی شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی قفشدی مصری ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عبدالعزیز بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عمرو بن ابراهیم سروسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی بن ابراهیم سروسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد زاهد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد سامری شامی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی بن محمد بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عثمان الصفاری القری ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن قرح الطیبی رجوع به ابن قرح ... شود .

احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن قاسم جمال‌الدین ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد بن یحیی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد اب‌تی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد بن عیسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد بن ولید ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد بن یحیی الجندی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد صبحی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد بلسانی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن محمد بن ابی الحسن سی بن احمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن یسار معروف بعلب ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بنی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد تقاسمی شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد المنصور بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن ابراهیم احمد سود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد رشام حموی ... واحد بن ابی بکر حموی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد زاهد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد سامری شامی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی بن محمد بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عثمان الصفاری القری ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن علی بن محمد بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عثمان الصفاری القری ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عثمان الصفاری القری ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس . رجوع به احمد بن عثمان الصفاری القری ... شود .

احمد ، [آ م] ابوالعباس بن محمد بن زکریا ، درنامه دانشوران (جلد دوم صفحه ۴۴۱-۴۴۲) آمده : اهلش از مردم شامی خراسان بوده ساکن مصر نقل احوال وی را از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری کرده‌اند و او می‌نویسد شیخ عباس فقیر سرری او را بصغر دیده بود و شیخ ضو بمکه گویند شیخ عباس از سرای وی حکایت کرد که هوازه پردر سرای وی اسپان و سنوزان بودی که مردمان بریزون وی در آمدندی وقتی مرا گفت که خیر و بردر سرای رو هر کس بدانجا آید متور او را نگاهدار بر دل من گذاشت که بکنیکو بدست آورده از خراسان بصغر آمد که سوزانی کنم مرا خود در خراسان فراغتی بسود پس از آن خیال در آن حال کسی آمد که شیخ ترا میخواهد چون بزند وی در آمدم گفت باغروی هنوز بکمال نرسیده زود برود که در صدر نشینی پردر سرای او نیز زود باشد که سنوزان باز دارند که کسی باید که آنرا نگاهدارد گویند من از آن خیال توبه کرده مدتها پردر سرای وی سوزان پردی که سلطانیان و مردمان دیگر بترزد وی آمدندی وقتی از او پرسیدند این در چه راه باستی گفت در نزد بزرگان ارادت چیزی فرو گذاشت تنومد ساووف دی در اواخر حدود ماه چهارم هجری بوده است ایچی . رجوع به ابوالعباس احمد بن محمد ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس آمدلسی . رجوع به احمد بن علی بن ابی بکر عیسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس خیاط . رجوع به احمد خیاط سود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس سروسی . رجوع به احمد ابن ابراهیم سروسی ... شود .
احمد ، [آ م] ابوالعباس سروردی . از مساج مائه چهارم هجری است اورا راه زهد و تقوی در میان این طایفه موسوف و صروف بوده دبانش احمد است و با خاصیت او پردکنار آن طایفه صحبت داشته و با خاصیت او شیوخ در مکه مجاور بود مانند سروانی و سرکی و ابواسامه وغیر ذلک از بزرگان این طایفه خود حکایت کرده است که در روز عید اصحی جمعی اعوان شده بودند از این گروه و شیخ سرزایی بیخاطر بود در آنجا حوال خردی و حرمان شیخ سرزایی کردان کسب و بیعت قوم در زمان کلواحه بود که از مکر رساج و تکرمه آدکه بزرگان از اهل حال واهن این

طبقه سماع را جایز دانسته اند شیخ ابوالحسن
 سر کی در میان جمع نشسته بود گفت با
 خدای عهد کردم که اگر روی بر سماع متکر
 شده باشد من هرگز سماع نشنم و شیخ
 ابوالعباس گفت من با تو موافقم و بگردد
 این هر دو تن برخاستند با جمعی دیگر و
 سلام میروانی شدند خواستند که از آن
 چیزی گویند گفت روز کاری من بر ریگه
 ختمم دوست بالین میکردم و نشان سنگه
 بر پهلوی من بود سماع می نشنم اکنون
 بر سرش می نشنم و آن موخنگی بدایت
 حال از من ترقه مرا کی حلال بود که باشا
 در سماع نشنم و آنعلات که از اهل سماع
 ظاهر میشود به منم معنی این بیان اینست
 برد سنگ را اگر در بدایت حیات سماع
 دست دهد بر او بحث و ابرائی نیست و اگر
 پس از کمال در مجلس سماع نشنم از برای
 بی حلال نبود و مورد طعن بزرگان از آن
 حال خواهد بود و تفصیل سماع در چند مورد
 بر ترجمه این طبقه نوشته شده و اشارتی در
 شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی در این
 مقام در شهرورد در شرح حال شیخ
 شهاب الدین شهروردی ضبط خواهد گردید
 نامه دانشوران حدود سوم صفحه (۲۲۱)

احمد . [آم] ابوالعباس شافعی رجوع
 به احمد بن محمد بن احمد فقیه ... رجوع
 به این قطان ابوالعباس احمد ... شود .

احمد . [آم] ابوالعباس انستصر .
 رجوع به ابوالعباس احمد السمری شود .

احمد . [آم] ابوالعباس المنصور بن
 محمد الکلیخ . رجوع به ابوالعباس احمد -
 المنصور ... شود .

احمد . [آم] ابو عبد الرحمن . رجوع
 به احمد بن شعیب و رجوع بسامی شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله . رجوع به
 احمد ابن ابی ذر ... شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله . رجوع به
 احمد ابن سلیمان زهری ... شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله . رجوع به
 احمد بن محمد بن یعقوب ... رجوع به
 ابو عبدالله برندی شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله . رجوع به
 احمد ابن محمد برندی ... شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله . رجوع به
 احمد اطاکی ... شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله . این نام
 رجوع به احمد اطاکی ... شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله خولانی .
 رجوع به احمد ابن علیون ... شود .

احمد . [آم] ابو عبدالله دمشقی رجوع
 به احمد ابن محمد تعلی شود .

احمد . [آم] ابوالعباس . رجوع به
 احمد بن محمد معروف به ابن العلاح شود .

احمد . [آم] ابو سعید . رجوع به
 به احمد ابن محمد بن محمد هروی ... شود .

احمد . [آم] ابوعلی . رجوع به احمد
 بن اسماعیل ... شود .

احمد . [آم] ابوعلی . رجوع به احمد
 ابن افضل ... شود .

احمد . [آم] ابوعلی رودباری . رجوع
 به ابوعلی رودباری احمد ... شود .

احمد . [آم] ابوعلی مسکویه . رجوع
 به ابوعلی مسکویه شود .

احمد . [آم] ابو عمر . رجوع به احمد
 بن عبدالله ابن طالب ... شود .

احمد . [آم] ابو عمر . رجوع به احمد
 بن عبدالدک ایلی شود .

احمد . [آم] ابو عمرو بن حفص .
 صحابی است .

احمد . [آم] ابوالسائب . رجوع به
 احمد ابن احمد ... شود .

احمد . [آم] ابوعیسی . رجوع به
 احمد بن علی منجم ... شود .

احمد . [آم] ابوالفتح . رجوع به این
 برهان ابوالفتح ... و احمد بن علی بن
 برهان ... شود .

احمد . [آم] ابوالفتح . رجوع به
 احمد بن علی مافروشی شود .

احمد . [آم] ابوالفتح . رجوع به احمد بن
 علی مازی همدانی ... شود .

احمد . [آم] ابوالفتح . رجوع به
 احمد بن محمد بن محمد ... شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد ان عبداللطیف ... شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد ابن ابی سعید برندی ... شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد بن سعید هروی ... شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد بن علی شرعی ... شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد بن محمد بن شهردان شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد بن محمود رنگروده شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 احمد زاری شود .

احمد . [آم] ابوالفضل . رجوع به
 ابوالفضل احمد ... شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به احمد
 بن عبدالله بن عمر ... و ابن الصغار شود .
 احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به احمد
 بن عبدالله بنضی ... شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به
 احمد بن علی وزیر ابرقوی ... شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به احمد
 بن ابن بحر ... شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به
 احمد بن محمد بن احمد همدانی شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به
 احمد بن محمد بن عمر العاصی ... شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به
 احمد بن محمد الحسنی ... شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم منبلی . رجوع
 به منبلی . ابوالقاسم احمد شود .

احمد . [آم] ابوالقاسم . رجوع به
 احمد بن محمد ابردوانی ... شود .

احمد . [آم] ابوالکمال . رجوع به
 احمد قاسم ... شود .

احمد . [آم] ابوالکمال کریمی .
 رجوع به احمد بن ابراهیم بن احمد رسمی
 شود .

احمد . [آم] ابوالکمال . رجوع به
 احمد بن محمد بن مظفر ... شود .

احمد . [آم] ابوالکمال . رجوع به
 احمد ابن اسمعیل ابن ثابت ... شود .

احمد . [آم] ابو محمد . رجوع به احمد
 بن عبدالقادر حنفی ... شود .

احمد . [آم] ابو محمد منبلی . رجوع
 به احمد بن عبدالله هروی ... شود .

احمد . [آم] ابو محمود . رجوع به
 احمد بن محمد بن ابراهیم ابن هلال مقدسی
 و احمد ابن ابراهیم مقدسی ... شود .

احمد . [آم] ابو مرزبان . رجوع به
 احمد بن محمد بن (عاصی ابن عبدالله) بن
 احمد ... شود .

احمد . [آم] ابو مصعب . رجوع به
 ابو مصعب احمد بن اسی کربن درازة ...
 شود .

احمد . [آم] ابو بصیر . رجوع به
 احمد بن عبدالله بحرومی ... شود .

احمد . [آم] ابوالمنذر (شرف) ...
 ابن احمد (۱) ابن ابی القاسم (۲) ابوالمنذر
 الشیبی . ابوالمنذر ابی هاشم
 (تاریخ الحنفی ص ۲۰۱) . رجوع به احمد
 بن ابی هاشم . در سوال ص ۲۰۱ و در ابواب
 و ابن برزگه آزاد سیدی است با شرح و

(۱) کنایه تاریخ شهروردی صفحه ۲۰۶ و در حدیث مطهر آمده است احمد ام - داوود .
 ابوالمنذر .

نسب و فاضل و بیک شعر ، و قریب حد هزار بیت شعر است او را در این دولت (فرتوی) و پادشاهان گذشته رضوانه علیهم السلام .

احمد . [۱۴ م] ابوالنظر خوانسی . رجوع به ابی‌المنظر خوانی شود .

احمد . [۱۵ م] ابوالعالی . رجوع به احمد بن عثمان ابن عربی

احمد . [۱۶ م] ابوالکلام . رجوع به احمد ابن حسن

احمد . [۱۷ م] ابوالنکار . رجوع به احمد ابن محمد

احمد . [۱۸ م] ابوالواهب . رجوع به احمد ابن ابی‌الروح

احمد . [۱۹ م] ابوالواهب . رجوع به احمد علوی شود .

احمد . [۲۰ م] ابوموسی . رجوع به ابوموسی احمد

احمد . [۲۱ م] ابومحمود . رجوع به احمد بن محمد بن محمد

احمد . [۲۲ م] ابوالنجم . رجوع به منوچهری احمد بن قوس

احمد . [۲۳ م] ابونصر . اوراست . منیه فی انفرات . کشف الظنون .

احمد . [۲۴ م] ابونصر . رجوع به ابونصر احمد بن ابراهیم بن محمد السجری شود .

احمد . [۲۵ م] ابونصر . رجوع به ابونصر قناری شود .

احمد . [۲۶ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن ابی‌الحارث

احمد . [۲۷ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن الاسیر تکلسی شود .

احمد . [۲۸ م] ابونصر رجوع به احمد ابن حامد بن محمد آله اسفندی و رجوع به ابونصر احمد ابن حماد

احمد . [۲۹ م] ابونصر احمد بن عبدالباقی

احمد . [۳۰ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن عبدالله بن ثابت

احمد . [۳۱ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن صی

احمد . [۳۲ م] ابونصر . رجوع به احمد بن محمد الموله شود .

احمد . [۳۳ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن محمد بن جابر

احمد . [۳۴ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن محمد ابن عمر العنابی

احمد . [۳۵ م] ابونصر . رجوع به احمد ابن محمد بن مسعود وری

احمد . [۳۶ م] ابونصر سامانی . رجوع

به محمد بن اسماعیل سامانی شود .

احمد . [۳۷ م] ابونصر خاقانی . رجوع به ابونصر احمد بن ابراهیم خاقانی شود .

احمد . [۳۸ م] ابونصر . لقب بقطب الدوله و مشهور باحمد اول ابن علی از سلاطین ایلک خانیة ترکستان ، از حدود ۱۰۱ تا ۱۰۷ . رجوع به قطب الدوله ابونصر احمد اول ابن علی و رجوع به آذربایجان شود .

احمد . [۳۹ م] ابونصر کاشی . رجوع به ابونصر احمد کاشی معین‌الدین شود .

احمد . [۴۰ م] ابونصر . نصر الدوله . رجوع به نصر الدوله ابونصر

احمد . [۴۱ م] ابونیم حافظ اسفغانی . رجوع به ابونیم احمد ابن عبدالله

احمد . [۴۲ م] ابوالولید . رجوع به ابوالولید احمد بن ابی‌الرجاء و احمد بن ابی‌الرجاء

احمد . [۴۳ م] ابویعلی . رجوع به احمد بن علی بن منشی و رجوع به ابویعلی احمد

احمد . [۴۴ م] ابویسوی . رجوع به احمد بن محمد بصری

احمد . [۴۵ م] ابویطی مجزی . رجوع به احمد ابن حسن ابن محمود

احمد . [۴۶ م] ابوری . لقب بسیف

وی حاشیه بر شرح مختصر عبد‌الرحمن بن احمد ابجدی نوشته است .

احمد . [۴۷ م] ابوردی . رجوع به احمد باوردی شود .

احمد احمدائی . [۴۸ م] این زین‌الدین بن ابراهیم بن عمر بن ابراهیم بن داقر بن منسار بن داهه بن دهیم بن شروخ بن سوله .

داقر بن رمضان و جمله پسران او را منزل و سامان چون یادش نشان دیگر در کوه و بیابان بود و معرفتی چندان بدلهب و ادیان نداشتند و چون از اهل تنج و از معشرین شیعہ نبودند بر طریق کهن سنت و جماعت میرفتند که از تعصب خالی بودند و همچون سیره آباء و اسلاف را پیروی میکردند وقتی ما بین دین و پسران رمضان بن راشد تراعی شد که من بداند جایز است ایشان مانع کشت داقر با چارترک پسر گفت و حال خویش را بسطیدنی از برای احمد انتقال داد زمانی نگذشت که از مذنب اجنادی بر گشت و قبول شیعہ نمود شیخ احمد احمدائی نواده سوم داقر در ماه رجب ۱۱۶۶ در این محل متولد شده است .

شیخ احمد چون سنش بیست رسید از خواندن قرآن فارغ گردید از این پس همیشه بوقت متفکر و متذکر بود و میگفت که هنگام معاشرت با کجودکن تنها تنم در میان پلوه و

نصب مشغول بود و در امری که محتاج بنظر و تدبیر بود بر همه مقدم بودم و بر همه سبقت می‌جستم و چون تنها میشدم در عمارت و برانه و اوضاع زمانه نظر میکردم و رهبر میگردفتم و باشود میگفتم چه شده است ما کسان اینها و که باید آباد کنندگان آنها و باید ایشان می‌اندام و میگفتم و مرا با این خردمندی عادت بر این جاری بود و تیز میگفت که قریب که مسکن ما آنجا قرار داشت اهلش را بدلاهی و معاصی حرمی تمام بود و در میان ایشان احدی نبود که امر بمسروف و نهی از منکر نماید و مردم آنجا چیزی از احکام نینداندنفتند و چنان بهیو و لعب مشغول و حریص بودند که آلات لهو خویش را بر در خانه‌ها می‌آویختند و بدانتها بر یکدیگر تقاضا مینمودند و ایشان را انجن‌های خاص بود که همگی آنجا جمع شده مشغول بانواع ملاهی و اقسام مناهی میشدند و از طبل و زمرار در باب و هود و تار و انواع سرود بیچیک را فرو گذاز نمی‌نمودند و من چون بر مجالس ایشان می‌گذشتم در گوشه با احدی میشستم تنم در میان آنها بود و درهم متعلق بعام بالا چون تنها میشدم خلوتی گیریدم و بشکرت فر می‌رفتم و حال خویش میگفتم و نفس خود را بر مسخرت و عبودت ایشان علامت میکردم و گناه میشد که میخواستم خود را هلاک نمایم نینداستم که اعمال حرام است باحلال پیوسته تفکر می‌نمودم که خداوند این خلق را عبودت و تقوی و محض اهو و لب زیاده‌ریزد و بطل خویش می‌فهمیم که باید از خلقت آزاده فرموده باشد اینک هر چه تفکر میکردم غایت ایجاد و علت این بیداد را نمی‌فهمیم سیناه تکت میشد و همواره در اوضاع دایه فکری میکردم و عبرت میگفتم و از معاشرت جهال با وصف خردمندی نفرت داشتم و خلوتی گیریدم بعضی خویش مشغول میگفتم آنکه روزی تنی از خویشاوندان که بکارهای نادانان مبتدی بود نزد من آمد و گفت یا این عم چنان در نظر دارم که شعری چند بنظم آورم و از تو اعانت میخواهم یا آنکه کردک بوده قیون گیرم او رفتی چند از بتل در آورده نظر میکرد از وی گرفته و کشودم ایایی ملاحظه نمودم مسروب بشیخ علی بن حماد بحرخی در مدح ائمه اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین که مطالبش این است .

نه قوم از ما مالکین منزه
تلعوا من انقرش لرحمن عباده
چون اشعار را غزالت کردیم اوراق را
انماحت و کفالت که چون نحو تنه‌ای
انست شعر نتوانی چون این سخن از وی

ششدم به ظاهر رسید که تحصیل نحو تا بهم که انشاء شعر توانم خلفی از متسوبان ملارد من در قرینه نزدیکه ما بود نزد شبی مشغول تحصیل بود از وی پرسیدم که در نحو مبتدی را چه کتاب ضرور است گفت هزامل جرجانی نسخه ای از وی گرفتم و نوشتم لیکن از اظهار این امر نزد پدر حیا مینمودم اما چون شوق این امر بر من قالب آمد خالصه معض انشاء شعر چرا که امری برتر منظور نظر بلکه مقصود نبود روزی در خانه خویش در حجره بعد خفتن و اورا قی در کف گرفتم شاید پدر بیاید و پاشیت و اوراق را بییند آمد و نشست و دیدم از مادر پرسیدم کف او چیست گفت نبدانم گفت بگیر و بیاورد چون خواست بگیرد دست خود را چون خفتگان مست کردم گرفت و برد و نیاورد فرمود رساله تو است از کجا آورد گفت نبدانم فرمود بجایش نه من نیز دست خویش مست کردم در کف نهاد سپس از جای خویش بر ناستم و اوراق را پنهان داشتم پدر پرسید این رساله را از کجا آورده گفتم خود نوشته ام فرمود میل تحصیل داری گفتم آری و این کلمه بدون اختیار بر زبان جاری شد الترض پدر بامدادان مرا نزد آن شیخ فرستاد و شیخ نیز مرا با همان کودک بناسبت خوشی صبر می نمود کتاب اجرومیه و عوامل را نزد وی رسانیدم رساله بده تحصیل علوم دیگر برداشتم لیکن در انسانی تحصیل چون شقای قلبی حاصل نشد باطناً منصرف گشته ولی ظاهراً مشغول بودم و در نفس خود ناعیه هائی مشاهده نمودم و تقی واضطراب در دل خود می یافتم و همواره طالب خلوت و مایل به زلت بودم و کوه و بیابان را دوست میداشتم و از مجاورت خلق و معاشرت ایشان ترسناک و پریشان بودم و بیروسته در اوصاف روزگار فکر نموده عبرت میگریفتم بالاخره از تحصیل علوم ظاهر منصرف گشتم و بهر کسی که میکشتم گاه از آنچه در خواب شنیده بودم نمی شنیدم علم فقه و حدیث در کسی نمی یافتم یا این حال در میان مردم بودم یا نشان محسوس بود و چنان فرستگها از ایشان دور بود چنان نبود که کسی مرا میخواهد لیکن خواننده را تندیتم و هر آن این حال در من غوث میکرد و نفرین از خلق زیادت میبندم آنکه از یاران مهاجرت کرده عورت چست و چون مصیبت زنگان در گوشه محنت نشستم و در بروی اقیار بنم و بگریه و زاری و مانه و بی قراری مشغول گشتم و کسی میبانشم که چیزی مانوس و شاد شده باشد بنا بر این روز بروز بر عبادت می افزودم و فکرت و نظر

می نمودم و قرائت قرآن و تهنه پر در معانی آن و استغفار در اسفار بسیار میکردم . در سنه هزار و صد و هفتاد و شش که از سن شیخ اصد بیست سال گذشته بود در این حال کسی را برای اقلیاد اسرار الهی نیالمت زیرا که در آن نواحی جهی سنی بودند و غالب آنها اهل تصوف و برخی شیبه اثنی عشری و در میان ایشان جماعتی نیز از علمای ظاهری بودند که ایشان را بعضی با حکمت نبود تا چه رسد باسرا ز خلقت لاجرم آهنگ مهاجرت نمود و راه منیبات عالیات در پیش گرفت تا مگر اهلی برای امر خویش جوید چون بگر بلائی معالی و نجف اشرف مشرف گشت در جاسنس و معاضل علماء و فضلاء حاضر میشد و مشامیر علماء در آن وقت آقا باقر وحید بهبهانی و سید مهدی بحر العلوم بودند غالباً در مجالس در مباحث ایشان حاضر میگشت و کسی از حالتش آنگهی نداشت وقتی از سینه مهدی بحر العلوم خواست اجازه روایت نمود چون معرفتی بحالشان نداشت تأمل نمود سید پرسید تالیف و تصنیف چه دارم ازراقی چند در شرح تبصره نوشته بود تقدیم داشت سید بعد از وقت فرمود یا شیخ سزاوار قدر تو آن است که مرا اجازت دهی پس اجازه نوشت و دهان روز همان ایام رساله که در قلم نوشته بود بطور سید بحر العلوم تقدیم کرد و سید شیخ را احترام فوق العاده و اکرامی زیاده نمود بعد از چندی در عراق طاعونسی پدید آمد که همگی متفرق شدند و شیخ احمد نیز مراجعت پوچن نمود بعد از ورود زنی از نواحی قرین که از نواحی آن سامان است بدکاح خویش در آورد و او اولین زن شیخ بود و چون چندی در آنجا اقامت نمود امرش شهرت گرفت و معرفت گردید پس از چندی با خانواده بجزین منتقل شد و چهار سال در آنجا اقامت نمود تا آنکه در ماه رجب هزار و دویست و دوازده هجری بگری بلا و نجف رفت پس از مراجعت در بصره توقف نمود و خانواده خود را از بجزین خواست در آنجا توقف کرد تا که آن نواحی بنا شیخ حسن سلوک رفتار میکرد و در مدت سه سال در بصره و احساء متوقف شد و در اوایل سال هزار و دویست و شانزده هجری در روز عید قدیر طایفه وهابی در کربلا خروج کرده قتل و غارت بر تهابت کردند و چندی نگذشت که شیخ از هجوم و اجتماع خاص وهاب متفرق و متزجر گشت ناچار بجزیرات که پسکی از قرائی بصره است منتقل شده بعد از چندی باز بصره مراجعت نمود و از آنجا بقرینه

دیگر بنام تنویه رفت و چندی توقف نمود بده نشود که در قرین همین ده است انتقال نموده هیجده ماه متوقف بود چون از اجتماع متفرق و در وقت بجائی انتقال مینمودند آنکه محلی محتوی باب و چون مکانی مناسب طبع اونی افتاد بجائی دیگر انتقال مینمود وقتی عینالمتعم بن سید شریف جزائری که از مشاهیر آن صفحات بود عرض کرد که هر گاه خاطر مبارک بانروز و عزت مایل است در این حواشی قرینه ایست موموم بصلاده برای آسودگی مناسب تر از آن محلی نیست و از عن عبور و مرور دوز است نهاد درستتقرار در دست و نوزده با خیال بد آن محل مهاجرت کرد و یکسال نیز توقف نمود آنجا نیز مطبوع طبع او واقع ایشان و آنرا از حیث مردم و زمین بهترین بلاد یافت و قصیده در مدحش انشاء فرمود که مطلعش این است داهر هذا الضرع لیس یسعد وهر لما جمعه مسدد لاجرم اهل و عیال را نزد فرزند خویش شیخ علی نهاد و خود بمصاحبت فرزند دیگر شیخ عبدالله مسافرت نموده بسوق الشیوخ رفت در این وقت شیخ محمد تقی فرزندش ساکن آن محل بود شیخ عبدالله را برای تحصیل علم نزد او نهاد خود بصره رفت و خانه برای زن و بچه خود معین نموده از بی ایشان فرستاد پس از ورود ایشان خود عزم زیارت عتبات نمود تا از آنجا بخراسان مشرف شود . شیخ احمد در سال هزار و دویست و بیست و یک بمصاحبت فرزند خود شیخ علی و چند نفر دیگر بجنب و کربلا شافقت و از آنجا بایران آمد عبوراً بیزد رفت طلمار و اهالی بزد احترام و اکرام بجای آوردند و اهالی بزد طالب اقامت شیخ در بزد شدند بهمین حجه شیخ پس از ادای زیارت بزد مراجعت کرد و چون چندی توقف نمود و از راه حرکت کرد اهن بزد باز انشاس و خواهش نمودند ناچار اجابت نمود و بعضی از خانزاده را همراه شیخ علی و دیگران از راه شیراز و امسلمان روانه بصره نمود و خود با پسکی از زوجان اقامت نمود و بنای دعوت نهاد کم که مشهور شد و امرش در کشور ایران انتشار یافت تا اینکه پادشاه ناصر شخصاً شاه قاجار بشیخ احمد فرادنی بهره رسانید و مشتاق زیارتش گردید مکتوبات بی در بی ارسال میداشت تا مکتوبی رسیدن مضمون بشیخ احمد نوشت و ارسال نمود که اگر چه مرا واجب است که بر پادشاه مقتدای انام و مرجع خاص وهاب مشرف شوم چرا که مملکت ما را بقوم بهجت از دم شوره نور فرمود

نیکن مرا چیهائی مقدور نیست و معدوم
 اگر بخواهم خود روانه یزد گردم لااقل
 باید ده هزار قشون همراه آورد و شهر یزد
 وادری نیست غیر ذی زرع و از درود این
 قشون اهل آن ولایت فقط و غلام مبتلی
 خواهند گشت و آشکار است که آن یزد گوار
 راضی بسخط پیرو درنگار نیست والا من کمتر
 از آنم که در محضر انور مذکور کرده
 چه جای آن که نسبت بآن یزد گوار تکبیر
 و درم پس از وصول این مکتوب هر گاه ما
 را بقدم بیعت لزوم سرافراز فرمود فهو-
 لامصلوبه والا خود بناچار اراده پردخواهم
 نمود . چون این مکتوب رسید کار بر شیخ
 دشوار گشت چاره آن دید که سر خویش
 کبره و راه وطن در پیش مهله عزیبت شیراز
 نمود که بصره باز گردد و چون اهل یزد از
 اراده اش آگاهی یافتند اجتناب نموده در
 صد امتناع بر آمدند که مبدا سلطان را
 چنان بخطر رسد که اهل یزد از خوف
 و درودش باعث این امر گشته اند بدین سبب
 مورد مؤاخذه خواهند بود بناچار عرض
 مسوع نتواند اتخاذ خاصه که زمستان بود
 الفرض از هر نوع سخن باندند تا آن یزد گوار
 بناچار توفیق اختیار نمود پس از آن احراف
 و تعیین کرد آمدن در جواب نامه سلطان
 حیران مانده پس شیخ عزیمت طهران نمود
 بورد بطهران سلطان اکرام فوق العاده
 و احترام بر نهایت نمود و روز بروز اوادش
 زیاده می گشت و چنان معتقد بود که اصاعت
 شیخ واجب و مخالفتش کفر است و مسائل
 چند عنوان نمود و شیخ رسائلی چند در
 جواب نوشته که در فهرست تأیقات او خواهد
 آمد چندی بعد خاطر شیخ از توقف در
 آنجا ملول شد ناچار آهنگ معاودت نمود
 چون فحطی ماه را این حال معلوم گشت
 از پی مسامت بر آمد بدلاخره شیخ قبول
 کرد که در ایران اقامت کند و پادشاه خواست
 که شیخ در طهران توقف نماید چون شیخ
 منزل بازو بود و توقف طهران با ایتحال
 کمال منافات را داشت ابا نمود تا وقتی باز
 آغاز این سخن نمود که اگر میل مبارک
 باقامت طهران باشد تمهید منزل آسان است
 ولی اگر من در جوار سلطان منزل گریزم
 باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود سبب
 پرسید گفت آیا با احرام و عورت بایدم بود
 یا با خواری و ذلت گفت با کمال عزت و
 استقلال و جلال باید زیست ما را رضائی جز
 رضای آن یزد گوار و سخطی جز سخط او

نیست فرمود سلطنت و حکام بقیضه من تمام
 اوامر و احکام را بطلم جاز می نمایند و چون
 رهبت مرا مسوع العلامه دانستند در همه
 امور رجوع پس نموده و مستجی خواهند
 گشت و حسابت مسلمانان در رفع حاجت ایشان نیز
 بر من واجب است چون در محضر سلطنت و سلطنت
 نمایم خالی از دو صورت نیست اگر بینه برد
 تویق و تعطیل امر سلطنت است و اگر
 تید برد مرا خواری و ذلت پس شاه بقصکر
 فرو رفت و گفت امر موقوفه با اختیار است
 هر بلدی که اختیار شود بخارما نیز همان است
 ما را میل و خواهشی از خود نیست چون
 واگذار نمود یزد را اختیار کرد و در اوایل
 ذی القعدة سال هزار و دویست و بیست و سه
 خاتومه را از بصره یزد انتقال داد در این
 وقت امر شیخ در بلاد و دیار انتشار یافت
 و بیشتر فقلا و علماء تسلیم وی شدند و از
 اطراف مسائل می رساندند و رسائل می نوشت
 چون دو سال بر این منوال گذشت علام مشهد
 شد پس از آنجا زیارت باز یزد مراجعت
 کرد چندی نگذشت که عازم مجاورت کربلا
 و نجف شد اهل یزد را این معنی تا کوار
 آمده در صد مسامت بر آمدند هر چند
 التماس نمودند مقبول نیفتاد و باصفهان رفت
 و از آنجا بکرمانشاه عزیمت نمود و بخواجه
 شاهزاده محمد علی میرزا دولت شاه با نهایت
 جلال و فرامت پال دو سال در حکمران شاه
 منوقف شد و از سال هزار و دویست و سه
 هجری در کرمانشاه بود و در سال سم که
 هزار و دویست و سی و دو بود عزیمت بیتاغه
 انجام نمود خلاصه ماه مبارک رمضان را در
 شنب مانده نیمه شوال پدینه رهسار شد پس
 از فرامت از راه نجد و جبل به جمعی کثیر
 از حجاج هزم عراق نمود چون وارد جیز گشت
 کاروانیان را نهاده خود با تکی چند روانه
 نجف اشرف شد در بی راه با طایفه ای از
 حذران جنگی اتفاق افتاد در ربیع الاول
 وارد نجف اشرف و از آنجا بکربلا مشرف
 گردید در چهارم محرم از سال هزار و
 دویست و سی و چهارم مراجعت بکرمانشاه نمود
 و چند سال دیگر نیز با نهایت جلال و فرامت
 پال زیست تا آنکه شاهزاده محمد علی میرزا
 فوت کرد و در این اوقات جزیمت زیارت
 حضرت رضا علیه السلام مشرف شد و از آنجا
 دوپاره یزد مراجعت نمود و سه ماه در آنجا
 موقوف بود شیخ بعد از چندی باصفهان
 رفت و علماء و تعیین و نامی اهل آستان از
 او استعجال فزاین نمودند و سایر اصرار علماء
 و اعیان اصفهان در رمضان را در اصفهان

توقف کرد و تمام مردم از خاص و عام حتی
 هدای اعلام در آن ایام صبح و شام اجتماع
 و از دعای می نمودند بعضی که روزی نمی چند
 بعضی اصحاب جماعت بر در مسجد می نشستند
 صد ایشانرا شانزده هزار نفر بشمار آوردند
 و این عده ای بود که با آن یزد گوار بنام
 حاضر شده بودند .
 پس از یکسال اقامت در اصفهان شیخ احمد
 بکربلا مشرف گشت و از کربلا عازم حج
 خانه خدا شد و از بغداد بشام رفت و در آنجا
 راه مزاجش را صلاحی به رسید و در یزد
 بروز شدت میکرد تا در دو مترسی مدینه
 جهان فانی را ترک گفت و روز یکشنبه
 بیست و یکم ماه ذی القعدة انحرام
 هزار و دویست و چهل و یک هجری بدنش را
 پدینه طایفه نقل کردند در قیام پست و پوز
 معطره طرف جنوب مقابل بیت الاحزان دفن
 نمودند تمامی عمرش هفتاد و پنج سال بود (۱)
 در روایات و احداث تاریخ تولد شیخ ذکر نشده
 فقط مؤلف آن همه شیخ را در حدود
 و تاریخ وفات را در آغاز سال هزار و دویست
 و چهل و سه نوشته است (۲) مرحوم ادوارد
 برون انگلیسی در تاریخ ادبیت ایران هم
 تاریخ وفات و عمر شیخ را از روایات و احداث
 بتای نهاده است (۳) احتمال قوی دارد که قول
 فرزند شیخ درست تر باشد چنانکه در آغاز
 شرح حال نوشتیم که تاریخ تولد شیخ را
 در سال هزار و صد و هشت و شش ثبت کرد
 و تاریخ وفات او را هم در آخر شرح حال
 از قول او نوشتیم و از طرفی رساله ترجمه حال
 شیخ بقلم فرزندش مورد توجه و اعتبار نزد
 آقا سید کاظم رشتی و مشایخ شیخیه بوده و
 همه بآن استناد کرده اند بنابراین دیگر جای
 شبهه باقی نماند که قول روایات الجبل و کسانی
 که از او تبعیت کرده اند درست نیست
 مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی در کن
 زایع مشرب شیخیه در باره شیخ چنین نوشته
 است محبوب ترین امور عالم در نزد ایشان
 خورشید و زرد و تمسک کردن در ملکوت آسمان
 و زمین و آثار قدرت خدا بود و ایشان تا
 توانستند در میان مردم پیامند و از دنیا مال
 و جاه اجتناب نمودند و قریب پنجاه سال در
 کومه آنرا نشستند و بسیاری از عمر خود را
 در بیانها و کوهها و کوهها گذرانیدند و
 بهترین چیزها در نزد ایشان نماز بود در بیانها
 و در ریاضتهای شرعی بسیار دشواری کشیدند
 و گویا دو دفعه تمام مال خود را مواصفت
 فرمودند باز از برای ایشان مال بسیار جمع
 شد روزی زهای خود را امر نمودند که در
 اطراف رفته و فقر را طلبیدند و امر نمودند

(۱) اقباس و الخیرین از رساله فارسی شرح حالات شیخ احمد احسانی که ترجمه است از رساله عربی شیخ عبد الله قرزنده از حیدرآباد شیخ . مترجم فارسی رساله محمد طاهر است که آنرا باسارت حاج میرزا محمد شکر کرمانی ترجمه نمود و آن در سال ۱۲۰۹ قمری در بیعتی چاپ شده است
 (۲) روایات الجنب صفحه ۲۶ چاپ تهران ۱۳۰۶ هجری . (۳) ترجمه چند چهارم صفحه ۲۷۲ طبع طهران ۱۳۱۶ شمسی

که تمام مال خود را بر شما هباج کردم همورا
 بیرید از جمله محبت های ایشان یکی آنکه
 تکفیرشان کردند چرا که ایشان چیزی از
 خود نمی گفتند و فضل کسی دیگر را ذکر
 نمی کردند بلکه آن محمد (ص) و فضل آنها
 را می گفتند و دیگر آنکه مخالفین مجلسی
 بر ما و کتابی تالیف کردند و هر روز آنرا در
 آن مجلس می خواندند و شیخ راجح و ضمن
 می نمودند دیگر آنکه پسر کسی می رسیدند
 آن مناقبتین جستجو می کردند که طبع او
 از چه بیشتر نفرت دارد و همان را نسبت به شیخ
 میدادند تا او خوب وحشت کند و از روی قلب
 تکفیر کند پس یکی می گفتند که شیخ جمیع
 امامی اولین و آخرین را از شیخ مقید تا آن
 سید علی هم راه میداند و خلاف اجماع تمام
 علماء مگر بیه و بعضی دیگر میگفتند که شیخ
 در امیر المؤمنین (ع) اقلو کرده و علی را خالق
 و رازق و محیی و ممیت میداند و کل خلق را مخلوق
 بعلی میداند و از مقروضه لیتهم اذ می باشد و
 بعضی دیگر می گفتند که شیخ گفته تمام
 ضحیه های قرآن بعلی بر مسگرد و گفته که
 وقتی که میگویی ایاک نعبد و ایاک نستعین
 باید صی را فعد کنی و یگویی که ای عنی
 تو را عبادت می کنم و از تو یاری می جویم
 و بعضی می گفتند که شیخ معنی جسمانی را
 قائل نیست و میگوید که بدنهای آخرت نمی آید
 و سیده ها زنده نمی شوند و بعضی دیگر
 می گفتند که شیخ میگوید که پسر (ص)
 با جسم خود به عراج رفته هر عالمی میداند
 که آنها زنده و کرامت هر چند شیخ در
 مجالس و محافل می فرمودند ای قوم من از
 این عقیدت بترام و هرگز من این ها را
 ننوشته ام و نگفتم و عقاید من عقاید مسندین
 است و بیزاری پیجویم از هر اصطلاحی که
 مخالف اجماع و ضرورت شیعیان باشد شیخ
 مصدق مسلمین میکنند و تفریق در بین شیعیان
 مبتدیان کسی از ایشان نمی پذیرفت بنای نوشتن
 باقر ارف را گذاردند که شیخ احمد کافراست
 و جمع مسلمین بلافاصله مشوش کردند و دل های
 تمام ایرانیان را بشیبه انداختند (۱)
 محنت دیگر که دامن شیخ را گرفت آنکه
 مخالفین کتاب شرح الزبارة او را نزد امامی
 بخدا فرستادند و گفتند که شیخ در آنجا لغو
 را فصح کرده و ابوبکر و عمر و عثمان را زنی
 یاد نموده است (۲)

میر آخور خود را بگری بلا فرستاد و مدت یازده
 ماه آنجا را در محاصره گرفت و دوازده هزار
 گلوله توپ و خپاره بر آن شهر ریخت و قسمت
 کفش کن ضریح حضرت امام حسین بر اثر
 این عمل خراب شد پهلوی همین که این حکایت
 آن کتاب را یاد او پانها نموده و بشیخ رسیده
 بسیار دلگیر شد و دیدند که دیگر مانع در
 کربلا ممکن نیست و بالاخره مقرر شد ایشان
 خواهد شد فرار بر قرار اختیار کردند و بسکه
 معظمه و رود نمودند شیخ مازدم که کازید شام
 و توضیح حال بود صبر کردند وقتی که کازید جان
 رسیده اسباب خود را فروختند و باهز و حیوان
 و فرزندان و سران و دختران سفر مکنو نمودند
 بتر دیگر مدینه که رسیدند روح پر توح ایشان
 از این عالم رحلت نمود (۳)
 مرحوم حاج ملاهادی سبزواری حکیم معروف
 در بحث اصالت وجود در شرح منظومه خود
 حاشیه مرقوم داشته اند که تمام اسانید علم
 و حکمت روی سخن محقق سبزواری را بشیخ
 احمد احسانی میدادند ترجمه حاشیه منظومه
 این است: هیچک از حکماء اصالت وجود و
 اصالت ماهیت معتقد نیوده مگر یکی از
 معاصرین که این عقیده را قائل است و قوه
 فلسفی را محل اعتبار قرار نداده در بعضی از
 مؤلفات خود گفته است وجود منشا کارهای نیک
 است و ماهیت منشا کارهای زشت و این امور اصلی
 هستند و اولویت برای اصیت دارند بدیهی
 است که میدانند که هر قدمی که است علت
 عدم عدم است و چگونه ماهیت اعتبار را تولید
 میکند بدان که برای هر ممکنی زوج ترکیبی
 ماهیت وجودی است و ماهیت را کای طبیعی
 نیز میگویند که در جواب ماهو گفته میشود
 هیچک از حکم نگذارد که ماهیت وجود
 در اصل هستند. چه این گفته لازم است این
 است که هر چیزی دو چیز ملایمی باشد. (۴)
 حاج ملا نصر الله دزغولی که از مشرف های
 دوره قلمری است و شرح نهج البلاغه این
 امی جدید را حسب الامر ناصر الدین شاه
 در شش جلد بزرگ بفارسی ترجمه نموده
 است در آخر ترجمه جلد ستم شرح مزبور
 در برة مذهب شیعه به عبارتی که گوئی
 ترجمه تحت اللفظی از عربی و بعضی از قواعد
 انشاء فارسی در دست چنین نوشته
 باید دانست همچنان که در زمان مذهب امامیه
 در سائرین علماء ایشان نیز شیخ اجله
 مناقشاتی و مخالفاتی حاصل شده است و
 منشا او جنگ کردن است با جبار مشاهیر و

در کتب اخبار و تأویل نموده قرآن است
 باخبار غیر موثق بهما در شان ائمه خود و
 فی الجمله غلوی در باره ایشان پس حضرت
 گردید مذهبی که او را مذهب شیخی میگویند
 که مؤسس او شیخ احمد احسانی بود و از
 برای او است اصطلاحاتی در اداء مطالب
 خود و از این جهت مراد است شیخ ترقی
 داد در وقت دید آن مسلک را بعضی که
 نسبت داده میشد آن مسلک بخودش و گفته
 میشد مذهب سید کلفی و در میان تلامذه
 او بود مردمانی جاهل و بی سواد و طالبان
 اسم و آوازه پس او را میگردند معطلی را
 که به شیخ احمد و نه سید کاظم مدعی آنها
 بودند و بیرون آمد از ایشان در کن رایج و
 بای و ترقی العین که تفسیر حالات ایشان ظاهر
 و واضحند و این مفاسد را علماء از مقدمت
 ظهور مهدی و قائم آل محمد (ص) میدانند
 ملا محمد اسماعیل بن مویج اصطهانی که از
 حکماء معاصر شیخ احسانی است شرحی بر
 رساله عرشیه ملا صدوق شیرازی نوشته که
 قسمت اول آن در آخر کتاب امر الایمان
 ملاحظه فرمائید این جاب شد و در این شرح
 ایراداتی بر شرح عرشیه شیخ احسانی گرفته
 و اعتراضات او را بر مشرب فلسفی حکماء
 جواب داده است ترجمه تقریبی مقدمه ملا محمد
 اسماعیل چنین است فاضل نیر یار و صاحب
 شیخ المشایخ شیخ احمد ابن زین الدین
 احسانی که خداوند او را تکهارد و از
 بلاها محفوظ دارد شرحی بر عرشیه ملا صدوق
 نوشته که تمام آن جرح است برای آنکه
 مراد مصنف را از الفاظ و عبارات نمانند
 است و اطلاعی بر اصطلاحات سعادت است
 عرشیه کتاب عقلی است ... بعضی از
 دوستان امر کردند که شرحی بر آن بنویسم
 و حجاب را بردارم (۵)
 صاحب روایات الجنات (درس ۲۶) نوشته
 که محبت نیشابوری در رجالت در سبارة
 شیخ چنین میگوید: فقیه عارف و جید
 در معرفت اصول دین است و از او رسائی
 محکمی بقوی مانده و در سبده حدیث یعنی
 کربلا یا او اجتماع اقناد شکی در جلال
 و قه بودن او نیست از سید علی شاه طاهری
 صاحب ریاض و از شیخ جعفر نجفی و میرزا
 مهدی شهرستانی و جمعی از علمای قطیف
 و بحرین اجازه روایتی داشته و حدیث از
 او اجازه روایت داشته اند از آن جمله شیخ
 کتابی صاحب اشارات الاصول است که
 سه روز هم در اصطهانی برای خوب شرح اقامه

(۱) ص ۱۰۶-۹۸ از رساله الهدایة العالیة فی تالیف حاجی محمد کریم خان که در ۱۲۹۱ هجری در یزد تألیف شده (حاج سنگی محل چاپ و تاریخ
 چاپ معلوم نیست) (۲) صاحب روایات الجنات در ص ۳۶ می نویسد که در برة شیخ مردم به شیخه شده و جز چهارم از شرح زیارت چاشمه
 او را نزد وزیر بغداد بردند و در آن خبر طمن و کمن شغای تلاه و حکایت حبس و بیرون دینک آنجن (کندا) شعر با منوکل و بیانی که در
 محضر او در برة کفر خلای تلاه انشاء کرد و بود معذور است وانی پندار امر کرد که کربلا را خراب کردند این حکایت دروغ محض و کذب
 صریح است و ملحق از جنین حکایات است از اعراب جاهلین که حداد ابوبکر و عمر و عثمان و مذکور نسبت داده شده است (این نکته از افادات حضرت
 استاد علامه بزرگوار آقای محمد زینی منجانبه بقول قائم است) (۳) هدایة العالیة فی تالیف حاج محمد کریم خان کرمانی از ص ۱۰۶ تا ۱۲۳
 (۴) شرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری صفحه ۴ چاپ طهران ۱۲۹۸ (۵) چهار جلد از ترجمه شرح نهج البلاغه در کتابخانه دانشمند
 معظم آقای سید محمد معشکوة امداد دانشگاه موجود است که جلد آخر آن در سنه ۱۲۹۰ تألیف شده